

بنیاد آموزش انقلابی

احسان طبری



بنیاد آموزش انقلابی

ادرسه برای توده‌موزان مارکسیسم لنینیسم ۱

احسان طبری



ماناژی به رد این «استدلالات» فلسفه و جامعه‌شناسی بورژوائی نمی‌بینیم، زیرا کسی که مسائل ماتریالیسم دیالکتیک را با دقت مطالعه و درک کرده باشد نادرستی این استدلالات را به خوبی می‌بیند و پاسخ منطقی و علمی آنها را می‌یابد. مبارزه علیه این نظریات و دفاع از استباط مادی تاریخ و وظیفه مهم احزاب کمونیستی و کارگری و هر فرد انقلابی و ترقی‌خواه در سربد علیه بورژوائی است.

احسان طبری



انتشارات حزب توده ایران



همفاد ساکی
حزب توده ایران

«شور انسانی ز تنها جان را منعکس می‌کند، بلکه آن را می‌آفریند.»

بنیاد آموزش انقلابی

در نامه برای نوآموزان مارکسیم - لنینیسم

احسان طبری

بر مناسبت هفتادین سالگرد بنیادگذاری حزب توده ایران



انشارات حزب توده ایران

۱۳۹۰



اسان طبري

بنیاد آموزش انقلابی

به مناسبت هفتاد و پنجمین سال تأسیس حزب توده ایران، پانزدهم آذرماه ۱۳۹۰
همه حقوق چاپ و نشر برای انتشارات حزب توده ایران محفوظ است.

Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany

www.tudehpartyiran.org

dabirkhaneh_hti@yahoo.de

فهرست

۱. مدخل

- ۹ ۱. خصصت، آگاهی و تجربه انقلابی
- ۱۱ ۲. مقولات و احکام علم
- ۱۲ ۳. جهان بینی، تئوری، فلسفه

۲. فلسفه و فلسفه مارکسیستی

- ۱۵ ۱. فلسفه مارکسیستی و مختصات آن
- ۱۷ ۲. مسئله اساسی فلسفه - ماتریالیسم و ایدئالیسم
- ۱۹ ۳. سلوب در فلسفه چیست؟
- ۲۱ ۴. نبرد بین ایدئالیسم و ماتریالیسم در دوران قبل از مارکس
- ۲۵ ۵. پیدایش فلسفه مارکسیستی و مراحل عمده تکامل آن

۳. مقولات و احکام ماتریالیسم فلسفی

- ۲۹ ۱. ماده چیست
- ۳۱ ۲. اشکال عمده هستی ماده
- ۳۳ ۳. شعور و پیدایش آن
- ۳۶ ۴. ماهیت شعور و رابطه آن با زبان
- ۳۸ ۵. منظره و مُدل جهان

۴. قوانین دیالکتیک

- ۴۱ ۱. دیالکتیک چیست؟
- ۴۳ ۲. قانون پیوند و تکامل عام
- ۴۶ ۳. سیستم، ستر و کتور، فونکسیون
- ۴۹ ۴. قانون گذار از تغییرات کمی به کیفی

- ۵۱ ۵. قانون وحدت و مبارزه متضادها.
- ۵۵ ۶. قانون نفی در نفی.

۵. مقولات اساسی دیالکتیک

- ۵۹ ۱. مقوله دیالکتیکی چیست؟
- ۶۰ ۲. مفرد، عام، خاص.
- ۶۳ ۳. علت و معلول.
- ۶۶ ۴. ضرورت و تصادف.
- ۶۸ ۵. امکان و واقعیت.
- ۷۱ ۶. شکل و مضمون.
- ۷۲ ۷. ماهیت و پدیده.
- ۷۵ ۸. منطقی و تاریخی.

۶. راه دیالکتیکی معرفت و واقعیت عینی

- ۷۹ ۱. تئوری معرفت (گنوستولوژی) چیست؟
- ۸۱ ۲. انعکاس چیست؟
- ۸۳ ۳. مراحل معرفت کدام است؟
- ۸۶ ۴. پراتیک چیست؟
- ۸۷ ۵. وحدت معرفت حسی و عقلی.
- ۸۸ ۶. تئوری مارکسیستی حقیقت.
- ۹۱ ۷. زبان و تفکر.
- ۹۴ ۸. سخنی درباره‌ی سیرنیتیک.

۷. ماتریالیسم تاریخی - احکام و مقولات آن

- ۹۷ ۱. ماتریالیسم تاریخی به مثابه علم.

۹۹ ۲. طبیعت و جامعه.....
۱۰۱ ۳. تکوین انسانی و تکوین اجتماعی (آنتروپوژنر و سوسیوژنر).....
۱۰۳ ۴. ماهیت انسان و مسئلهٔ بیگانگی وی (آلیناسیون).....
۱۰۵ ۵. تولید مادی - پایهٔ تکامل اجتماعی است.....
۱۰۷ ۶. روبنا و زیربنا.....
۱۰۹ ۷. ماهیت و منشاء طبقه.....
۱۱۴ ۸. منشاء و ماهیت و عملکرد دولت‌های بهره‌کش.....
۱۱۹ ۹. اشکال تاریخی تجمع مردم.....
۱۲۱ ۱۰. ملت چیست؟.....
۱۲۵ ۱۱. سخنی در بارهٔ خانواده.....
۱۲۶ ۱۲. صورت بندی‌های اجتماعی - اقتصادی.....
۱۲۹ ۱۳. دنبالهٔ مبحث فرماسیون‌ها - کمون اولیه.....
۱۳۱ ۱۴. دنبالهٔ مبحث فرماسیون‌ها - نظام بردگی.....
۱۳۴ ۱۵. دنبالهٔ مبحث فرماسیون‌ها - فتودالیسم.....
۱۳۶ ۱۶. دنبالهٔ مبحث فرماسیون‌ها - سرمایه‌داری.....
۱۴۰ ۱۷. دنبالهٔ مبحث فرماسیون‌ها - سوسیالیسم و کمونیسم.....
۱۴۳ ۱۸. انقلاب اجتماعی.....
۱۴۹ ۱۹. شعور (آگاهی) اجتماعی.....
۱۵۱ ۲۰. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - ایدئولوژی سیاسی و حقوقی.....
۱۵۳ ۲۱. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - اخلاق.....
۱۵۴ ۲۲. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - علم.....
۱۵۷ ۲۳. انقلاب علمی - فنی.....
۱۵۹ ۲۴. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - هنر.....
۱۶۱ ۲۵. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - مذهب.....
۱۶۳ ۲۶. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - فلسفه.....
۱۶۵ ۲۷. فرهنگ.....
۱۶۷ ۲۸. نقش توده‌های مردم در تاریخ.....
۱۷۰ ۲۹. نقش شخصیت در تاریخ.....

۱۷۴

۳۰. یک نظر اجمالی به فلسفه و جامعه شناسی معاصر بورژوائی....

۱۸۳

فهرست اعلام.....

۱ - مدخل

۱. خصلت، آگاهی و تجربه انقلابی

یک فرد انقلابی برای آنکه بتواند منشاء اثر و عمل انقلابی به معنای واقعی این کلمه بشود و در تحول انقلابی جامعه بتواند نقشی ایفاء کند باید دارای سه خصیصه باشد:

الف - آگاهی انقلابی،

ب - خصلت انقلابی،

ج - تجربه انقلابی. اینک در باره هر یک از این سه نکته توضیح می دهیم:

«آگاهی انقلابی» یعنی اطلاع به اندازه کافی و ضرور برای مبارزه از تئوری عمومی و تئوری انطباقی انقلابی، تئوری عمومی انقلابی - یعنی جهان بینی علمی مارکسیستی - لنینیستی که خود از سه مبحث فلسفه، اقتصاد و کمونیسم علمی مرکب است. اما تئوری انطباقی انقلابی عبارت است از انطباق این تئوری عمومی و علمی بر شرایط خاص مشخص یک جامعه، یک جنبش، یک حزب و تعیین استراتژی و تاکتیک حزب در مرحله معین انقلاب و روشن کردن شعارها

و رهنمودهای کار سازمانی و سیاسی در شرایط زمانی و مکانی مشخص. تئوری عمومی که استنتاج از مجموعه پراتیک انقلابی در مقیاس تاریخ است به خودی خود پاسخگوی مسائل مشخصی که در زمان و مکان معین روی می‌دهد نیست مگر آنکه بر آن شرایط به درستی انطباق یابد. تئوری انطباقی نیز بی تکیه بر بنیاد خرائین تئوری عمومی قادر نیست حل صحیح را بدست دهد و در انبوه فاکت‌ها و پدیده‌های رنگارنگ اجتماعی کاملاً می‌تواند گاه به راست و گاه به چپ برود.

اما «خصلت انقلابی» یعنی داشتن مختصات لازم روحی و اخلاقی برای شرکت در مبارزه دشوار و بغرنج انقلابی پرولتاریا مانند شجاعت، اراده و پشتکار، روح پیکارجویی، تدبیر و لیاقت سیاسی و غیره. این مختصات را شخص ضمن مبارزه و پراتیک انقلابی می‌تواند از راه تجدید تربیت خود بدست آورد. اما روشن است که زمینه چنین مختصاتی باید در روح فردی که داوطلب شرکت در مبارزه انقلابی است وجود داشته باشد یعنی شرایط طبقاتی و محیط پرورشی از این لحاظ به وی یاری رسانده باشد.

آنچه که مربوط به «تجربه انقلابی» است، فقط در جریان پراتیک انقلابی و با بررسی تجارب حاصل نهضت انقلابی میهن خود و نهضت انقلابی کشورهای دیگر (از طریق بررسی و آموزش تاریخ جنبش انقلابی) بدست می‌آید. تجربه انقلابی یک سیستم منظم راه حل‌ها، واکنش‌ها، برخوردها، چاره‌گری‌ها در ذهن شخص ذخیره می‌کند که کار وی را در مقابله با حوادث و اشخاص آسان می‌سازد، به علاوه بر اطمینان درونی او به کار خود می‌افزاید و اتوریتته او را در نزد دیگران افزون‌تر می‌کند.

هدف ما از این در سنامه آموزش اجمالی تئوری عمومی انقلابی و به ویژه مهم‌ترین بخش آن یعنی فلسفه مارکسیستی - لنینیستی است. تردیدی نیست که این آموزش به خودی خود کافی نیست که ما را به یک انقلابی واقعی بدل سازد ولی قطب‌نمای مهمی را بدست ما می‌دهد که اگر آن را به درستی به کار بریم قادریم خود را از جهت فکری و اخلاقی از نو بسازیم. زیرا آگاهی انقلابی اگر پیگیر و صادقانه باشد می‌تواند نقش مؤثری در دگر سازی جامعه و انسان ایفاء کند. به همین جهت است که بورژوازی و سوسیال رفرمیسم

که از نقش ایدئولوژی انقلابی و جهان بینی انقلابی آگاهند از «ایدئولوژی زدائی» و از «بی طرفی از جهت جهان بینی» دم می زنند و می خواهند بدین ترتیب فرد انقلابی را خلع سلاح سازند و مبارزه اجتماعی را از محتوی جدی و تحول انگیز آن تهی و پوک گردانند.

پرسش های کنترل:

۱. آگاهی انقلابی چیست؟ ۲. تئوری عمومی انقلابی کدام است؟ ۳. تئوری انطباقی انقلابی یعنی چه؟ ۴. تئوری انطباقی انقلابی چگونه پدید می آید؟ ۵. چه ارتباطی بین تئوری انطباقی و تئوری عمومی وجود دارد؟ ۶. خصلت انقلابی یعنی چه؟ ۷. مهم ترین و ضرورترین خصال انقلابی کدام است؟ ۸. آیا خصلت انقلابی را می توان کسب کرد؟ ۹. چه ارتباطی ما بین خصلت انقلابی و تعلق طبقاتی فرد انقلابی وجود دارد؟ ۱۰. تجربه انقلابی چیست و چگونه بدست می آید؟ ۱۱. آموزش تاریخ نهضت ها چه نقشی برای تقویت تجربه انقلابی دارد؟ ۱۲. چرا می گویند تئوری عصاره تجربه پراتیک جنبش های انقلابی است؟ ۱۳. آگاهی انقلابی چه نقشی می تواند در دگر سازی انسان ایفا کنند و چرا؟ ۱۴. چرا تئوری انقلابی را به قطب نما تشبیه می کنند؟

۲. مقولات و احکام علم

چگونه باید تئوری انقلابی را فرا گرفت؟ همه دانش ها از دو جزء یا عنصر مهم تشکیل می شوند:

الف- مقولات (کاته گوری ها) که در واقع مفاهیم و مصطلحات اساسی آن دانش را تشکیل می دهند؛

ب- احکام یا قوانین که مهم ترین و فشرده ترین نتیجه گیری های آن دانش را بیان می دارند.

هر مقوله علمی دارای «تعریف» معینی است که کلیه مختصات آن مقوله را از نظر علمی که مورد آموزش ماست به طور جامع و مانع بیان می دارد. هر حکم یا قانون عملی دارای اثبات و استدلالی است که صحت و

واقعیت آن حکم را مبرهن می‌سازد و احکام ضد آن را رد می‌کند. برای آنکه دانش مارکسیستی - لنینیستی را به مثابه دانش فراگیریم باید مقولات آن را با تعاریف دقیق و صحیح آن مقولات، احکام و قوانین آن را با استدلال درست به منظور اثبات صحت آن احکام بیاموزیم. اگر چنین نکنیم دانش مارکسیستی را در واقع فرانگرفته‌ایم، فقط اصطلاحات و احکامی را به شکل مبهم و غیر دقیق آموخته‌ایم و معلومات ما در این زمینه ناروشن و مبهم و جسته گریخته است. گاه این معلومات ناروشن و جسته گریخته از بی علمی صرف بدتر است، زیرا موجود انواع دعاوی و منشاء انواع گمراهی‌هاست و شم طبیعی را نیز مشوب می‌کند.

هدف این درسنامه آن است که شما را با مهم‌ترین و عمده‌ترین مقولات فلسفه مارکسیستی و تعاریف آنها، مهم‌ترین و عمده‌ترین احکام فلسفه مارکسیستی و استدلال مربوط به آنها آشنا سازد و به صورتی موجز و فشرده اطلاعات لازم را به شما بدهد.

ما در پایان هر بخشی پرسش‌هایی برای کنترل قرار می‌دهیم. اگر شما توانستید به این پرسش‌ها پاسخ‌های درست بدهید، می‌توانید به درک خود از جوهر مسائل مطروحه اطمینان یابید. آزمودن درک و معرفت خود به کمک این پرسش‌های کنترل اهمیت زیادی دارد و ما توصیه می‌کنیم که به این نکته توجه هر چه جدی‌تر معطوف شود.

پرسش‌های کنترل :

۱. مقوله در علم به چه معنی است؟ ۲. تعریف یک مقوله یعنی چه؟
۳. حکم و استدلال حکم یعنی چه؟ ۴. چرا باید مقولات را همراه با تعاریف و احکام را همراه با استدلال فرا گرفت؟

۳. جهان بینی، تئوری، فلسفه

ما معمولاً از «جهان بینی مارکسیستی - لنینیستی» سخن می‌گوئیم. جهان بینی چیست؟ جهان بینی مجموعه نظریات، مفاهیم و تصورات یک فرد یا

گروهی از افراد است دربارهٔ جهان پیرامون، اعم از طبیعت یا جامعه. در جامعهٔ طبقاتی جهان بینی طبقاتی است. مارکسیسم - لنینیسم جهان بینی پرولتاریاست - اما نظرات فلسفی هستهٔ مرکزی همهٔ جهان بینی‌هاست زیرا عمده‌ترین مسائل مربوط به طبیعت و جامعه را مطرح می‌کند و به آنها پاسخ می‌دهد. به بیان دیگر فلسفهٔ مارکسیستی پایهٔ تئوریک جهان بینی مارکسیستی است.

در اینجا این سوال مطرح می‌شود؛ پس تئوری چیست؟

تئوری مجموعهٔ سیستم معرفت‌تعمیمی بشر است که این یا آن جهت واقعیت را توضیح می‌دهد نه همهٔ واقعیت را. لذا تئوری بخشی از جهان بینی است. یک جهان بینی می‌تواند از تئوری‌های مختلف مربوط به مسائل مختلف مرکب باشد.

آموزش مارکسیستی به مثابه جهان بینی پرولتاریا از سه بخش عمده تشکیل شده است: فلسفه، اقتصاد و کمونیسم علمی. این کتاب چنانکه گفتیم به توضیح اجمالی فلسفهٔ مارکسیستی اختصاص دارد. امید است که در بارهٔ اقتصاد کتاب جداگانه‌ای در آینده نشر یابد. از آنجا که درک ماهیت مسائل اجتماعی برای رزمندگان اهمیت فراوانی دارد، لذا در این کتاب در بارهٔ ماتریالیسم تاریخی با تفصیل نسبتاً بیشتری صحبت شده است.

این کتاب از درسنامه‌های خارجی معینی ترجمه نشده و به طور خاص برای نوآموزان مارکسیسم - لنینیسم در کشور ما تألیف گردیده است. از آنجا که در عین اختصار ذکر مهم‌ترین نکات در آن فوت نشده است، لذا تصور می‌رود از جهت خودآموزی البته برای کسانی که آن را با دقت لازم و با تعمق کامل بررسی کنند، مفید باشد. ولی بهتر است در صورت امکان از معلم برای درک دقیق‌تر و بی‌خدشهٔ مسائل آن کمک گرفته شود زیرا مراعات ایجاز و فشردگی مطالب مسلماً توضیحات اضافی را لااقل در برخی موارد ناگزیر می‌سازد. به علاوه شخص گاه تصور می‌کند که مقوله یا قانون یا بحثی را به درستی فهمیده باشد و حال آنکه فهم او در آن مسئله نارساست و به سایه روشن‌ها و به دقایق مسئله توجه کافی نکرده است.

مارکسیسم - لنینیسم اگر یک بار به درستی و جامعیت درک شود می‌تواند

سرمایه عظیم فکری و روحی برای یک عمر نبرد اجتماعی باشد و آن چنان روشنی در دید مسائل طبیعی و تاریخی ایجاد می کند که در حکم یک نوزائی کامل شخصیت و روح انسانی است. مارکسیسم - لنینیسم قله تکامل معرفت بشری، عظیم ترین شیوه تحلیل از این معرفت است، رهگشا و پرتوان است، زیرا حقیقت است.

پرسش های کنترل :

۱. جهان بینی چیست؟ ۲. جهان بینی پرلتاریا کدام است؟ ۳. چرا فلسفه مارکسیستی پایه و هسته جهان بینی مارکسیستی است؟ ۴. تئوری چیست؟
۵. چرا تئوری بخشی از جهان بینی است؟ ۶. در سنامه کنونی را چگونه باید آموخت؟

۲- فلسفه و فلسفه مارکسیستی

۱. فلسفه مارکسیستی و مختصات آن

فلسفه و از آن جمله فلسفه مارکسیستی شکل خاصی از شعور (و یا آگاهی) اجتماعی است که عام‌ترین قانونمندی‌های جهان هستی و معرفت انسانی و رابطه بین هستی و تفکر را بررسی می‌کند. فلسفه عام‌ترین روابط و مناسبات اشیاء و پدیده‌ها را که در همهٔ انواع و اقسام عرصه‌های واقعیت بروز می‌کند مورد بررسی قرار می‌دهد. فلسفه نسبت به علوم دیگر در حکم اسلوب و متدولوژی عام آنهاست.

موضوع فلسفه در سیر تکامل تاریخ عوض شده است. نخست فلسفه به مثابه علم علوم و جامع کل معارف بشری بود. سپس به تدریج علوم طبیعی مانند فیزیک و شیمی و طبیعیات و غیره از آن تفکیک شد. آنگاه علوم اجتماعی نیز هر یک به مثابه علم مستقل و جداگانه‌ای از آن انفکاک یافتند. ولی بر خلاف دعوی پوزیتیویست‌ها که می‌گویند دیگر برای فلسفه جایی نمانده و این رشته از معرفت دیگر تو خالی است و یا آنکه فو قش باید به بحث‌های منطقی-زبانی پردازد، فلسفه چنانکه گفتیم به عنوان مدخل اسلوبی بر علوم (اعم از علوم طبیعی و اجتماعی) جایی بسیار مهم و بالا و ضرور دارد. البته آن فلسفه‌ای که از علوم برخیزد و به علوم مدد رساند و آن

فلسفه تنها فلسفه مارکسیستی است.

فلسفه مارکسیستی ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد و به طور عمده از دو بخش ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی تشکیل شده است. در ماتریالیسم فلسفی از ماده و شعور، قوانین و مقولات دیالکتیک، تئوری شناخت صحبت می‌شود.

در ماتریالیسم تاریخی از قوانین رشد و تحول جامعه انسانی سخن در میان است. این دو بخش به هم مربوطند و دانش فلسفی یگانه‌ای را پدید می‌آورند.

ماتریالیسم دیالکتیک یا فلسفه مارکسیستی بخش عمده مارکسیسم - لنینیسم و جهان بینی طبقه کارگر است و خاصیت پیگیر علمی دارد، زیرا فلسفه مارکسیستی با هر دو رشته اساسی علم اعم از علوم طبیعی یا علوم اجتماعی رابطه دارد، در این علوم و تکامل آنها مؤثر است و به نوبه خود از این علوم و تکامل آنها فیض و تأثیر کسب می‌کند. فلسفه مارکسیستی به علوم شیوه درست برخورد به واقعیت و تحلیل را اعطا می‌کند و به نوبه خود از این علوم به منظور غنی‌تر و دقیق‌تر کردن مقولات و احکام خویش استفاده می‌نماید.

فلسفه مارکسیستی دارای خصلت خلاق است یعنی مجموعه‌ای از احکام آیه مانند و جزئیات یا دگم‌ها نیست و در هر گام نوین تکامل علوم، و پراتیک تولیدی و سیر مبارزه طبقاتی و اجتماعی مفاهیم و مسائل خود را بسط می‌دهد. این فلسفه‌ای است انقلابی یعنی برای دگرگون ساختن جهان است و فلسفه‌ای است انتقادی یعنی برای کوبیدن مؤسسات و نظامات و احکام منسوخ و شک منطقی در مسائل به منظور یافت حقیقت‌های کامل‌تر و عالی‌تر است.

با آنکه فلسفه مارکسیستی فلسفه‌ای است جانب‌دار یعنی سمت تاریخی خاصی دارد و از پرتاریا در مقابل بورژوازی دفاع می‌کند، طرف‌دار عینیت علمی است. لازمه جانب‌دار بودن آن به هیچ وجه نقض واقع بینی و عینی‌گرایی نیست و نیز به خاطر واقع بینی و عینی‌گرایی به فلسفه ماوراء طبیعت و بی‌طرف بدل نمی‌شود. منافع پرتاریا به مثابه طبقه مترقی و انقلابی عصر

ما با حقیقت در تضاد نیست لذا در جهان بینی او داشتن خصلت جانب‌دار و خصلت عینی می‌تواند با هم همراه باشد.

فلسفه‌ی مارکسیستی برای اساس‌مند کردن استراتژی و تاکتیک حزب مارکسیستی - لنینیستی طبقه‌کارگر و تحقق بخشیدن به تحول انقلابی در واقعیت موجود، اهمیت حیاتی دارد این فلسفه برای شکل جهان بینی علمی، برای تربیت و تجدید تربیت توده‌ها دارای اهمیت و ضرورت انکار ناپذیر است.

پرسش‌های کنترل:

۱. فلسفه چیست؟ ۲. موضوع فلسفه چه تحولی یافت و چرا؟
۳. بخش‌های فلسفه‌ی مارکسیستی چه نام دارد؟ ۴. در هر یک از بخش‌های فلسفه‌ی مارکسیستی از چه مباحثی سخن گفته می‌شود؟ ۵.
- چرا ماتریالیسم دیالکتیک بخش عمده‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی است؟ ۶.
- رابطه‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی با علوم ویژه چگونه است؟ ۷. چرا می‌گوییم فلسفه‌ی مارکسیستی خلاق، انتقادی و انقلابی است؟ ۸. چرا فلسفه‌ی مارکسیستی جانب‌دار است؟ ۹. آیا جانب‌دار بودن فلسفه‌ی مارکسیستی متباین با عینی‌گرائی آن است؟ ۱۰. رابطه‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی و استراتژی و تاکتیک حزب پرلتاریا.

۲. مسئله‌ی اساسی فلسفه - ماتریالیسم و ایدئالیسم

مسئله‌ی اساسی فلسفه‌ی رابطه‌ی فکر (یا ذهن) است با هستی (یا عین)؛ یا به عبارت دیگر مسئله‌ی رابطه‌ی شعور انسانی است با جهان مادی خارج. این طرحی است که انگلس از مسئله‌ی اساسی فلسفه می‌دهد.

این مسئله دارای دو جهت است:

جهت اول مسئله‌ی تقدم ماده است بر شعور. کسانی که معتقدند ماده قبل از پیدایش شعور وجود داشته و شعور نتیجه‌ی تکامل طولانی ماده است ماتریالیست‌ها (اصحاب ماده یا ماده‌گرایان) نام دارند.

اما کسانی که معتقدند که شعور به شکل عقل محض، مستقل و مجرد از

ماده همیشه وجود داشته و اوست که خالق جهان مادی است ایدئالیست‌ها (اصحاب تصور یا تصور گرایان) نام دارند.

ماتریالیسم و ایدئالیسم دو جانب، دو جهت متضاد عمده در سیر تفکر فلسفی است.

و اما جهت دوم مسئله‌ی اساسی فلسفه عبارت است از اعتبار معرفت انسانی. بدین معنی که آیا معرفت ما از جهان خارج دارای اعتبار واقعی است یا نه؛ به بیان دیگر: آیا شعور و خرد ما می‌تواند به واقعیت جهان پی برد، آن را به درستی در ضمیر منعکس سازد یا نه. ماتریالیست‌ها و یا در اینجا می‌توان گفت رئالیست‌ها بر آنند که معرفت ما انعکاس جهان خارجی و لذا دارای محتوی واقعی است اما شکاکان (سپتیک‌ها) و لادریون (آگنوستیک‌ها) در امکان شعور انسان برای درک واقعیت جهان خارج تردید می‌کنند. برخی (مانند امانوئل کانت) بر آن بودند که ذات و جوهر ذاتی اشیاء (یا نومن‌ها) را عقل ما نمی‌تواند درک کند و تنها عوارض ظاهری (فنومن‌ها) را با حواس خویش ادراک می‌نماید. برای پی بردن به نومن‌ها باید به نیروهای مافوق منطقی و مافوق عقلانی پناه برد.

برخی دیگر مثلاً مانند امپریوکریسیست‌ها معتقد بودند که معرفت ما مجموعه‌ای است از محسوسات ما، و اما اینکه در آن سوی محسوسات ما واقعیت چیست و چگونه است ما از عهده درکش عاجزیم.

فلسفه مارکسیستی از لحاظ جهت اول مسئله‌ی اساسی فلسفه ماتریالیست است، از لحاظ جهت دوم مسئله اساسی فلسفه رئالیست است.

ماتریالیسم در اشکال مختلف آن در تاریخ پیوسته با علم پیوند داشته و ایدئالیسم با دین دارای روابط نزدیک بوده و آن را تقویت می‌کرده و برای معتقدات دینی دلایل «منطقی» می‌ساخته است.

ایدئالیسم دارای دو ریشه است:

الف - ریشه معرفتی ایدئالیسم مطلق کردن و غلو در برخی نکات جداگانه معرفت انسانی است. خود پرورسه معرفت پرورسه‌ای است بغرنج و در آن به ناچار باید تعمیمات و انتزاعات فراوانی انجام گیرد. همین تعمیمات و انتزاعات است که امکان زیاده روی در این مفاهیم انتزاعی و تبدیل آن به

«عقل محض» و «وجود اعلی» را پدید می‌آورد. به عبارت دیگر ایدئالیسم نتیجه تفسیر نادرست این واقعیت است که اشیاء و پدیده‌های جهان عینی در ذهن ما به صورت ذهنی (ایدئال) منعکس است یعنی واقعیت عینی با انعکاس یافتن در شعور انسانی به بخشی از جهان درونی او مبدل می‌گردد. ایدئالیست‌های ذهنی که اصلاً واقعیت جهان عینی را منکرند این نکته «ذهنیت» را مطلق می‌کنند و به این نتیجه می‌رسند که اصلاً در وراء ما جهان بینی واقعی عینی وجود ندارد و هر چه هست در ذهن ماست.

ب- ریشه اجتماعی ایدئالیسم جداشدن کار فکری از کار جسمی است. روشنفکرانی که از زندگی مادی دور و در تجریدات غرقه بودند برای عقل و شعور عریان از ماده و مجرد از زندگی مادی اصالت قائل شدند.

ایدئالیسم بر دو قسم است: عینی و ذهنی. ایدئالیست‌های عینی (یا عینی‌گرا) جهان واقعی خارج از ذهن انسان را قبول دارند، ولی آن را مانند هگل نتیجه تکامل «عقل محض» می‌دانند که تنها در سیر نزولی خود به جهان ناسوئی بدل شده و به صورت ماده در آمده است.

اما ایدئالیست‌های ذهنی (یا ذهنی‌گرا) مانند «برکلی» اصلاً منکر وجود جهان عینی و مادی و خارج از ذهن ما هستند. «برکلی» می‌گفت وجود تنها مدرکات ماست.

پرسش‌های کنترل:

۱. مسئله اساسی فلسفه چیست؟ ۲. جهت اول مسئله اساسی فلسفه کدام است؟ ۳. جهت دوم مسئله اساسی فلسفه کدام است؟ ۴. رابطه ماتریالیسم و ایدئالیسم با دین از چه جهت است؟ ۵. ریشه‌های معرفتی و اجتماعی ایدئالیسم را بیان کنید. ۶. ایدئالیسم عینی و ذهنی کدام است؟

۳. اسلوب در فلسفه چیست؟

اسلوب چیست؟ اسلوب یعنی شیوه معرفت، تحقیق و پراتیک انسانی برای فراگرفتن یک موضوع معین.

در فلسفه دو اسلوب وجود دارد: دیالکتیک و متافیزیک.

الف - اسلوب دیالکتیک اشیاء و پدیده‌های جهان را به هم مربوط می‌داند و آن را در حال تأثیر متقابل در یک دیگر و در حال تغییر و تکامل دائمی در نظر می‌گیرد؛

ب - اما اسلوب متافیزیک جهان را مرکب از اشیاء و پدیده‌هایی می‌شمرد که به هم مربوط نیستند، در یک دیگر تأثیر متقابل ندارند، در حال رکودند یا تغییرات آنها تکرار مکرر و دور زدن‌های یک نواخت است.

گاه ایدئالیسم با دیالکتیک همراه است (مانند هگل) و گاه ماتریالیسم با طرز تفکر متافیزیک (مانند ماتریالیست‌های قرن هجدهم در فرانسه).

ولی مارکسیسم - لنینیسم دیالکتیک را با ماتریالیسم پیوند داده و بدین ترتیب عالی‌ترین جهان بینی را پدید آورده است.

ماتریالیسم گاه ساده لوحانه (نائیف) است یعنی مبتنی بر علم نیست. دیالکتیک گاه خودبه خودی است یعنی مبتنی بر درک آگاهانه قوانین دیالکتیکی تکامل طبیعت و جامعه نیست. در فلسفه عتیق یونان هر اقلیت بزرگترین نماینده این نوع تفکر دیالکتیکی است و دمکریست بزرگترین نماینده اشکال ابتدائی ماتریالیسم.

ماتریالیسم در فلسفه مارکسیستی علمی و دیالکتیک در این فلسفه آگاهانه است.

پرسش‌های کنترل :

۱. اسلوب در فلسفه یعنی چه و انواع آن کدام است؟ ۲. خصیصه اسلوب دیالکتیک را بیان کنید. ۳. خصیصه اسلوب متافیزیک را بیان کنید. ۴. آیا ممکن است ایدئالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم متافیزیکی باشد؟ ۵. ماتریالیسم ساده لوحانه چیست؟ ۶. دیالکتیک خودبه خودی کدام است؟

۴. نبرد بین ایدئالیسم و ماتریالیسم در دوران قبل از مارکس

تاریخ فلسفه چیست؟ تاریخ فلسفه تاریخ معرفت فلسفی جهان است که طی نبرد بین ماتریالیسم و ایدئالیسم، بین متافیزیک و دیالکتیک انجام گرفته است. برای آنکه منظره‌ای اجمالی از این نبرد داشته باشیم به تاریخ فلسفه و عمده‌ترین مراحل مبارزه دو سمت و دو اسلوب در فلسفه نظر افکنیم:

۱. در جامعه‌ی بردگی برای نخستین بار اشکال ابتدائی جهان بینی فلسفی پدید شد: ماتریالیسم در این دوران ماتریالیسم ساده لوحانه بود، زیرا چنانکه گفتیم بر علم مبتنی نبود. دیالکتیک نیز در این ایام دیالکتیک خودبه خودی بود. هسته‌های اولیه‌ی تفکر فلسفی (البته در آمیختگی به جهان بینی تخیلی مذهبی) و نیز اسلوب‌های دیالکتیک، متافیزیک (ولو در خصلت خودبه خودی و ناآگاهانه‌ی آن) نخست در سیستم‌های نیمه فلسفی نیمه مذهبی کشورهای خاور زمین مانند چین، هند، ایران و سپس در یونان باستان و رم پدید شد.

در فلسفه‌ی قدیم یونان باستان بین ماتریالیسم و ایدئالیسم نبرد شدیدی در گرفت و مشی دمکریت (یا ذیمقراطیس) که چنانکه گفتیم ماتریالیست بود و مشی افلاطون که ایدئالیست بود پدید شد. از پیروان مشی دمکریت می‌توان از اپیکور در یونان و لوکرسیوس در رم نام برد. ارسطو بزرگ‌ترین فیلسوف جهان باستان کوشید که این دو مشی را در سیستم فلسفی خود باهم تلفیق کند و آشتی دهد. در فلسفه‌ی ارسطو عناصر ماتریالیستی جدی وجود دارد. فلسفه‌ی ارسطو بعدها در برخی از فلاسفه‌ی قرون وسطائی ما به ویژه بزرگ‌ترین فیلسوف قرون وسطائی ما ابن سینا تأثیر فراوان داشته است ولی ابن رشد فیلسوف عرب نظریات ارسطو را با پی‌گیری بیشتر و با تمایل به سمت ماتریالیسم منعکس می‌کند.

۲. در دوران فتودال فلسفه سکولاستیک قرون وسطائی پدید شد. در این دوران «نومینالیسم» و «رئالیسم» در واقع به مثابه اشکال ماتریالیستی و ایدئالیستی باهم مبارزه می‌کردند. علت آن بود که در این روزگار بحث پرشوری بر سر «مفاهیم کلی» (اونیورسل‌ها) در گرفته بود. رئالیست‌ها می‌گفتند مفاهیم کلی در جهان معقولات واقعیت دارند (مانند اسکوت

ارژین). برخی دیگر می‌گفتند این مفاهیم کلی در جهان محسوسات و واقعیت دارند (مانند سنت آنسلم و سن تماس داکوئن). واقعیت قائل شدن برای مفاهیم کلی انتزاعی البته ایدئالیسم است، زیرا مفاهیم کلی چنانکه گفتیم انتزاع ذهن ما از مفاهیم جزئی و مشخص است. مثلاً انسان کلی یا جسم کلی وجود ندارد و این مفاهیم تجریدی و انتزاعی است و اگر کسی برای خود مفهوم تجریدی و واقعیت قائل شود دچار اصالت تصور شده است.

اما نومینالیست‌ها وجود مستقل و واقعی مفاهیم کلی را منکر بودند و می‌گفتند تنها جزئیات است که وجود دارد و می‌گفتند اسماء تنها اصواتی بیش نیست و مفاهیم کلی پس از شیئی به وجود می‌آید و به کمک شیئی است که وجود دارد (مانند پیر آبلار). نومینالیست‌ها که برای اشیاء و جزئیات مشخص واقعیت قائل بودند نه برای مفاهیم کلی در واقع نمایندگان ماتریالیسم در آن ایام محسوب می‌شدند.

در فلسفه قرون وسطائی ما بحث اصالت مهیت و اصالت وجود تا حدودی نظیر این بحث را منتها به نحو دیگری منعکس می‌کند.^۱

۳. در قرن‌های هفدهم و هجدهم ماتریالیسم وارد مرحله تکاملی تازه‌ای می‌شود. ریشه‌های اجتماعی و معرفتی فلسفه در این دوران به ترتیب تحول جامعه جامعه در جهت سرمایه‌داری و بسط علوم طبیعی است. در نظریات فلاسفه انگلیسی مانند فرانسیس بیکن و توماس هابس و جان لاک و فیلسوف فرانسوی رنه دکارت و فیلسوف هلندی باروخ اسپینوزا و نیز بعدها در فلسفه ماتریالیست‌های قرن هجدهم در فرانسه (مانند دنی دیده‌رو، دلباک، دولا متری، هلوسیوس و دیگران) با درجات مختلف از جهت پیگیری منطقی، درک ماتریالیستی طبیعت پدید شد. ولی نظریات این فلاسفه دارای محدودیت تاریخی بود و نمی‌توانست از چارچوب امکانات علمی و اجتماعی عصر فراتر رود و به ماتریالیسم پیگیر و جامع بدل گردد. در نزد ماتریالیست‌های قرن ۱۷ و ۱۸ عناصر دیالکتیک نیز وجود داشت.

۱. خواستاران دانستن کم و کیف این بحث به کتاب «جهان بینی‌ها و جنبش‌ها» مراجعه فرمایند.

آنان علیه ایدئالیسم و بر ضد مذهب مبارزه می‌کردند. در این دوران نماینده‌ی سرشناس ایدئالیسم در انگلستان اسقف برکلی و دیوید هیوم است. برکلی نماینده‌ی تمام عیار ایدئالیسم ذهنی است. وی مدعی بود که خداوند صورتِ اشیاء را در ذهن ما وضع می‌کند و چیزی برون از ذهن ما نیست. دیوید هیوم فیلسوف ایدئالیست دیگر نیز در خارج از محسوسات ما به وجود یک واقعیت مستقل و عینی باور نداشت. در قرن هجدهم در روسیه دانشمند معروف لومونوسوف نویسنده‌ی معروف رادیشف نمایندگان ماتریالیسم‌اند.

۴. فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی در قرون نوزدهم یکی از مهم‌ترین فصول تکامل تفکر فلسفی در باختر است. ریشه‌ی اجتماعی فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی که به قدرت و دامنه‌ی شگرفی رسید (و کانت، فیشته، شلینگ، هگل و فویرباخ نمایندگان آن هستند) رشد ویژه‌ی بورژوازی آلمان است. ریشه‌ی معرفتی آن رشد علوم تجربی و ریاضی عصر و تأثیر فلسفه‌ی فرانسه و انگلستان است. کانت بنیادگذار فلسفه‌ی نقادانه است و می‌خواست ایدئالیسم را با ماتریالیسم آشتی دهد و از این جهت فلسفه‌اش دارای خصلت ناپیگیر ماتریالیستی است و سرانجام به آگنوستیسیسم و نفی اعتبار واقعی معرفت انسانی می‌انجامد، زیرا واقعیت را به عوارض شناختنی (فونمن) و ذوات ناشناختنی (نومن) تقسیم می‌کرد و حال آنکه این تقسیم دارای پایه‌ی درستی نیست.

هگل بزرگترین نماینده‌ی فلسفه‌ی کلاسیک آلمان است. فلسفه‌ی وی ایدئالیسم عینی است. این فلسفه دارای هسته‌ی معقولی است که عبارت است از درک پروسه‌ی دیالکتیکی تغییر واقعیت. متنها هگل آن را نه سیر تکاملی ماده، بلکه سیر «ایده‌ی مطلق» (که از خود خارج شده و باز به خود بر می‌گردد) می‌شمارد. لذا در فلسفه‌ی هگل بین اسلوب دیالکتیکی از سوئی و محتوی ایدئالیستی از سوی دیگر تضادی موجود است که آن را علی‌رغم صلابت منطقی و اصابت برخی نظریات به تدریج دچار بحران ساخت و از اعتبار انداخت. لودویگ فویرباخ ایدئالیسم هگل را همراه دیالکتیک آن به دور انداخت و نتوانست هسته‌ی دیالکتیکی را از پوسته‌ی ایدئالیستی آن جدا کند، لذا ماتریالیسم

فویر باخ یک ماتریالیسم متافیزیکی است. وی علیه ایدئالیسم و مذهب مبارزه کرد. فلسفه کلاسیک آلمان یکی از منابع فلسفی مارکسیسم است.

۵. فلسفه انقلابیون دمکرات روسی در قرن نوزدهم یکی از فصول برجسته تکامل فلسفه ماتریالیستی است. در آثار بلینسکی، آگاریوف، انتونویچ، گرتسن، چرنیشوسکی، دابرولیوبف نه تنها تفکر ماتریالیستی بلکه اسلوب دیالکتیکی نیز منعکس است.

این متفکران علیه ایدئالیسم و شیوه متافیزیکی و آگنوستیسیسم مبارزه کردند. آنها گرچه تحت تأثیر فویر باخ بودند ولی بر خلاف او دیالکتیک هگل را طرد نمودند و آن را کسب کردند. این انقلابیون دمکرات علاوه بر آن در مسائل اجتماعی نیز به سوسیالیسم تخیلی باور داشتند، ولی نظریات اجتماعی آنها از جهت علمیت پی گیر نبود. البته آنها جامعه به طور کلی و به شکل مجرد، مختصات عام و ابدی و تغییر ناپذیر روح انسان، موازین بی زوال و انتزاعی اخلاقی را رد می کردند ولی در عین حال نقش ایده های عقلانی را در تحول جامعه بالا می بردند و با آنکه به اهمیت نقش توده ها و تشکل و مبارزه آنها توجه داشتند ولی شکل نهائی آنرا نیافته بودند. به هر صورت سیستم فکری آنها قبل از سیستم مارکسیستی - لنینیستی در تاریخ تفکر فلسفی به بالاترین حد تکاملی خود رسیده است. تردید نیست که این سیر بسیار سریع نمی تواند تمام مسائل بسیار متعدد و بغرنجی را که فلسفه طی تاریخ طرح کرده است منعکس کند و هدف هم استغراق در مباحث تاریخ فلسفه نیست، بلکه آشنائی اجمالی با برخی از مهم ترین نام ها است. ما در پایان این کتاب ضمن «فهرست اعلام» معرفی کوتاهی از فلاسفه ای که نامبرده ایم بدست خواهیم داد و برخی اطلاعات تازه تاریخی علاوه بر آنچه گفته شده است در آن فهرست ذکر خواهد شد.

پرسش های کنترل :

۱. چرا آموزش سیر مبارزه ماتریالیسم و ایدئالیسم در تاریخ ضرور است؟
۲. پیدایش تفکر فلسفی در خاور زمین به چه شکل بود؟
۳. اشکال اولیه ماتریالیسم کی پدید شد؟
۴. چه نبردی در فلسفه یونان

باستان جریان داشت؟ ۵. بحث نومیالیست‌ها و رئالیست‌ها را در قرون وسطی شرح دهید ۶. نمایندگان برجسته ماتریالیسم و ایدئالیسم در فلسفه قرنهای ۱۷ و ۱۸ کیانند؟ ۷. فلسفه کلاسیک آلمان را معرفی کنید. ۸. نظریات کانت و سیستم هگل را توصیف نمایید. ۹. نظریات فویرباخ را شرح دهید. ۱۰. مختصات نظریات دمکرات‌های انقلابی روس را شرح دهید و نمایندگان برجسته آنها را معرفی کنید. ۱۱. جهات درست و ناپیگیر در نظریات فلسفی و اجتماعی دمکرات‌های روس کدام است؟

۵. پیدایش فلسفه مارکسیستی و مراحل عمده تکامل آن

مارکسیسم در دوران نضج انقلابات بورژوائی در جوامع اروپائی (به ویژه اروپای غربی) و بسط صفوف پرولتاریا صنعتی و مناسبات سرمایه‌داری و تکامل سریع علوم طبیعی و تکنیک پدید شد. بدین سان کلیه شرایط اعم از اجتماعی و معرفتی برای پیدایش یک جنبش کیفی عظیم در تکامل جهان بینی فلسفی فراهم بود و مارکسیسم از این شرایط مساعد مادی و معنوی بحد اعلا بهره جویی کرد.

ماتریالیسم دیالکتیک در جریان پیدایش و تکوین اولیه خود بر یک مقدار محمل‌های علمی به ویژه در علوم طبیعی تکیه داشت و از آن جمله باید از سه کشف دروان ساز یعنی از کشف قانون حفظ و بقاء انرژی، از کشف ساختمان یاخته‌ای (سلولی) ارگانسیم نبات و حیوان و از کشف تئوری تکامل انواع (اولوسيون) بوسیله چارلس داروین سخن گفت.

منابع تئوریک مارکسیسم عبارت است از فلسفه کلاسیک آلمانی که از آن سخن گفتیم، اقتصاد انگلیسی (به ویژه نظریات ریکاردو و آدام اسمیت) و سوسیالیسم فرانسوی (به ویژه نظریات سن سیمون، فوریه، بابوف و غیره) کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) و فریدریش انگلس (۱۸۹۵ - ۱۸۲۰) دوست و همکار کبیر او بنیاد گزاران مارکسیسم هستند. ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۹۲۴ - ۱۸۷۰)، آن را در شرایط نوین تاریخی از هر جهت بسط داد. کارل مارکس، فریدریش انگلس، ولادیمیر ایلیچ لنین را کلاسیک‌های

مارکسیسم - لنینیسم می خوانند.

فلسفه مارکسیستی به تدریج پدید شد و شکل گرفت. در آثار اولیه مارکس و انگلس (مانند «ایدئولوژی آلمان» و «خانواده مقدس») نخستین مراحل این تکوین و شکل دیده می شود.

فلسفه مارکسیستی نسبت به انواع مکاتب فلسفی ماقبل خود یک مرحله کیفی نوین و عالی ترین مرحله در تفکر فلسفی انسانی است. مارکس و انگلس تنها به این کار نپرداختند که نظریات و هسته های صحیح را از اینجا و آنجا به شیوه التقاطی بجویند و آنها را در کنار هم قرار دهند. آنها یک سنتز عالی از همه دستاوردهای مثبت فلسفه، علم و پراتیک انقلابی عصر خود پدید آورده و بدین سان انقلابی، چرخشی در تفکر فلسفی ایجاد کردند. این فلسفه ای است که نه تنها جهان را توضیح می دهد بلکه افزار معنوی تغییر جهان است. این فلسفه ای است از جهت علمی پیگیر و دارای انسجام شگفت منطقی و منطبق با واقعیت.

پس از مارکس و انگلس کسانی مانند دیتسگن، بیل، پل لافارگ، فرانتس مرینگ، لاپریولا، بلاگوف، پلخانف هر یک بنوبه خود در بسط آتی فلسفه مارکسیستی نقش در خورد ملاحظه ای ایفاء کرده اند (در باره این افراد در «فهرست اعلام» اطلاعات تاریخی مختصری ذکر شده است).

پس از آنها دوران لنینی تکامل فلسفه مارکسیستی در می رسد. لنین از مارکسیسم در مقابل رویونیسم راست و چپ دفاع کرده و آن را در شرایط نوین تاریخی، در شرایط امپریالیسم به نحوی خلاق بسط داد و مسائل ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بر پایه تعمیم پراتیک اجتماعی و انقلابی و دستاوردهای علوم طبیعی زمان خود کامل تر و دقیق تر ساخت. لنین در باره اتحاد فلاسفه مارکسیست و طبیعت آزمایان و اهمیت ماتریالیسم پیکار جو برای نبرد علیه جهان بینی های ایدئالیستی و مذهبی تأکیدات جدی نمود. فعالیت تئوریک و پراتیک انقلابی لنین به حدی غنی و پر اهمیت است که ما به حق از «مرحله لنینی» در تکامل مارکسیسم سخن می گوئیم. لنین به حق در کنار بنیاد گزاران مارکسیسم جای دارد و سهم وی در غنی کردن و بسط فلسفه مارکسیستی سهمی است داهیاانه.

پس از لنین تکامل آتی مارکسیسم — لنینیسم به وسیلهٔ احزاب کمونیست و مجامع بین‌المللی این احزاب و نیز ایدئولوگ‌ها و تئوریسین‌های برجستهٔ این احزاب انجام گرفت. مارکسیسم — لنینیسم پیش می‌رود و روز به روز نیروی عظیم خلاقه و دوران‌ساز خود را بیشتر به منصفهٔ ظهور می‌گذارد و نقش خود را برای دگر سازی جهان معاصر و پیروز ساختن پرلتاریا و ایدئولوژی وی، کمونیسم با موفقیت ایفاء می‌کند.

پرسش‌های کنترل:

۱. در چه شرایط تاریخی مارکسیسم پیدا شد؟ ۲. کشف‌هایی که در پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک مؤثر بودند کدامند؟ ۳. منابع تئوریک مارکسیسم کدام است؟ ۴. بنیاد گزاران مارکسیسم کیانند؟ ۵. نقش لنین در بسط مارکسیسم چیست؟ ۶. نخستین مراحل تکوین مارکسیسم در کدام آثار مارکس و انگلس انجام گرفت؟ ۷. چرا می‌گوییم فلسفهٔ مارکسیستی افزار تغییر جهان است؟ ۸. پس از مارکس چه تئوریسین‌های مهمی در تکامل مارکسیسم مؤثر بودند؟ ۹. مقصود لنین از اتحاد فلاسفهٔ مارکسیست و طبیعت‌آزمایان چیست؟ ۱۰. ماتریالیسم پیکار جو یعنی چه؟ ۱۱. پس از لنین تکامل مارکسیسم به چه نحو انجام گرفت؟

۳- مقولات و احکام ماتریالیسم فلسفی

۱. ماده چیست؟

گفتیم که از نظر ماتریالیسم دیالکتیک حل مسئله اساسی فلسفه در باره رابطه هستی مادی و شعور حاکی است از تقدم ماده بر شعور. یعنی نخست ماده بی جان وجود داشت و سپس ماده جاندار و سرانجام در اثر تکامل طولانی مغز انسانی که افزار شعور است پدید شد. لذا این عقل نیست که ماده را خلق کرده بلکه تکامل چندین میلیارد ساله ماده است که منجر به پیدایش شعور و خرد انسانی شده است. یا به بیان دیگر میلیون ها میلیون سال قبل از آنکه انسان و جامعه وی به وجود آید ماده بی جان وجود داشته و علوم طبیعی حادث بودن شعور و عقل و بیکرانی ماده را در زمان و مکان به عیان نشان می دهد.

اما باید دید خود ماده چیست. تعریف مقوله «ماده» برای فلسفه دارای اهمیت جدی است. تعریف ماده از نظر لنین، تعریفی که جنبه کلاسیک یافته است چنین است:

«ماده مقوله ای است فلسفی برای تعیین آن واقعیت خارجی که محوسات انسان به وی از وجودش خبر می دهند و حواس ما آنرا کپی می کنند، عکاسی می کنند، منعکس می سازند و خود

آن مستقل از ما وجود دارد»

اهمیت این تعریف فلسفی لنین از ماده در آن است که استنباط و درک فلسفی ما را از ماده با معرفت جهات و مختصات مشخص آن مخلوط نمی‌سازد. این وظیفه علوم جداگانه مانند فیزیک، شیمی، بیولوژی، سبیرنتیک و غیره است که این جهات و مختصات مشخص را روشن سازند. برای علوم مختلف تعریف فلسفی ماده دارای اهمیت جهان بینی است و در قبال ایدئالیست‌ها و آگنوستی‌سیست‌ها که با سوء استفاده از تعاریف ناقص و غیر فلسفی ماده آغاز سفسطه می‌گذارند و نتیجه‌گیری‌های نادرست و مغلطه‌آمیز می‌کنند، تعریف فلسفی لنین از ماده یک حربه منطقی است و اهمیت فراوانی دارد.

علوم معاصر در باره ساخت و مختصات ماده کشفیات زیادی کرده‌اند و می‌کنند و انواع مختلف هستی مادی از قبیل «جرم»، «میدان»، «انرژی» را کشف کرده‌اند و روشن ساخته‌اند که در همه این انواع نیز اجزاء و اشکال متنوعی وجود دارد. لذا منظره و الگوی ما از ساخت ماده به برکت علوم دمبدم تکمیل می‌شود. ولی همچنان که گفتیم این تعاریف علمی که با رشد علوم دقیق‌تر می‌گردد، ربطی به تعریف فلسفی که در هر حالت صحت خود را حفظ می‌کند ندارد. هدف تعریف فلسفی نفی ادعای ایدئالیستی است که منکر وجود ماده به مثابه یک واقعیت خارجی است.

ماده را کسی نیافریده و هرگز زوال نخواهد یافت یعنی ازلی و ابدی است. به قول لوکرسیوس فیلسوف رم قدیم اگر ماده ابدی نمی‌بود مدت‌ها بود که جهان به هیچ مبدل می‌گردید. هیچ منطق و تجربه‌ای پیدایش ماده از عدم صرف را موجه نمی‌کند و حتی حکماء کهن ما نیز به «قَدَمِ عالم» باور داشته‌اند. کوشش‌های ایدئالیستی برای اثبات خلقت بر اساس علوم معاصر سفسطه‌آمیز و بی‌پایه است و عالم وجود هیچ گونه خلقتی را ثابت نمی‌کند.

از آن جهت که جهان از ماده ساخته شده دارای گوهر واحد است. این یگانگی گوهر جهان «مونیسیم» (یک گرائی) نام دارد. مونیسیم ماتریالیستی بر خلاف مونیسیم ایدئالیستی و عرفانی که برای جهان گوهر یگانه روحی قائل است، آن را دارای جوهر یگانه مادی می‌شمرد. پلورالیست‌ها (چند گرایان) جهان را از دو یا چند عنصر اصلی مرکب می‌شمرند. مثلاً دوآلیست‌ها (دو

گرایان یا ثنویون) جهان را مرکب از جسم و روح می‌دانند و یا برخی‌ها جهان را مرکب از عناصر اربعه می‌شمردند. عرفان ایرانی نیز معتقد به «وحدت وجود» (یا پانته‌ئیسیم) بود ولی این وحدت را معنوی و الهی می‌دانست لذا مونیسم عرفانی با مونیسم ماتریالیستی تباین دارد، اگر چه مونیسم پانته‌ئستی عرفانی قرون وسطائی ما از عقایدی که جهان را به لاهوتی و ناسوتی تقسیم می‌کردند و یکی را مقدم بر دیگری می‌دانستند به طور نسبی و تاریخی گامی به جلو بود.

پرسش‌های کنترل:

۱. تقدم ماده بر شعور یعنی چه؟ ۲. تعریف فلسفی ماده از نظر لنین چیست؟ ۳. چه تفاوتی بین تعریف فلسفی ماده و تعریف آن از جهت بیان ساخت و مختصات وجود دارد؟ ۴. انواع مختلف هستی ماده از جهت فیزیک معاصر کدام است؟ ۵. تعریف فلسفی ماده دارای چه اهمیتی است؟ ۶. چرا می‌گوییم ماده ازلی و ابدی است؟ ۷. مونیسم مادی یعنی چه؟ ۸. تفاوت مونیسم مادی با مونیسم عرفانی کدام است؟ ۹. پلورالیسم چیست؟

۲. اشکال عمده هستی ماده

اشکال عمده هستی ماده عبارت است از: حرکت، زمان و مکان.

الف- ماده در حرکت یا جنبش دائمی است و سکون حالتی است از این جنبش. حرکت یا جنبش خود دارای اشکال مختلف و متنوع است. بنا به تقسیم بندی انگلس در «دیالکتیک طبیعت» این اشکال عبارت است از: حرکت مکانیکی (انتقال در مکان)، حرکت فیزیکی (مانند حرارت و نور)، حرکت شیمیائی (مانند تجزیه و ترکیب شیمیائی)، حرکت بیولوژیک (مانند رشد و نمو، توارث، جذب و دفع)، حرکت اجتماعی (مبارزه طبقاتی، انقلاب). به این انواع می‌توان حرکت در فکر یا حرکت اثریک را نیز اضافه کرد که به هر جهت از اقسام حرکت اجتماعی است.

حرکت یا جنبش صفت اساسی (آتریوت) ماده است یعنی ماده بدون

حرکت قابل تصور نیست. انرژیست‌ها (مانند شیمیست آلمانی استوالد) بر آن بودند که همه چیز به انرژی بدل می‌شود و انرژی حرکت صرف و بدون ماده است. لنین می‌گوید: فرض کنیم که حرکت «محض»، انرژی «محض» واقعا وجود دارد. حال این سؤال مطرح می‌شود: این چیست که در حرکت است؟ وقتی ماده محو شد در این حالت حرکت فقط حرکت شعور (محسوسات و مفهومات و غیره) ماست که با چیزی در جهان واقعی مطابق نیست و این خودایدئالیسم ذهنی خاص و خالص است.

حرکت بوسیله یک محرک خارجی بر ماده تحمیل نشده بلکه تکانه (امپولس) حرکت در درون خود او و ناشی از تضادهای نهانی خود ماده است. لذا حرکت و جنبش ماده نوعی خود جنبی (اتودینامیسم) است. ما دلیل این خود جنبی را در مبحث تضاد توضیح خواهیم داد.

مفهوم حرکت همه انواع تغییر را در بر می‌گیرد و چنانکه یاد آور شدیم حرکت خود وحدت متضادین (یعنی ثبات و تغییر) است. سکون عبارت است از تعادل و پایداری معینی در اشیاء و پدیده‌ها که بدون آن البته خود این اشیاء و تعیین کیفی آنها نمی‌توانست وجود داشته باشد. ولی سکون نسبی و گذرا و ناپایدار است و این حرکت و تغییر است که مطلق، جاودان و پایدار است.

نظر ما در باره اشکال مختلف حرکت ماده با دستاوردهای علوم طبیعی دمبدم غنی‌تر می‌شود و بسط می‌یابد و به همین جهت بر اساس علوم معاصر برخی‌ها در تقسیم بندی انگلس تجدید نظر می‌کنند و تنها سه نوع حرکت: مکانیکی، حرارتی (ترمال) و سیرنیتیک را قبول دارند و کلیه انواع دیگر حرکت را به این سه نوع تبدیل می‌نمایند ولی تعریف کلاسیک انگلس تاکنون اعتبار خود را حفظ کرده است و تناقضی با کشفیات علوم معاصر ندارد.

ب- زمان و مکان: زمان و مکان اشکال هستی ماده هستند. مکان و وقوع اشیاء مادی و همبودگی و بُعد اشیاء را بیان می‌دارد. زمان تناوب حالات و کیفیات و توالی پدیده‌هاست و مدت دوام پدیده‌ها را بیان می‌کند. یعنی ماده متحرک و متغیر بدون زمان بدون مکان وجود خارجی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، لذا ماده، حرکت، زمان و مکان واحدند و همیشه با یکدیگرند و

علوم طبیعی امروزه نسبیّت زمان و پیوند آن با مکان و حرکت، رابطه انرژی و جرم را با حرکت، زمان و مکان نشان داده‌اند (تئوری نسبیّت اینشتاین). جهان در زمان و مکان نامحدود است و محدودیت زمانی و مکانی ماده دارای پایه علمی نیست. تلسکوپ‌های رادیو-اپتیک معاصر به ما امکان داده‌اند مکان کیهانی را به میزانی برابر با ۲۰۰ هزار میلیارد برابر فاصله زمین تا خورشید مشاهده کنیم. تنها قطر کهکشانی که زمین ما جزو آن است صد هزار سال نوری است!

ماده از جهت عناصر و اجزاء و مختصات خود پایان ناپذیر است و دارای جهات بی نهایت متنوعی در عرض و عمق، در گذشته و آینده است. لذا پروسه معرفت ما نسبت به ماده پروسه سیر دائمی در عمق ماهیت‌های مادی است. ما در باره این خاصیت پروسه معرفت در آینده سخن خواهیم گفت.

پرسش‌های کنترل:

۱. اشکال عمده هستی ماده کدام است؟ ۲. حرکت چیست؟ ۳. اشکال حرکت کدام است؟ برای هر شکل معین حرکت مثالی ذکر کنید؟ ۴. چرا می‌گوییم حرکت صفت اساسی ماده است؟ ۵. خود جنبی یعنی چه؟ ۶. سکون چیست؟ ۷. چرا می‌گوییم حرکت مطلق است و سکون نسبی؟ ۸. علوم طبیعی معاصر در باره اشکال حرکت ماده چه می‌گویند؟ ۹. زمان و مکان چیست؟ ۱۰. چرا ماده متغیر بدون زمان و مکان میسر نیست؟ ۱۱. نسبیّت زمان یعنی چه؟ ۱۲. بیکرانی یا نامحدود بودن ماده در زمان و مکان به چه معناست؟ ۱۳. چرا می‌گوییم ماده پایان ناپذیر است؟ ۱۴. پروسه معرفت انسان - نسبت به ماده چگونه پروسه‌ای است؟

۳. شعور و پیدایش آن

چنانکه گفتیم ماتریالیسم ماده بی جان را بر ماده جاندار ماده بی شعور را بر ماده ذی شعور مقدم می‌شمرد.

شعور چیست؟ شعور خاصیت مغز انسانی یعنی خاصیت ماده‌ای است

که به عالی‌ترین شکل متشکل شده است. شعور عالی‌ترین شکل انعکاس واقعیت و محصول تکامل طولانی اجتماعی است. یا به بیان دیگر شعور شکل ویژه انسانی انعکاس معنوی و فراگیری واقعیت خارجی است.

برای آنکه ساده‌ترین شکل انعکاس یک شیء یا پدیده در شیء یا پدیده دیگر به حد عالی شعور انسانی برسد، چنانکه در گذشته نیز متذکر شده ایم، راه چندین میلیون ساله‌ای طی شده است. در این راه طولانی ماده از جهان غیر ارگانیک (غیر آلی) و اردجهان ارگانیک (آلی) شده است. این انتقال خود یک جهش کیفی عظیمی بود. سپس در درون جهان ارگانیک از جهان آپیوژن (نازیستمند) و اردجهان بیوژن (زیستمند) گردیده است. این انتقال نیز خود جهش کیفی عظیمی بود. سپس در جهان زیستمند، از تکامل نباتی و حیوانی گذشته وارد مرحله تکامل انسانی شده است. انتقال از جهان نبات به حیوان، از جهان حیوان به انسان نیز جهش‌های کیفی عظیمی بود.

از آنجا که شعور نوعی است از انعکاس، در اینجا لازم است با این مقوله بسیار مهم «انعکاس» که لنین آن را کشف کرده است آشنا شویم.^۱

«انعکاس» خاصیت عمومی ماده است، در درجات و سطوح مختلف تکامل ماده خاصیت انعکاس تکامل کیفی یافته است. انعکاس می‌تواند به صورت انعکاس ساده آئینه وار در آید؛ می‌تواند شکل کشش (تروپسم) پیدا کند مانند کشش گیاهان به سوی نور، کشش آمیب به سوی غذا؛ یا به صورت بازتاب (رفلکس) در آید کند مانند واکنش خودبه‌خودی موجود زنده در برابر یک تأثیر خارجی؛ یا به صورت غریزه (انستنتکت) در آید که نوعی شعور ناخود آگاه ابتدائی و یک نواخت است مانند غریزه حفظ نسل و حفظ نفس در جانوران؛ یا به شکل عالی آن یعنی شعور انسانی (آگاهی و خود آگاهی) بروز کند که پایه اداره آگاهانه و هدفمند رفتار انسانی و معرفت یابی نسبت به جهان پیرامون است.

تحریک پذیری در قبال تأثیر خارجی، خاصیت موجود زنده است. در پروسه تکامل ارگانسیم زنده به تدریج نفسانیات (یا مختصات روانی یا پسی شیک) پیدا می‌شود. بین نفسانیات و جسمانیات (شماتیک) پیوند متقابل

۱. ما در باره‌ی «انعکاس» در قسمت «تئوری معرفت» بار دیگر سخن خواهیم گفت.

برقرار است. فعالیت عصبی در مبدأ رفتار موجود زنده، اعم از حیوانات و انسان‌ها، قرار دارد. دانشمند معروف روس پاولف قوانین فعالیت عصبی را در تئوری «بازتاب مشروط» بیان می‌کند.

برخی از فلاسفه یونان قدیم (مانند آنکسیماندر) و یاقرون وسطی (مانند جوردانو برونو) تصور می‌کردند که جاندار بودن یا زیست‌مندی خاصیت تمام جهان وجود است و فقط ماده حیاتی در موجودات به شکل کم یا زیاد تقسیم شده است. این نظریه که هیلوزوئیسم نام دارد تفاوت کیفی جهان جاندار و بی‌جان را درک نمی‌کند. در عین حال اگر ما اهمیت تحول کیفی از ماده بیجان به جاندار را درک نکنیم و بخواهیم نفسانیات و شعور را تنها به شیوه مکانیکی توضیح دهیم دچار اشتباه شده‌ایم. تمام رازناک بودن حیات و شعور در آن است که این پدیده‌های ماوراء بغرنج نتیجه تکامل بسیار طولانی، پیچیدگی حیرت‌انگیز ساختمان ماده، جهش‌های کیفی متعدد است و به همین جهت است که نظریاتی در باره وجود جوهر اسرار آمیز و الهی به نام «روح» به وجود آمده است. دانش معاصر و فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک وجود روح را به معنای یک گوهر مستقل و مجزا از بدن که از مبداء الهی در بدن دیده شده باشد و پس از زوال جسم انسان باز هم به زندگی و ادراک خود ادامه دهد کودکانه و بی پایه می‌داند. اعتقاد به روح از اعتقادات خرافی کهن انسانی باقی مانده است و به قول انگلس دیدن مردگان در عالم رؤیا این تصور خرافی را ایجاد کرده است.

پرسش‌های کنترل:

۱. شعور چیست و چرا می‌گوییم شکل ویژه انسانی انعکاس معنوی است؟
۲. تکامل ماده از چه گره‌های جهش کیفی گذشته است؟
۳. انعکاس چیست؟
۴. اشکال مختلف انعکاس را شرح دهید.
۵. بازتاب در قبال تحریک خارجی نتیجه چیست؟
۶. چه کسی نقش فعالیت عالی عصبی را توضیح داده و تئوری وی چه نام دارد؟
۷. هیلوزوئیسم به چه معناست؟
۸. چرا توضیح مکانیکی فعالیت نفسانی خطاست؟
۹. چرا اعتقاد به روح به مثابه جوهر مستقل و جاوید خطاست؟

۴. ماهیت شعور و رابطه آن با زبان

بر اساس آنکه جهان ما از ماده و شعور تشکیل شده است لذا می توان آن را به مادی و معنوی (ماتریال و ایدئال) تقسیم کرد. جهان معنوی انعکاس جهان مادی است در شعور.

فعالیت مولد و مناسبات تولیدی که در جهان جانوران سابقه نداشته و تیپ نوین فعالیت و مناسبات بود که به پیدایش آن چنان نوعی از انعکاس جهان عینی خارجی انجامید که نظیر آن در جهان جانوران سابقه نداشته است. برای جانوران اشیاء مجموع علامات برای سمت یابی حیاتی است ولی برای انسان اجزاء یک سیستم به هم پیوسته و قانونمند است. جانوران خود را از پیرامون جدا نمی شمردند و خود را در برابر آن نمی گذارند. ولی انسان خود را از پیرامون و از انسان های دیگر تشخیص می دهد. لذا درک جهان پیرامون به مثابه جهان اشیاء و پدیده ها و درک خود از دیگران و نیز هدف گذاری برای فعالیت خود - چنین است مختصات آن نوع انعکاس نوینی که در نزد انسان پدید شد و شعور نام دارد. شعور از نیازمندی های تولید و زندگی اجتماعی پدید شد و بدون رابطه با تولید و جامعه نه می تواند پدید شود و نه می تواند وجود داشته باشد. یکی از مهم ترین شرایط تشکیل شعور در نزد هر انسان جداگانه زبان است.

زبان و پیدایش و تکامل آن با سیر تکاملی شعور انسانی پیوند ناگسستنی دارد. در جریان کار مولد است که بشر به ناگزیر اشیاء و پدیده ها و حرکات را نام گذاری کرده، مفاهیم مشخص (کنکرت) و مجرد (آبستراکت) را پدید آورده و بدین سان شعور خود را غنی تر ساخته و تکامل بخشیده است. زبان تجسم مادی شعور است. به قول مارکس و انگلس روح از همان آغاز، این داغ لعنت را با خود دارد که بار ماده بر دوش اوست که در اینجا به شکل قشرهای جنبه هوا، اصوات و کلمات یعنی به زبان بروز می کند. شعور تنها به کمک این قشر مادی است که به نسل های بعد قابل انتقال است^۱.

افزار شعور، چنانکه گفتیم، مغز انسانی است، ولی باید دانست که انسان

۱. در باره شعور، زبان، تفکر در آینده نیز جداگانه سخن خواهیم گفت.

یک موجود طبیعی و بیولوژیک صرف نیست بلکه یک موجود اجتماعی و سوسیولوژیک است یعنی در مسیر تاریخ عمومی بشر، در جامعه و طبقه معینی زیست می‌کند، لذا درک ماهیت شعور انسانی، بدون درک سیر تکامل اجتماعی میسر نیست. به همین جهت باید گفت که شعور از جهت ماهیت خویش اجتماعی است.

سمت فعالیت شعور پیوسته متوجه جهان هستی است، لذا به گفته مارکس و انگلس «شعور نمی‌تواند هرگز چیزی باشد جز هستی ادراک شده». شعور، چنانکه در پیش نیز متعرض شدیم، به دو صورت اصلی بروز می‌کند: یکی ادراک جهان خارجی (آگاهی) و دیگر ادراک نفسانیات و وجود خود (خود آگاهی). باید توجه داشت که شعور تنها عمل خود آگاهی یا معرفت به ذات خود نیست، بلکه انعکاس حسی (مدرکات حس یا محسوسات) و انعکاس عقلی (مقولات) هر دو را در بر می‌گیرد. لذا بجاست اگر بگوییم که شعور مجموعه عملکرد (یا فونکسیون) نفسانی انسان است اعم از محسوسات و مقولات.

سرانجام باید شعور انفرادی (آگاهی و خود آگاهی یک فرد) و شعور اجتماعی (آگاهی و خود آگاهی یک طبقه یا سرپای یک جامعه) را از هم تمیز داد. شعور اجتماعی به اشکال مختلف در می‌آید مانند: علم، هنر، فلسفه، اخلاق و غیره که آنها را نمی‌توان به شعور انفرادی مبدل ساخت، زیرا دارای قوانین و حرکت مستقل خود است و ما در این باره در مبحث ماتریالیسم تاریخی سخن خواهیم گفت.

پرسش‌های کنترل :

۱. معنوی و مادی یعنی چه؟ ۲. چه نقشی کار مولد انسانی و مناسبات تولیدی در پیدایش و تکامل شعور داشته است؟ ۳. چه نقشی زبان در تکامل شعور داشته است؟ ۴. سخن مارکس و انگلس که (روح از همان آغاز پیدایش این داغ لعنت را با خود داشت که باری از ماده بر دوش او بود) به چه معناست؟ ۵. چرا می‌گوییم شعور از جهت ماهیت خویش اجتماعی است؟ ۶. آگاهی و خود آگاهی چیست؟ ۷. چرا می

گوییم شعور مجموعه فعالیت نفسانی انسان است؟ ۸. شعور انفرادی و اجتماعی چه تفاوتی دارد؟ ۹. نمونه هایی از شعور اجتماعی ذکر کنید.

۵. منظره و مُدل جهان

تصویر علمی که ماتریالیسم فلسفی از جهان به دست می دهد عبارت است از یک واقعیت مادی که در زمان و مکان بی پایان و بیکران در تحول دائمی است. این جهان دارای گوهر واحد مادی است و آن را آغاز و انجامی نیست.

دانش انسانی این واقعیت را با اجراء تجارب و تنظیم تئوری های علمی اثبات می کند علوم طبیعی بر حسب درجه تکامل خود هر چندی یکبار «منظره ای» از جهان ترسیم می کنند و «مدلی» از جهان به مثابه کل ارائه می دهند.

تا قرنهای ۱۸-۱۹ «منظره مکانیکی» جهان عرضه می شد که به طور اساسی در آن توصیف حرکت مکانیکی و انتقال مکانی کرات تحت تأثیر نیروی جاذبه در مدارهای معین تسلط داشت. در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم این منظره با منظره الکترو مغناطیسی تکمیل شد. در مرحله کنونی انقلاب علمی و فنی منظره کوانتائی و هسته ای جهان به وسیله فیزیک کوانتا و فیزیک اتمیک و هسته ای به میان آمد. و دانش امروزی در صدد یافتن منظره کامل تری است که بتواند سنتز و ترکیب جامع تر و کامل تری را بر اساس کشفیات علوم به دست بدهد.

به همین ترتیب دانش امروزی مدل هائی از جهان ما می سازد. مثلاً موافق یک مدل در جهان جریان انقباض و انبساط سحابی ها (مانند پُپس قلب) انجام می گیرد و جهان ما یک جهان پُپنده است. برخی دیگر جهان یعنی مجموعه سحابی ها (متاگاکتیک) را یک کره ماوراء عظیم می دانند که مانند هر کره ای می تواند بی انتها و بی کران (بی حد) باشد یعنی آغاز و انجام نداشته باشد (مانند حرکت یک شیء بر سطح کره محدود که می تواند در هر سمتی حرکت کند بدون آنکه به حدی برخورد کند).

لذا علاوه بر آنکه ماده از چه اجزائی ساخته شده، تنظیم منظره ها و

مدل‌های عمومی جهان نیز کار علم است و فلسفه در این باره ادعائی ندارد. ادعای فلسفه تنها در باره وجود و وحدت مادی جهان متحرک است. لنین می‌گوید:

«در جهان چیزی جز ماده جنبده نیست و ماده جنبده نیز نمی‌تواند بجنبد جز در زمان و مکان... تجربه ما و معرفت ما به مکان و زمان واقعی بیش از پیش انطباق می‌یابد و بدین سان آن را دمبدم غنی‌تر و درست‌تر منعکس می‌کند.»

یگانگی گوهر جهان در مادی بودن آن یعنی در وجود اشیاء مستقل از شعور ماست. و در این جهان واحد یگانه که با دو چهره مادی و معنوی (ماده و شعور) تظاهر می‌کند، تقدم با ماده است و شعور مشتقی است از تکامل ماده.

پرسش‌های کنترل :

۱. منظره جهان یعنی چه؟ ۲. در علوم معاصر منظره جهان چه مراحلی را طی کرده است؟ ۳. مدل جهان یعنی چه و چه اشکالی از مدل می‌توانید ذکر کنید؟ ۴. وحدت مادی جهان به چه معناست؟

۴ - قوانین دیالکتیک

۱. دیالکتیک چیست؟

چنانکه در سابق گفتیم، شیوه تحقیق، معرفت و پراتیک انسانی می‌تواند متافیزیکی باشد یا دیالکتیک. نیز متذکر شدیم که اسلوب یا شیوه فلسفه مارکسیستی دیالکتیک و آن هم مرحله عالی تکامل این دیالکتیک است که دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی نام دارد.

اینک بینیم دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیستی چیست؟
دیالکتیک مارکسیستی علم عام‌ترین قوانین رشد طبیعت، جامعه و تفکر است. در این علم جهان بینی ماتریالیستی و اسلوب دیالکتیکی با هم در آمیخته و به وحدت رسیده‌اند و به همین جهت لنین دیالکتیک را روح مارکسیسم می‌داند.

دیالکتیک به بیان دیگر سیستم علمی قوانین و مقولاتی است که در مجموع خود، کلیت جهان را در جریان گسترش و تکامل و تغییر لاینقطع آن منعکس می‌کند و طبیعی است که در شرایط مختلف تکامل اجتماعی قوانین دیالکتیک دارای مختصات گوناگون عمل و تأثیر است.

در دیالکتیک چهار قانون عمده وجود دارد: قانون پیوند و تکامل عام،

قانون گذار از تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی ناگهانی، قانون وحدت و مبارزه متضادها، قانون نفی در نفی.

در مبحث دیالکتیک یک سلسله مقولات نیز مورد بررسی قرار می گیرد مانند: مفرد، عام و خاص، علت و معلول، ضرورت و تضاد، امکان و واقعیت، شکل و مضمون، ماهیت و پدیده، منطقی و تاریخی.

قوانین و مقولات دیالکتیک اشکال انعکاس جهان عینی و مراحل و گره گاه های معرفت انسانی هستند که بنوبه خود بسط می یابند و عمیق تر می شوند. قوانین و مقولات دیالکتیک بدان سبب که مراحل و منازل سیر معرفت بشری است و این معرفت را بسط می دهد و عمیق تر می کند دارای اهمیت منطقی هستند. لذا در دیالکتیک منطق و تئوری معرفت با هم انطباق می یابند.

دیالکتیک بر دو قسم است: دیالکتیک عینی و دیالکتیک ذهنی. توضیح این سخن آن است که از طرفی تکامل جهان خارج به طور عینی و مستقل از ما و طبق قوانین و مقولات دیالکتیک انجام می گیرد و این قوانین و مقولات به طور عینی وجود دارد و از طرف دیگر معرفت ما از این جهان تنها زمانی که این قوانین و مقولات را درک کند و بر اساس آن تکامل عینی و ذهنی از جهت مضمون و محتوی خود یکی است ولی از جهت شکل طبیعتاً با یکدیگر فرق دارد، عرصه فعالیت دیالکتیک عینی پروسه های واقعی طبیعی و اجتماعی است و عرصه علم دیالکتیک ذهنی سیر تفکر منطقی است که شگرد حرکت و تحول این پدیده ها را در خود منعکس می کند.

پرسش های کنترل :

۱. شیوه ی تحقیق و معرفت و پراتیک در مارکسیسم چیست و چرا ما آن را عالی ترین شکل دیالکتیک می شماریم؟ ۲. دیالکتیک مارکسیستی را تعریف کنید. ۳. چرا می گوئیم دیالکتیک یک سیستم علمی و قوانین و مقولات است؟ ۴. قوانین عمده دیالکتیک کدام است؟ ۵. مقولات عمده دیالکتیک کدام است؟ ۶. نقش منطق و قوانین و مقولات دیالکتیک را توضیح دهید. ۷. چرا می گوئیم در دیالکتیک منطق

و تئوری معرفت با هم انطباق می‌یابند؟ ۸. دیالکتیک عینی و ذهنی چیست؟ ۹. چرا دیالکتیک عینی و ذهنی از جهت محتوی یکسان ولی از حیث شکل متفاوتند؟

۲. قانون پیوند و تکامل عام

دیالکتیک آموزش پیوند (یا ارتباط) و تأثیر متقابل و مشروط ساختن متقابل اشیاء و پدیده هاست. پیوند، تأثیر و اشتراط متقابل اشیاء و پدیده‌ها و پروسه واحد و قانونمند جنبش و تکامل را عرضه می‌دارد.

قانون چیست؟ قانون عبارت است از بیان روابط ماهوی و ضرور و مناسبات پایدار، مکرر و ماهوی بین پدیده‌های طبیعت و جامعه. مفهوم «قانون» با مفهوم «ماهیت» که آن نیز از روابط پایدار و ضرور درونی اشیاء و پدیده‌ها سخن می‌گوید خویشاوند است^۱ قانون را به دو قسم عام و خاص تقسیم می‌کنند. قانون عام آن است که در همه عرصه‌های حرکت ماده عمل می‌کند (مثلاً مانند قانون بقا و تبدیل انرژی). اما قانون خاص آن است که در عرصه معینی از حرکت ماده عمل می‌کند (مانند قانون ضرورت هماهنگی مناسبات تولید با نیروهای مولده که فقط در اجتماع عمل می‌کند). قوانین دیالکتیک عام‌ترین و عالی‌ترین قوانین جنبش تکاملی ماده است.

برخی از فلاسفه ایدئالیست (مانند کانت و ماخ) عینی بودن قوانین را منکرند و آن را تنها محصول شعور و افزار منطقی ساخته شده بوسیله انسان می‌شمارند و حال آنکه قوانینی که در معرفت انسانی منعکس است، انعکاس آن قوانینی است (یعنی انعکاس آن ارتباطات ماهوی، ضرور و تکرار پذیری) که در بین اشیاء و پدیده‌ها وجود دارد.

کشف این قوانین (اعم از قوانین طبیعی یا اجتماعی) خود یک پروسه بغرنج سیر از غیر ماهوی و تصادفی به ماهوی و ضروری است.^۱ معرفت به این قوانین پایه پیش‌بینی علمی است چنانکه کلاسیک‌های مارکسیستی با

۱. درباره‌ی «ماهیت و پدیده» و «ضرورت و تصادف» در مبحث مقولات دیالکتیکی سخن خواهیم گفت.

کشف قوانین سرمایه‌داری ناگزیری زوال آن و حتمیت ظفرمندی نظام نوین سوسیالیستی را پیش بینی کرده‌اند. پیش بینی علمی (پروگنوستیک) در عرصه پدیده‌های طبیعی و اجتماعی هر دو ممکن است و این امکان فقط و فقط زمانی بدست می‌دهد که شما قوانین درونی تکامل طبیعت و جامعه را بشناسید.

گفتیم که قانون پیوند و اشتراط متقابل اشیاء و پدیده‌ها در طبیعت و جامعه پروسه قانونمند جنبش و تکامل را عرضه می‌دارد. هم اکنون دانستیم قانونمند به چه معناست و قانون یعنی چه. اکنون بجاست که با مقوله مهم دیگر یعنی مقوله «تکامل» آشنا شویم.

این واژه را در فارسی می‌توان «بسط»، «رشد»، «گسترش» نیز ترجمه کرد. واژه تکامل به خودی خود این اشتباه را تولید می‌کند که گویا این بسط و رشد حتماً باید پیش‌رونده هم باشد و حال آنکه مقصد پیش‌رونده بودن نیست و ما آن را در زیر روشن‌تر خواهیم دید.

دیالکتیک مارکسیستی پیگیرترین، جامع‌ترین و عمیق‌ترین آموزش در باره رشد یا تکامل است.

رشد یا تکامل چیست؟ این مقوله فلسفی خصلت تغییرات و تطوراتی که در جهان، در واقعیت عینی خارجی (اعم از طبیعت یا جامعه) روی می‌دهد، بیان می‌دارد. به بیان دیگر: اشیاء و پدیده‌ها سرگذشت و تاریخی را می‌گذرانند. از زمان پیدایش خود تا آن هنگام که زوال می‌پذیرند، از حالات و مراحل گوناگونی می‌گذرند. مفهوم رشد یا تکامل پروسه بازگشت ناپذیر این تغییرات متوالی را نشان می‌دهد. می‌گوییم «بازگشت ناپذیر» زیرا هر پدیده یا هر شیء که در تاریخ حیات خود از مرحله‌ای گذشته دیگر بدان بازگشتنی نیست چون زمان تنها دارای یک سمت، یک بعد، از گذشته به سوی آینده است. رشد می‌تواند به دو صورت درآید: پیش‌رونده (یا پُرگرسیف) و پس‌رونده (یا رِگرسیف). در غالب پدیده‌ها و اشیاء این دو گرایش پیش‌رونده و پس‌رونده دیده می‌شود، یعنی گرایش آنچه که در حال نمو و بالیدن است و گرایش آنچه که در حال زوال و پژمردن. جامعه انسانی و تاریخ وی در مجموع دارای حرکت پیش‌رونده (پُرگرسیف) است. این مطلبی است که پایه منطقی و عینی خوش بینی انقلابی ماست ولی بسیاری

از جامعه شناسان بورژوا آن را نمی‌پذیرند و حرکت جامعه را فاقد سمت معین یا حتی دارای سمت قهقرائی و پس‌رونده می‌دانند، چیزی که واقعیات تاریخی آن را کاملاً رد می‌کند.

در مورد سراپای طبیعت نمی‌توان خاصیت ویژه‌ای قائل شد. در برخی موارد ما با رشد دَوْرانی روبرو هستیم و سیکل معینی از پدیده‌ها مرتباً و بلا تغییر تکرار می‌شود ولی چنانکه گفتیم تاریخ بشری در مسیر پیش‌رونده است.

در جریان تکامل یا رشد است که «نو» به شکل ضرور پدید می‌شود. نو، یک کیفیت نوین است که مرحله و حالت تازه‌ای را در تکامل پدید می‌آورد. مفهوم دیالکتیکی نو به مفهوم عادی آن که هر چیزی که زماناً اخیرتر پیدا شد نو می‌نامند فرق دارد. دیالکتیک نقش نو را در پروسهٔ رشد در نظر می‌گیرد و لذا آن را تنها به معنای «حالات تازه در پروسهٔ رشد» تعریف می‌کند.

در مورد رشد یا تکامل دو نوع استنباط وجود دارد: یک استنباط عامیانهٔ رشد که آن را «تحول هموار» می‌نامند و یک استنباط علمی و دیالکتیکی.

موافق استنباط عامیانه گویا تکامل مسیر یکنواخت و بدون تضاریسی را دائماً به جلو طی می‌کند. موافق استنباط دیالکتیکی مسیر تکامل سرشار است از جهش‌های به جلو و به عقب، زیگزاگ‌ها، درجا زدن‌ها، خمش‌ها و کژراهی‌ها. اگر ما استنباط دیالکتیکی از مسیر تکامل نداشته باشیم هم درک واقعیت حرکت تاریخ و هم در پیش‌بینی حوادث دچار سردرگمی می‌شویم.

از آنجا که دیالکتیک حرکت تکاملی بفرنج جهان را در مسیر زمان و مکان تابع قوانین عام و خاص می‌شمرد لذا می‌طلبد که به پدیده‌ها برخورد مشخص تاریخی انجام گیرد، زیرا بدون این برخورد اشیاء و پدیده‌ها از جهت مختصات کیفی، مقام تاریخی و عملکرد ویژهٔ آنها درک نمی‌شوند و همهٔ اشیاء و پدیده‌ها به هم شبیه می‌گردند و شخصیت و خودبودگی خود را از کف می‌دهند.

پرسش‌های کنترل:

۱. قانون پیوند و تکامل عام را تعریف کنید. ۲. قانون چیست؟
۳. قانون خاص و عام یعنی چه؟ ۴. عینیت قوانین به چه معناست؟ ۵. اهمیت کشف و درک قوانین طبیعت و جامعه را بیان دارید. ۶. رشد یا تکامل چیست؟ ۷. رشد پیش‌رونده و پس‌رونده کدام است؟ ۸. رشد در اجتماع به چه شکل است؟ ۹. نو چیست؟ ۱۰. استنباط عامیانه رشد چیست؟ ۱۱. استنباط دیالکتیکی رشد چیست؟ ۱۲. برخورد مشخص تاریخی یعنی چه و به چه علت ضرور است؟

۳. سیستم، ستروکتور، فونکسیون

برای آنکه قانون پیوند و تکامل عام عمیق‌تر درک شود ضرور است با چند مقولهٔ مربوط به این قانون که در برخی از رشته‌های علوم امروز (زیست‌شناسی، سبیرنتیک، روانشناسی و جامعه‌شناسی) اهمیت زیادی کسب کرده است آشنا شویم. این مقولات عبارت است از: دستگاه (سیستم)، عنصر (المنت)، ساخت (ستروکتور) و عملکرد (فونکسیون).

سیستم چیست؟ سیستم عبارت است از مجموعه عناصر (المنت‌ها) که بین خود به شکل معینی پیوند یافته است و یک نوع کل واحد را به وجود می‌آورند. ولی با این حال هر سیستم بغرنجی (اعم از طبیعی یا اجتماعی یا تکنیکی) نمی‌تواند تنها یک حاصل جمع ریاضی عناصر باشد. نقش قاطع با آن ارتباطاتی است که این سیستم معین را به یک کل واحد دارای مختصات و عملکرد معین بدل می‌کند. عنصر چیست؟ وقتی می‌گوییم عنصر (المنت)، منظور آن واحدهای همگون یا ناهمگونی است که سیستم معین از آنها ساخته شده است. در سیستم‌های بغرنج عناصر ناهمگون وجود دارد. در پائین‌تر از سطح عنصر، مختصات سیستم از میان می‌رود و مختصات دیگری آغاز می‌گردد، زیرا هر عنصری بنوبهٔ خود نسبت به عناصر تشکیل دهندهٔ خویش در حکم یک سیستم تازه‌ای است.

چنانکه گفتیم توصیف خود عناصر برای توصیف سیستم کافی نیست.

مثلاً سیستم اعصاب از یاخته‌های عصبی تشکیل می‌شود؛ ولی اگر ما یاخته‌های عصبی را توصیف کنیم، سیستم اعصاب را توصیف کرده‌ایم؟ در هر پروسه‌ی مشخص عصبی، روابط ویژه‌ای ما بین این یاخته‌ها برقرار می‌گردد که مشخص عملکرد سیستم است. اکنون روشی به نام «برخورد سیستمی» پدید شده است که در علم و فن و سازمان و اداره‌ی امور عرصه‌ی کاربرد و انطباق پیدا کرده است. «برخورد سیستمی» یعنی داشتن یک تصور جمعی، کلی، در مقیاس سرپای سیستم نسبت به یک امر معین برای تعیین وظایف آن سیستم. مثلاً برای اداره‌ی امور اقتصادی یک کارخانه باید برخورد سیستمی داشت یعنی ابتدا مجموعه‌ی ارتباطات اقتصادی را در کل آن بررسی کرد و جای آن کارخانه را در درون سیستم و وظایف دیگر آن را روشن نمود.

اما ساخت (ستروکتور) عبارت است از شیوه‌ی به شکل نسبی پایدار تشکیل عناصر یک سیستم یعنی اگر مفهوم سیستم جهات کاملاً مختلف این یا آن کل را (اعم از ساختمان، ترکیب، شیوه‌ی هستی و شکل تکامل را) در بر می‌گیرد، ستروکتور فقط یک مسئله را برجسته می‌کند و آنهم مسئله‌ی پایداری و ثبات آن سیستم است که به برکت آن کیفیت خود را در جریان تغییر شرایط خارجی و داخلی کماکان محفوظ می‌دارد. یعنی تا زمانی که ستروکتور یک سیستم باقی است خود آن سیستم باقی است و منهدم شدن ستروکتور با تحول آن به تغییر اساسی یا زوال آن سیستم منجر می‌گردد ستروکتور یعنی نظام درونی سیستم، قانونمندی‌های مربوط به ساخت و مختصات آن.

اما عملکرد (فونکسیون) عبارت است از شیوه‌ی رفتار سیستم.

ستروکتور و فونکسیون دو مقوله‌ی بهم مربوط هستند زیرا ستروکتور نسبت به فونکسیون پایه و مبنای درونی آن است که شیوه‌ی عملکرد خاص آن سیستم را موجب می‌گردد و نسبت به مجموع عملکردها استوارتر و با دوام‌تر است. لذا ستروکتور در واقع حامل عملکرد یا فونکسیون است. و اگر فی‌المثل عملکرد برخی از موجودات بیولوژیک دگرگون شود، این امر به دگرگونی ستروکتور می‌انجامد و برعکس یعنی هر عملکرد معینی خاص ستروکتور معین و هر ستروکتور معین دارای عملکرد معین است.

بر اساس این واقعیت دو شیوه تحلیل در دانش امروزی مرسوم شده است که یکی شیوه ستروکتورل نام دارد (یعنی با کشف ساخت درونی سیستم، ما عملکرد آنرا روشن و توجیه کنیم) و دیگری شیوه فونکسیونل (یعنی با تحلیل رفتار و عملکرد سیستم بکوشیم تا ساخت درونی آنرا کشف نماییم). البته این دو شیوه مکمل هم هستند ولی معمولاً معرفت از «عملکرد» به یافتن «ساخت» می‌رود. با این حال هیچ یک از این دو نوع تحلیل را نباید مطلق کرد.

سطوح مختلف شکل ماده (اجزاء اولیه، اتم، اتم‌ها، ملکول‌ها، بلورها، یاخته‌ها، نسج‌ها، سحابی‌ها) در حکم نقاط گرهی و پله‌های انتقال از یک سیستم معین به سیستم بغرنج‌تر است. درک و معرفت به آنها، معرفت سیستم وار از جهان (نه معرفت جسته گریخته و بدون پیوند) را عمیق‌تر می‌سازد و ما را با ساخت و عملکرد کلیه بخش‌های این سیستم‌های تو در تو که خود در مجموع یک سیستم واحد متحرک مادی را تشکیل می‌دهند آشنا تر می‌گرداند. آشنائی ما با مقولات دستگاه، عنصر، ساخت و عملکرد می‌تواند به ما کمک کند تا قانون ارتباط عام را به شیوه زیرین بیان کنیم: جهان ما مرکب از دستگاه‌های تو در توییست و هر دستگاه کمتر بغرنج برای دستگاه بغرنج‌تر در حکم واحد و عنصر محسوب می‌شود. سیستم‌های بغرنج طبیعی و اجتماعی دارای ساخت خاص خود هستند که از آنها عملکرد و رفتار آنها ناشی می‌گردد. تنها «برخورد سیستمی» و «معرفت سیستم‌وار» و درک پیوند دیالکتیکی بین ساخت و عملکرد می‌تواند یک برخورد دیالکتیکی باشد و الا جدا کردن سیستم‌ها از هم، جدا کردن ساخت از عملکرد یک برخورد متافیزیکی است.

پرسش‌های کنترل:

۱. سیستم چیست؟ ۲. عنصر چیست؟ ۳. پیوند سیستم و عنصر را توضیح دهید. ۴. برخورد سیستمی یعنی چه؟ ۵. ساخت چیست؟
۶. عملکرد چیست؟ ۷. تحلیل ساختی یا ستروکتورل کدام است؟
۸. تحلیل عملکردی یا فونکسیونل کدام است؟ ۹. قانون ارتباط را بر

اساس مقولات سیستم و ستروکتور بیان کنید.

۴. قانون گذار از تغییرات کمی به کیفی

برای آنکه به این قانون پی ببریم نخست باید با چند مقوله مهم آشنا شویم یعنی مقولات «کمیت» (به فارسی چندی)، «کیفیت» (به فارسی چونی) و «نسبت» (به فارسی اندازه).

کیفیت و کمیت شاخص‌های اشیاء و پدیده‌ها هستند و از جهت دیالکتیکی بهم پیوسته‌اند.

کیفیت چیست؟ کیفیت مجموع علامات و خواص یک شیء یا پدیده است که از جهت ساخت و ستروکتور تجزیه نشده باشد و تعین و هویت آن شیء یا پدیده را در خود ویژگی محسوس و مشخص آن نشان می‌دهد و از هستی واقعی خود شیء یا پدیده جدا نیست و در سیستم مناسبات آن اشیاء و آن پدیده‌ها با اشیاء و پدیده‌های دیگر بروز می‌کند.

مثلاً گیاه بودن، جانور بودن، انسان بودن، مبارز بودن، قوی بودن و غیره کیفیت‌هایی است که در مورد اشیاء یا پدیده‌های معینی صادق است.

کمیت چیست؟ کمیت مختصات زمانی و مکانی شیء یا پدیده است. آن نیز در ارتباط و مقایسه با اشیاء دیگر بروز می‌کند و ابعاد و مدت و آهنگ حرکت را در برمی‌گیرد. (بزرگ، درشت، دراز، طولانی، سریع، کند و غیره). مشخصات کمی اشیاء در جریان اندازه‌گیری پدید می‌شود و در این مورد یک شیء برای اندازه‌گیری میزان (اتالن) قرار می‌گیرد. مثلاً متر اتالن اندازه‌گیری طول است.

نسبیت یا اندازه چیست؟ نسبیت وحدت مختصات کمی و کیفی است. بدین معنی که هر کیفیتی (که خواص شیء یا پدیده را معین می‌کند و آن را از اشیاء و پدیده‌های دیگر متمایز می‌گرداند) دارای برخی مضامین کمی است. این مضمون کمی نباید از حد معینی تجاوز کند. اگر از آن حد معین تجاوز کند نسبت بر هم می‌خورد و کیفیت سابق به کیفیت تازه‌ای بدل می‌گردد. (مثال ساده آن آب است که از صفر تا ۱۰۰ درجه به حالت آبگون می‌ماند، پائین‌تر از صفر یخ می‌بندد، بالاتر از ۱۰۰ درجه بخار می‌شود. یخ جامد

است، آب مایع و بخار آب، بخار یعنی سه کیفیت مختلفند. درجات صفر و صد اندازه یا نسبت بین این کیفیت‌هاست. یا به دیگر سخن نقاط گرهی است که با عبور از آن حالت کیفی تغییر می‌کند).

تمام تغییرات شیمیائی از عناصر شیمیائی گرفته تا بغرنج‌ترین اجسام اجسام آلی چیزی جز تغییرات کمی (تعداد الکترون‌ها، اتم‌ها، ملکول‌ها) که از حد معینی می‌گذرند و تحولات کیفی ایجاد می‌کنند نیست. علوم دیگر طبیعی و اجتماعی نیز همین منظره را با بغرنجی کم یا بیش منعکس می‌کنند. لذا می‌توان نتیجه گرفت که تغییرات کمی در آن سوی اندازه‌ها یا نسبت‌ها به تغییرات کیفی مبدل می‌گردند. چنانکه تغییرات کیفی بنوبه خود تغییرات کمی معینی را به وجود می‌آورد. در اثر این انتقال در جریان تکامل گسست ایجاد می‌شود. همین گسست و پیوست است که در پایه و وحدت جهان و تنوع آن قرار دارد. پس گسست و پیوست ثمره بقاء یا تغییر نسبت‌هاست.

جهان متنوع است زیرا در اثر انتقال از کیفیتی به کیفیت دیگر، در اثر عبور از مرز نسبت‌ها، حالات کیفی نوین پدید می‌گردد. ولی جهان در ماهیت مادی خود یگانه است. در اینجا ما با وحدت مونیسیم و پلورالیسم روبه‌رو می‌شویم و می‌گوییم: جهان در تنوع کیفی خود یگانه است.

شیوه عام انتقال از کیفیت کهن به کیفیت نوین جهش است. جهش اشکال مختلف به خود می‌گیرد، گاه بطئی است و گاه سریع، گاه انفجاری است و گاه غیر انفجاری یا به عبارت دیگر گاه به صورت انقلاب (رولوسیون) و گاه به صورت تحول تدریجی (اولوسیون) انجام می‌گیرد، ولی بهر جهت لحظه‌ای می‌رسد که کیفیت نوین جانشین کیفیت کهن می‌شود یعنی در هر حال جهش چرخش بنیادی در تکامل شیء یا پدیده است.

تحول تدریجی یا اولوسیون یعنی آنچه تغییر شیء یا پدیده که خواص و قوانین غیر عمده آن تغییر می‌کند ولی خواص و قوانین عمده آن باقی می‌ماند. در انقلاب همین مختصات و قوانین عمده است که دگرگون می‌شوند و ستروکتور تازه یا قانونمندی تازه ای به وجود می‌آید.

در تکامل جامعه هر دو شیوه انتقال انقلابی و تحولی وجود دارد. رفورمیست‌ها شیوه انتقال انقلابی را رد می‌کنند و آنرا خلاف فطرت اجتماع

می‌دانند و مضر می‌شمارند. آوانتوریست‌ها برعکس مخالف دوران‌های تحولات تدریجی و سیر آرام و مسالمت آمیز امر نو هستند و تصور می‌کنند می‌توان همیشه و همه چیز را به شیوه انقلابی حل کرد. لنین می‌گوید آن‌انکه تصور می‌کنند می‌توان همیشه همه چیز را به شکل انقلابی حل کرد، گردن خود را در این کار می‌شکنند. لنین همچنین می‌گوید: «زندگی و تکامل طبیعی هم تحول بطئی و هم جهش سریع یعنی گسست در تدریج را با خود همراه دارد.»

در شرایط استقرار جامعه سوسیالیستی انتقال از کیفیت کهن به کیفیت نوین در عرصه‌ها و رشته‌های مختلف حیات اجتماعی بدون انقلاب، از بالا و به شکل آگاهانه و بوسیلهٔ رفرم‌ها انجام می‌پذیرد. مادر بارهٔ انقلاب اجتماعی در مبحث «ماتریالیسم تاریخی» سخن خواهیم گفت

پرسش‌های کنترل:

۱. کمیت چیست؟ ۲. کیفیت چیست؟ ۳. نسبت چیست؟ ۴. قانون گذار از کمیت به کیفیت به چه معنی است؟ ۵. جهش چیست؟ ۶. جهش بر چند قسم است؟ ۷. چه کسانی تحول تدریجی را در اجتماع مطلق می‌کنند؟ ۸. چرا مطلق کردن انتقال انقلابی در اجتماع خطاست و لنین در این باره چه می‌گوید؟ ۹. انتقال از کیفیت کهن به نو در سوسیالیسم چگونه انجام می‌گیرد؟

۵. قانون وحدت و مبارزهٔ متضادها

لنین قانون وحدت و مبارزهٔ متضادها را کُنه و هستهٔ دیالکتیک می‌داند و در واقع بدون درک این قانون و کار بست آن در جریان تفکر، شیوهٔ دیالکتیکی درک نشده باقی می‌ماند.

برای آنکه مفهوم تضاد را درک کنیم نخست باید با مفهوم «تقابل» (یا متقابلان) آشنا شویم. تقابل چیست؟ تقابل در دیالکتیک یعنی آنچه‌ان

جهات، نکات و مشخصات شیء یا گروه اشیاء و پدیده‌ها یا گروه پدیده‌ها که کاملاً با هم از جهت این یا آن علامت و خاصیت فرق دارند ولی وجود یکی بدون دیگری مفروض نیست. (مانند شب و روز، گرم و سرد، خیر و شر، زیر و بالا، جنوب و شمال و غیره). این جهات متقابل نسبت به هم «بی تفاوت» و لاقید نیستند و در هم مؤثرند. همین تأثیر متقابلان در یکدیگر تضاد نام دارد.

تضاد چیست؟ تضاد نسبت بین جهات و گرایش‌های متقابل و متباین یک کل است که طی آنها یکدیگر را وضع می‌کنند، مشروط می‌کنند، یا نفی می‌کنند. تضاد در طبیعت و جامعه دارای خاصیت عینی و عام است. مبارزه جهات متضاد امری است مطلق ولی وحدت و تعادل بین آنها امری است نسبی.

پروسه رشد یا تکامل در واقع همانا پروسه پیدایش، حرکت و حل تضادهاست. در جریان تکامل «یگانه» (یعنی کیفیتی که هنوز در آن تضادی بروز نکرده است) «دوگانه» می‌شود. یعنی بین جهات نو و جهات کهنه، بین جهاتی که ثابتند و جهاتی که دارند تغییر می‌کنند تمایز پدید می‌شود. پس از مرحله همسانی و تعادل اولیه مرحله تمایز فرامی‌رسد. سپس در کیفیت کهن دو قطب پدید می‌آید و انقطاب (یا پلاریزاسیون) صورت می‌گیرد. پس از منقطب شدن تضاد وارد شدیدترین و عالی‌ترین مرحله خود می‌شود که برخورد یا تنازع (یا کُنفلِکْتُ) نام دارد. لنین می‌گوید:

«وحدت (انطباق، همسانی، تعادل) متضادین امری است مشروط، موقت، گذرا، نسبی ولی نبرد متضادین که نافی یکدیگرند امری است مطلق، چنانکه نو و حرکت و تکامل مطلق است.»

در اثر برخورد و تنازع، تضاد حل می‌شود، نو بر کهنه غلبه می‌کند، کیفیت نو پدید می‌شود و جای کیفیت کهن را می‌گیرد.

هنگامی که به اشیاء و پدیده‌های طبیعت و جامعه می‌نگریم، می‌بینیم که در کلیه آنها دو جهت متقابل دیده می‌شوند که هم با همند و هم برضد همند مانند اعداد مثبت و منفی در ریاضیات، بار مثبت و منفی الکتریکی در فیزیک، تجزیه و تحلیل در شیمی، جذب و دفع، مرگ و وراثت در بیولوژی،

بورژوازی و پرولتاریا در جامعه سرمایه داری، دمکراسی و سوسیالیسم در اصول سازمانی، تعرض و عقب نشینی در جنگ، «درام عقاید» به اصطلاح اینشتاین در تکامل علوم و هنرها و غیره و غیره. این نبرد عمومی متضادها را شاعر بزرگ ایران مولوی نیز به نحوی درک می کرده و آنرا، البته بر اساس بینش دیالکتیک عرفانی خود بارها بیان داشته است.^۱

تضاد درونی اشیاء و پدیده‌ها روغن و کارمایه ذاتی حرکت و تغییر آنهاست. اینکه در سابق گفتیم جنبش یک خود جنبی است برای آن است که موتور جنبش در درون آن وجود دارد آنهم نبرد متضادها است. البته تضاد تنها در درون اشیاء و پدیده‌ها نیست، بلکه از برون بین پدیده‌ها و اشیاء مختلف نیز نبرد و تضاد وجود دارد. لذا تضاد را می‌توان به درونی و بیرونی تقسیم کرد.

تضاد برونی یعنی تضاد بین یک سلسله اشیاء و پدیده‌ها با اشیاء و پدیده‌های دیگر و اما **تضاد درونی** یعنی تضاد بین جهات متقابل یک شیء یا پدیده واحد که در درون خود آن شیء یا آن پدیده می‌گذرد. در مورد تضاد برونی می‌توان از تضاد جامعه و طبیعت سخن گفت و در مورد تضاد درونی می‌توان تضاد بین تولید و مصرف را در درون پروسه تولید نعمات مادی مثال زد. تضادهای درونی و برونی بنوبه خود در هم تأثیر می‌کنند. طبیعت و جامعه، جهان آلی و غیر آلی هر یک دارای تضادهای ویژه خود هستند.

در جامعه انسانی معمولاً **تضاد اصلی** را از تضادهای فرعی جدا می‌کنند. تضاد اصلی آن تضادی است که تغییرات و رشد یک پدیده را معین می‌کند و بدون حل آن کیفیت نوین پدید نمی‌شود. تضاد فرعی تضادی است که بین جهات دیگر غیر عمده و غیر اساسی پدیده وجود دارد و پیدایش کیفیت

۱. مولوی می‌گوید:

این جهان جنگ است چون کل بنگری ذره ذره همچو دین با کافری
و یا در باره‌ی وحدت و نبرد متضادها می‌گوید:

شب چنین با روزاندر اعتناق مختلف در صورت اما اتفاق
روز و شب این هر دوزد و دشمنند لیک هر دو یک حقیقت می‌تند
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش از پی تکمیل فعل و کار خویش

نوین به حل آنها ارتباط ندارد^۱.

در جوامع طبقاتی تضاد به صورت آشتی پذیر و آشتی ناپذیر (همساز و ناهمساز) در می آید. تضاد آشتی پذیر تضاد آن طبقات و قشرهائی است که منافع اساسی آنها با هم توافق دارد و می توانند در مرحله کمابیش طولانی تاریخ با یکدیگر بر پایه برنامه مشترک عمل کنند.

اما تضاد آشتی ناپذیر (یا آنتاگونیستی) بین آن طبقات و قشرهائی است که منافع اجتماعی آنها از ریشه با یکدیگر متباین است و سرانجام باید آن نیروهائی که در سمت تکامل تاریخ گام برمی دارند بر نیروهای دیگری که این تکامل را ترمز می کنند غلبه کنند (مانند تضاد بین بهره دهان و بهره کشان).

در جامعه سوسیالیستی نیز که مبتنی بر طبقات متناقض نیست تضاد وجود دارد. این تضادی است به طور عمده بین رشد سریع نیروهای مولده از سوئی و موازین و سازمان های موجود که کهنه می شوند و نقش محرک و مترقی خود را از دست داده به رادع و ترمز بدل می گردند از سویی دیگر، تضاد بین «افق رهبری» که مسائل عموم کشوری دراز مدت را در نظر می گیرد و «افق توده ها» که مسائل مشخص معیشتی مورد توجه آنهاست در مراحل پدید می شود. شیوه حل این تضادها انقلاب نیست بلکه انتقاد و انتقاد از خود، دست زدن به رفرم ها و اصلاحات است، زیرا جامعه بر اساس وحدت معنوی - سیاسی درونی خود می تواند و باید این تضادها را بدون توسل به شکل حادث بر خورد و تنازع حل کند.

در جهان امروز بین دو سیستم سرمایه داری و سوسیالیستی تضاد است که تضاد اصلی دوران ماست و راه حل آن نبرد پیگیر طبقاتی برای سیر به سوی پیروزی انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان در عین دفاع از صلح جهانی است.

۱. در مورد اصطلاح تضاد عمده که گاه در برخی نوشته های فلسفی دیده می شود می توان آنرا آن تضادی دانست که در لحظه ی معین کسب حدت کرده و حل آن در دستور روز قرار گرفته صرف نظر از آنکه تضاد اصلی باشد یا غیر اصلی و فرعی.

پرسش‌های کنترل:

۱. چه اهمیتی لنین برای قانون و تضاد قائل است و چرا؟ ۲. تضاد چیست؟
۳. چرا تضاد عام و مطلق و تعادل گذرا و نسبی است؟ ۴. مراحل رشد تضاد را شرح دهید. ۵. نمونه‌هایی از جهات متضاد در پدیده‌های طبیعت و اجتماع بیان دارید. ۶. تضاد برونی و درونی چیست؟ ۷. تضاد اصلی فرعی کدام است و چگونه حل می‌شود؟ ۸. تضاد آشتی ناپذیر و آشتی پذیر کدام است و چگونه حل می‌شود؟ ۹. آیا در جامعه سوسیالیستی تضاد وجود دارد و حل آن به چه شکل است؟ ۱۰. تضاد اصلی دوران ما کدام است و راه حل آن چیست؟

۶. قانون نفی در نفی

قانون نفی در نفی یکی از قوانین اساسی و مهم دیالکتیک مارکسیستی است. نفی یعنی تبدیل یک شیء یا پدیده به شیء یا پدیده دیگر که جانشین آن می‌شود. اما نفی دیالکتیکی آنچنان نفی ایست که با آنکه شیء یا پدیده معین را به اصطلاح «مِنْ حَيْثُ هُوَ» (چنانکه بود) از میان می‌برد، ولی در عین حال میدان را برای رشد و تکامل آتی آن شیء یا آن پدیده می‌گشاید؛ لذا نفی میان تهی، نفی عبث، نفی مطلق نیست بلکه نفی تکاملی، نفی خلاق است. به بیان دیگر نفی لحظه یا نکته ایست که ارتباط، تداوم، توارث را بین نو و کهنه، بین حالات مختلف، بین مراحل گوناگون در مسیر تکامل برقرار می‌سازد. یا به بیان دیگر نفی آنچنان پیوندی بین نو و کهنه در پروسه رشد است که نو بر پایه کهنه و تحت تأثیر تضادهائی که ذاتی اوست پدید می‌شود، بر کهنه غلبه می‌کند ولی برخی جهات مثبت کهنه را تا حدی حفظ می‌نماید. مارکس می‌گوید:

«هر رشدی را مستقل از محتوی آن، می‌توان به مثابه یک سلسله

عوامل مختلف تصور کرد که پیوند آنها بین خود به نحوی است

که یکی نفی دیگری است.»

اما نفی در نفی یعنی نفی آن حالتی که خود منتفی شده است و این نفی در

نفی ناچار به اثبات منجر می‌شود. چنانکه در ریاضیات :

$$+1 \times -1 \times -1 = +1$$

پس نفی در نفی یعنی باز گشت به مبداء نخست، به خاستگاه. ولی در مسیر تکامل این باز گشت به مبداء باز گشت به خاستگاه در مرحله عالی تری انجام می‌گیرد، لذا با آنکه حالت نفی شده تکرار می‌شود این تکرار تکرار عینی نیست، بلکه تکراری است غنی تر، متکامل تر، عالی تر. مثلاً در جامعه کمون اولیه مالکیت اجتماعی حکمروا بود. پیدایش مالکیت خصوصی آنرا نفی کرد. استقرار سوسیالیسم و کمونیسم بار دیگر مالکیت خصوصی را نفی می‌کند و به مالکیت اجتماعی باز می‌گردد و گوئی بار دیگر مالکیت اجتماعی تکرار می‌شود ولی این تکراری است در مرحله عالی تر. در علوم بارها دیده شده که فرضیه‌ای که توجه به برخی جهات پدیده دارد عرضه می‌گردد. سپس تجاربی روی می‌دهد و جهات دیگر مسئله طرح می‌گردد و فرضیه نخستین نفی می‌شود. سرانجام فرضیه ثالثی پدید می‌آید که فرضیه دوم را نفی می‌کند و نوعی باز گشت به فرضیه اول منتها غنی تر شده، و با تجربه اندوزی از مرحله نفی شده پدید می‌آید. به عنوان مثال می‌توان در فیزیک از تئوری ذره‌ای نور سخن گفت که تئوری موجی بعدها آن را نفی کرد، ولی سپس تئوری ذره‌ای - موجی نور به نوبه خود تئوری موجی را نفی کرد، یعنی تئوری ذره‌ای را منتها در یک سنتز عالی تر تکرار نمود.

حرکت تکاملی بر پایه نفی در نفی در واقع یک سیر مارپیچی (سپیرالوئید) را طی می‌کند و در مراحل معینی برخی مختصات مراحل طی شده منتها بر مبنای از جهت کیفی تازه‌ای تکرار می‌گردد.

نفی در نفی به طور نسبی پایان یافتن یک دوره مشخص از تکامل است و در اینجا دوائر بزرگ و کوچک که مشخص ادوار (سیکل‌های) کنکرت تکاملی هستند در درون هم قرار دارند و به سوی اعتلا می‌روند. این حرکت یک حرکت مارپیچی و در عین حال فزاینده (یا اعتلائی) است که دمبدم لحظات غنی تری را در درون خود توحید (انتگراسیون)

می‌کند و یک حالت جامع‌تر و بغرنج‌تری از حالات طی شده را به وجود می‌آورد. وقتی ما از «پیشرفت» یا «پروگرس» سخن می‌گوییم چیزی جز همین خصلت حرکت پیشرونده از دانی به عالی، از ساده به بغرنج نیست. در فلسفه قدیم ما از ادوار (سیکل‌ها) صحبت شده است ولی این ادوار یا به هم مربوط نیستند و یا به صورت تکرار مکرر انجام می‌گیرند. درک دقیق قانون نفی در نفی که مارکس آنرا برای تحلیل بسط جامعه سرمایه‌داری به کار برده است، برای درک پروسه تکامل و نیز برای بُراتر کردن دید منطقی و سیر معرفتی انسان اهمیت جدی دارد.

پرسش‌های کنترل :

۱. نفی چیست؟ نفی عبث کدام است؟ ۲. نفی در نفی چیست و چرا نفی در نفی اثبات است؟ ۳. چرا نفی در نفی باز گشت به خاستگاه است منتها در یک مرحله عالی‌تر و غنی‌تر؟ ۴. چرا حرکت تکاملی ماریپچی و اعتلائی است؟ ۵. انتگراسیون در تکامل یعنی چه؟ ۶. چه تفاوتی ما بین سیکل‌های متافیزیکی و دیالکتیکی وجود دارد؟

۵ - مقولات اساسی دیالکتیک

۱. مقوله دیالکتیکی چیست؟

نخست بینیم مقوله دیالکتیکی یعنی چه. مقوله را در زبان‌های اروپایی کاته‌گوری اصطلاح می‌کنند که از واژه یونانی به معنای بیان و تعریف آمده است. مقوله عام‌ترین مفهومی است که عمده‌ترین خواص و قانونمندی‌های پدیده‌های عینی را منعکس می‌کند و خصلت تفکر علمی - تئوریک عصر را منعکس می‌سازد. مقولات در پروسه طولانی تاریخی تکامل معرفت انسانی شکل می‌گیرند و ساخته می‌شوند و از آنجا که هم واقعیت متغیر است و هم معرفت ما در جریان بسط و تعمیق، لذا مقولات ثابت و جامد نمی‌مانند و متحرک و قابل انعطاف هستند.

لنین تعریف زیرین را برای مقوله بیان می‌دارد:

«شبهه‌ای از پدیده‌های طبیعت در برابر انسان قرار دارد... مقولات پلکان‌ها و مراحل تمیز، یعنی معرفت جهان، نقاط گرهی در این شبکه پدیده‌ها هستند که به امر شناخت و تسلط بر آن یاری می‌رسانند.»

مقولات دیالکتیک با قوانین دیالکتیکی پیوسته‌اند و مضمون و محتوی

عینی و واقعی دارند و نقش ویژه‌ای را در پروسه معرفت ایفاء می‌کنند و علامت اعتلاء و صعود تفکر انسانی از پدیده‌های کنکرت به تعمیم‌های مجرد و مظهر انطباق پروسه تاریخی تکامل پدیده‌ها با پروسه منطقی درک و تعمیم هستند. ما از میان مقولات دیالکتیکی برخی از مهم‌ترین را برگزیده‌ایم و در اینجا به اختصار در باره هر یک از آنها توضیحاتی می‌دهیم. باید به درک این مقولات توجه ویژه‌ای معطوف داشت، زیرا اهمیت آنها در تفکر منطقی پیرامون همتای اهمیت قوانین چهارگانه دیالکتیکی است. این مقولات چون نتیجه انتزاع عمیق است لذا گاه فهم محتوی آنها دشوار به نظر می‌رسد، لذا باید آنها را با دقت و توجه آموخت. ما می‌کوشیم هر جا که لازم باشد امثله مشخصی نیز ذکر کنیم که فهم مطالب را آسان‌تر سازد.

پرسش‌های کنترل:

۱. مقوله یا کاته‌گوری در اصل به چه معنا بود؟ ۲. مقوله را تعریف کنید.
۳. تغییر پذیری و انعطاف پذیری مقولات ناشی از چیست؟ ۴. تعریف لنین را از مقوله بیان کنید، چرا لنین از شبکه پدیده‌ها و گره‌های آن سخن می‌گوید؟ ۵. چرا می‌گوییم مقوله نمودار صعود از کنکرت به ابستراکت است؟ ۶. چرا می‌گوئیم مقوله وحدت منطقی و تاریخی است؟ ۷. آموزش مقولات دیالکتیکی دارای چه اهمیتی است؟

۲. مفرد، عام و خاص

مفرد، عام و خاص لحظات و مراحل واقعیت عینی و نیز پله‌های مختلف منطقی معرفت هستند، این مقولات بیان‌کننده اشکال مختلف مناسبات یک شیء با دیگر اشیاء، یک پدیده با دیگر پدیده‌ها هستند. برای درک معنای درست این مقولات باید دقت لازم را به کار برد زیرا مطالب اندکی بغرنج است.

وقتی می‌گوییم مفرد یعنی آنچه که تعین و شخصیت کیفی یک شیء واحد، فردیت و خود ویژگی، تعین مکانی و زمانی آن را بیان می‌دارد. تنها با مقایسه دو شیء، دو پدیده با هم می‌توان مفردیت یک پدیده یعنی خود بودگی، خود

ویژگی آنرا معین کرد زیرا مفرد خصایصی است که در یک شیء و یا پدیده هست و در دیگران نیست.

اما عام یعنی آنچه که نه تنها شیء و پدیده معینی بلکه یک سلسله اشیاء و پدیده‌ها دارای آن هستند. عام را برد و قسم تقسیم می‌کنند: عام انتزاعی و عام مشخص. عام انتزاعی بیانگر برخی خواص تکرار شونده در همه پدیده‌ها و اشیاء متعلق به یک رده بندی است. به بیان دیگر عام انتزاعی کلیه علاماتی را که خاص اشیاء و پدیده‌های متعلق به یک رده بندی است تعمیم می‌دهد و بیان می‌دارد.

عام مشخص یا کنکرت قانون وجود و بسط همه پدیده‌های مفرد است. عام انتزاعی ماهیت شیء را منعکس نمی‌کند، بلکه تنها عام مشخص است که غناء خاص مفرد را مجسم و متجلی می‌سازد. عام مشخص به صورت قانون در می‌آید که تنوع را در نوعی وحدت پیوند می‌دهد و همین قانونیت است که در سیستم گسترده پیوند متقابل اشیاء و پدیده‌ها بروز می‌کند.

رابطه دو شیء یا دو پدیده که در آن مفرد بروز می‌کند، لحظه‌ای از این سیستم گسترده پیوند متقابل اشیاء و پدیده‌هاست و لذا مفرد شکل ضرور هستی عام است و به همین جهت می‌گوییم که مفرد و عام از لحاظ دیالکتیکی به هم مربوطند، به هم بدل می‌شوند. لنین در این زمینه می‌گوید:

«شیء یا پدیده جداگانه وجود ندارد مگر در آن پیوندی که به عام

منجر می‌شود... هر جداگانه ای به شکل ناتمام در عام وارد

می‌گردد و غیره و غیره. هر جداگانه ای با هزاران رشته گذار با نوع

دیگر جداگانه (اشیاء، پدیده‌ها و پروسه‌ها) مربوط است و غیره.»

قبل از آنکه به تعریف خاص پردازیم، بکشیم تا با امثله‌ای مقولات

مفرد، عام مجرد (یا انتزاعی) و عام مشخص را روشن کنیم. فرض کنیم ما

وضع یک زحمتکش را مورد بررسی قرار می‌دهیم و به این نتیجه می‌رسیم که

نتایج کار او به وسیله فرد استثمار کننده‌ای ربوده می‌شود و او مورد بهره‌کشی

قرار می‌گیرد. «بهره‌ده بودن» علامت ویژه این فرد است. ما بر اساس مشاهده

این پدیده انفرادی و پدیده‌های انفرادی نظیر آن در جامعه به یک نتیجه کلی

می‌رسیم و آن اینکه در جامعه مبتنی بر طبقات متناقض بهره‌کشی وجود دارد.

حکم «در جامعه طبقاتی بهره‌کشی وجود دارد» یک حکم عام و مجرد است. حال این حکم را بر دوران شیوه تولید معین یعنی مثلاً در دوران سرمایه‌داری انطباق می‌دهیم و به این نتیجه می‌رسیم که «در جامعه سرمایه‌داری بهره‌کشی سرمایه‌داران از کار مزدوری پرولتاریا وجود دارد.» این دیگر عام مشخص است

حال این «عام مشخص» را بر وضع مفرد (افراد زحمتکشی که مورد بررسی ما هستند) انطباق می‌دهیم و شرایط مشخص و خاص زندگی و بهره‌دهی پرولتاریا را در جامعه معینی مثلاً ایران روشن می‌سازیم. یعنی بار دیگر از عام به خاص بر می‌گردیم، ولی این خاص دیگر مفرد نیست بلکه انطباق عام مجرد بر موارد خاص و مشخص است. لذا می‌گوییم وحدت مفرد با عام مشخص بیانگر خاص است. در آن صفات مفرد (یا انفرادی) با علامات و مختصات عام (یا عمومی) در آمیخته و پیوند یافته است.

لذا خاص عبارت است از عامی که در پدیده‌های مفرد منعکس شده یعنی تجلی قانون عمومی در افراد و عناصر جداگانه است با شرایط و اشکال واقعی آن.

قانون معرفت بشری چنین است که ابتدا از بررسی مفرد یا فرد به عام مجرد می‌رسد، سپس از عام مجرد به عام مشخص دست می‌یابد و آنگاه از عام مشخص به خاص باز می‌گردد و تنها از این طریق می‌تواند اشیاء و پدیده‌ها را در تنوع آنها، در غناء آنها، در ذو جهات بودن آنها دریابد.

پرسش‌های کنترل:

۱. مفرد چیست؟ ۲. عام بر چند قسم است؟ ۳. عام انتزاعی چیست؟
۴. عام مشخص چیست؟ ۵. تفاوت ما بین عام انتزاعی یا مجرد و عام مشخص را بیان دارید. ۶. خاص چیست؟ ۷. چه تفاوتی ما بین خاص و مفرد وجود دارد؟ ۸. سیر معرفت انسانی از جهت مقولات مفرد، عام و خاص چگونه است؟ ۹. چرا برای درک غناء پدیده‌ها این سیر ضرور است؟

۳. علت و معلول

علت خصیصه‌ای است که پیوند و ارتباط عمومی پدیده‌های واقعیت را مشخص می‌کند و این خصیصه دارای جنبه همگانی است یعنی نه در جهان کهن (جهان پایین‌تر از یاخته‌ها یا میکروکسم) و نه در جهان مهین (یعنی جهان بالاتر از یاخته‌ها یا ماکروکسم) جایی نیست که قانون علت در آن کار نکند و این دعوی که برخی از ایدئالیست‌های معاصر مطرح می‌کنند، حاکی از آنکه در درون اتم قانون علت وجود ندارد و قانون عدم تعیین (به معنای فقدان علت) حکمرواست دعوی درستی نیست. آنها استدلال می‌کنند که اگر ما وضع اولیه برخی «ذرات اولیه»ی داخل اتم را بدانیم، دشوار است که رفتار بعدی آنها، سرعت آنها، موضع آنها را معین کنیم. لذا قانون علت در اینجا از میان می‌رود و حال آنکه در واقع در اثر تأثیر عواملی (مانند تصادم با ذرات دیگر، تأثیر میدان‌ها، تأثیر افزارهای اندازه‌گیری و غیره) قانون علت در اینجا خصلت احتمالی و آماری به خود می‌گیرد و از آن وضع اکید که در جهان بزرگ دیده می‌شود (و قانون جبر نیوتن بیانگر آن است) در می‌آید. لذا دعوی آنکه علت در جهان کهن وجود ندارد دعوی باطلی است. علت یک امر ذهنی و ساخته عقل ما نیست، بلکه واقعی و عینی و عام است.

هر شیء، هر پدیده، اشیاء و پدیده‌های دیگری را ایجاد می‌کند یا در حال زوال خویش، به اشیاء و پدیده‌های دیگر مبدل می‌شود.

علت، آن شیء یا پدیده‌ای است که شیء یا پدیده دیگر را ایجاد می‌کند و عامل به وجود آمدن آن است و در این مورد آن شیء و پدیده ایجاد شده معلول نام دارد. ولی رابطه علت و معلول را نباید متافیزیکی دانست و یکی را علت مطلق و دیگری را معلول مطلق شمرد. علت و معلول در هم مؤثرند و هر معلولی علل مختلفی دارد و سلسله بی‌پایانی از علل و معلول در هم تأثیر می‌کنند.

برای آنکه مطلب را روشن‌تر درک کنیم خوب است که با دو مقوله دیگر در این زمینه یعنی با علت تامه و علت خاصه آشنا شویم. علت تامه مجموعه کلیه حالات و کیفیاتی است که از آن ضرورتاً باید معلول معینی حاصل شود. مثلاً وقتی هماهنگی ضرور بین رشد نیروهای مولده از سوئی و مناسبات

موجود تولید یا مناسبات مالکیت از سوی دیگر بر هم بخورد جامعه وارد دوران بحرانی انقلابی می‌شود. این «برهم خوردن هماهنگی ضرور» علت تامه است برای بروز بحران انقلابی، ولی وجود علت تامه هنوز به معنای تحقق معلول یعنی انقلاب اجتماعی نیست. برای تحقق معلول علت خاصه نیز ضرور است. پس علت خاصه آن چنان علتی است که ظهورش حتماً موجب پیدایش معلول عینی است، البته در صورتی که علت تامه هم اکنون وجود داشته باشد. مثلاً در همان مورد که ذکرش گذشت «وجود عوامل عینی و ذهنی انقلاب» علت خاصه تحقق انقلاب است. یعنی اگر علت تامه (ناهماهنگی بین رشد نیروهای مولده و مناسبات موجود تولید) وجود داشته باشد، آن وقت وجود عامل عینی انقلاب (وضع انقلابی) و عامل ذهنی انقلاب (وجود حزب با نفوذ طبقه کارگر) کافی است که به انقلاب تحقق بخشد.

مسئله وجود تأثیر متقابل بین علت و معلول را که دیالکتیک مدت‌هاست کشف کرده، سیبرنتیک معاصر در مقوله «پیوند معکوس» بیان می‌دارد، این یک مقوله بسیار مهم سیبرنتیک است که دارای اهمیت فلسفی است. ما در باره سیبرنتیک مختصراً و جداگانه سخن خواهیم گفت، ولی اینجا سودمند می‌شمریم که این مقوله را به مناسبت ارتباطش با بحث مطرح کنیم. برای درک محتوی این مقوله می‌توان یک مثال فنی ذکر کرد: ما با وصل یخچال به جریان برق و افزایش دما (یا حرارت) در درون یخچال، دستگاه تنظیم کننده حرارت (ترموگولاتور) یخچال را به کار می‌اندازیم و بدینسان دستگاه یخ سازی یخچال آغاز کار می‌کند. ولی کار این دستگاه یخ سازی به نوبه خود سطح دما را در یخچال به میزان لازم می‌رساند. دما در مورد اول علت بود ولی در مورد دوم به معلول مبدل شد. یا مثال دیگری که از تکنیک بسیار ابتدائی بشر گرفته شده است ذکر کنیم: ناوک گندم دهی در آسیاب با ریختن تدریجی گندم به زیر سنگ‌های آسیاب، به آنها امکان می‌دهد که گندم را آرد کنند، ولی خود این سنگ‌ها به هنگام چرخش خود، چوبی را که به ناوک وصل است دمبدم می‌جنبانند و آن چوب به نوبه خود ناوک گندم دهی را به طور متناوب می‌جنباند و حرکت منظم گندم را از ناوک به میان سنگ‌های

آسیاب تنظیم می‌کند. بدینسان بین کارکرد ناوک و کارکرد سنگ‌های آسیاب نوعی «پیوند معکوس»، نوعی تأثیر متقابل برقرار است. امثله دیگر این «پیوند معکوس» را در بدن انسان (مثلاً در رابطه بین کار مغز و قلب) می‌توان یافت. قانون علیّت در سرپای جهان آلی و غیر آلی عمل می‌کند و موجب پیدایش اصل جبر (دترمینسم) است. در طبیعت جبر کور حکمرواست یعنی عناصر طبیعی قادر نیستند که قوانین علی را دریابند و در آن دخل و تصرف کنند. ولی بازیگر صحنه تاریخ انسان معرفت جوی است. وی می‌تواند قوانین طبیعت و جامعه را بشناسد، علل اشیاء و پدیده‌ها را کشف کند و آنها را به خدمت خویش بگمارد و بدین سان قانون جبر در تاریخ، بر حسب تکامل معرفت انسان و تشکل وی، دمدم بیشتر به اختیار بدل می‌شود تا زمانی که عصر جبر در تاریخ سرپای جای خود را به عصر اختیار بدهد و بشر از قید جبر طبیعی و جبر اجتماعی آزاد گردد.

وجود قانون علیّت در طبیعت و تاریخ موجب ایجاد امکان برای هدفمندی است. اگر در طبیعت و تاریخ علیّت و قانونیتی وجود نداشت، هدف گذاری نامعقول بود. ولی این فعالیت هدفمند که به سوی اجراء عمل خاصی سیر می‌کند، با آنچه که در فلسفه ایدئالیستی غائیت نام دارد تفاوت دارد. غائیت یعنی آنکه خالق جهان بر حسب مشیت ازلی و اسرار آمیز خود برای سیر امور مقاصد و غایاتی وضع کرده است و همه به ناچار بر حسب حکمت الهی به سوی آن غایات مقدر سیر می‌کنند و از همین جهت است که در جهان سببیت و انتظامی حکمرواست. ولی هدفمندی آگاهانه انسان که بر اساس استفاده از قانون علت و معلول است با غائیت مُقَدَّر دارای تفاوت اساسی است. جهان به سوی غایت ویژه ای حرکت نمی‌کند.^۱

۱. درباره‌ی آنکه غایت خلقت چیست بحث زیادی در قرون وسطی بوده، به قول انگلس معمولاً می‌گفتند خلق جهان برای اثبات حکمت سبحانی است ولی مولوی از زبان خدا می‌گوید: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

پرسش‌های کنترل:

۱. علت چیست؟ ۲. آیا دعوی فقدان علیت در جهان کهن درست است؟ ۳. علت چیست؟ ۴. معلول کدام است؟ ۵. رابطه دیالکتیکی بین علت و معلول چیست؟ ۶. علت تامه چیست؟ ۷. علت خاصه چیست؟ ۸. «پیوند معکوس» به چه معناست؟ ۹. جبر یا دترمینسم چیست؟ ۱۰. چه تفاوتی بین جبر طبیعی و جبر تاریخی است؟ ۱۱. هدفمندی کدام است؟ ۱۲. غایت چیست؟ ۱۳. چرا غایت غلط است؟ ۱۴. چه تفاوتی بین هدفمندی و غایت وجود دارد؟

۴. ضرورت و تصادف

ضرورت و تصادف نیز اشکال عام پیوند بین اشیاء و پدیده‌هاست. ضرورت چیست؟ ضرورت رابطه درونی و ماهوی است که از مختصات اساسی اشیاء و پدیده‌ها ناشی می‌شود یعنی آنچه که ناگزیر و در چارچوب قانونمندی و علیت معین باید حتماً بدین ترتیب رخ دهد نه به ترتیب دیگر. مثلاً نظام سرمایه‌داری بناچار و بالضرور موجود است شمار کار مزدوری است و ممکن نیست که نظام سرمایه‌داری بدون آن باشد، ولی تصادف نسبت به ضرورت (که از سیستم و مجموعه کیفیات معینی ناشی شده) جنبه خارجی دارد یا آنکه به عوامل فرعی که با ماهیت پدیده معین ارتباط ندارد مربوط است و آن چیزی است که در شرایط کنونی می‌تواند رخ بدهد یا می‌تواند رخ ندهد، می‌تواند بدین شکل وقوع یابد، یا می‌تواند به شکل دیگری وقوع یابد. تصادف در عین حال شکل ظهور ضرورت است یعنی هر پدیده ضروری در آغاز به صورت امر تصادفی روی می‌دهد. بعلاوه امر تصادفی خود مشروط به علت است یعنی تصادفی بودن به معنای بدون علت بودن نیست.

اگر در جهان تنها تصادفات وجود داشت و پدیده‌های ضروری نمی‌بود، جهان خصلت آشفته و نامنظم و کائوتیک به خود می‌گرفت. در آن موقع پیش بینی حوادث جهان ممکن نبود و این کلام معروف که «هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست» صحت می‌یافت.

بر عکس اگر در جهان تنها پدیده‌های ضروری وجود داشت و هر

حادثه‌ای محتوم بود جهان خصلت تقدیر آمیز و فاتال به خود می‌گرفت و تلاش و کوشش آدمی را ثمری نمی‌بود و نمی‌شد هیچگونه تغییری در جهت مطلوب در سیر حوادث داد.

ولی در واقع ضرورت و تصادف باهمند، یکی از آنها از علت ماهوی و عمده ناشی می‌گردد و دیگری از علت غیر ماهوی و فرعی.

مثلاً: طوفانی در می‌گیرد و درخت تناوری را می‌شکند. زندگی درخت پایان یافت. این طوفان از جهت علت زوال درخت یک تصادف بیش نیست زیرا درخت‌ها طبق قوانین دیگری زوال می‌یابند و طوفان با ضروره موجب زوال درخت نیست. ولی آیا طوفان امری است بدون علت؟ نه، در دستگاه تحولات جوی وقوع این طوفان بنوبه خود امری ضروری بود. لذا می‌گوییم تصادف نسبت به سیستم معین جنبه خارجی دارد و از عللی که برای سیستم معین غیر ماهوی و فرعی است ناشی می‌شود.

تصادف به پدیده‌های ضروری چهره خاص و تکرار ناپذیر خود راعطا می‌کند. مثلاً همه پستانداران ضرورتاً دارای مختصاتی از لحاظ ساختمان فیزیولوژیک هستند که نتیجه سیر ضروری تکامل است ولی در میان آنها رنگ‌ها، اشکال، اندازه‌ها، مختصات زیستی و اکولوژیک فوق العاده متنوعی است که عوامل تصادفی موجب بروز آنها شده‌اند.

یا مثلاً در جامعه، سیر در چارچوب فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی معین ناشی از ضرورت‌های تکامل جامعه است ولی این فرم‌اسیون‌ها در شرایط زمانی و مکانی اشکال سخت متنوعی به خود می‌گیرند و تندی و کندی تحول آنها به عوامل تصادفی متنوعی مربوط است زیرا تصادف‌های مساعد و غیر مساعد در سرعت و یا بطوء تکامل اجتماع نقش فراوانی دارند. این ضروری است که جامعه‌ای از یک شیوه تولید به شیوه تولید دیگر و مترقی تر منتقل شود، ولی دراینکه «کی چگونه و بدست چه کسانی» ضرور نیست و به عوامل تصادفی مربوط است^۱

بروز ضرورت به صورت تصادف در منشاء وجود احتمالات قرار دارد.

۱. برای درک این مسئله به نقش شخصیت در تاریخ در بخش مربوط به ماتریالیسم تاریخی مراجعه نمایید.

اگر تصادف نبود، احتمال نمی بود و می شد به طور قطع گفت که فلان واقعه به فلان شکل در فلان موقع حتماً حادث خواهد شد. ولی نقش تصادفات آنچنان نوساناتی در بروز ضرورت‌ها ایجاد می کند که باید قوانین احتمالات را در مورد پیش بینی به کار برد. به همین جهت یکی از اصول دانش پیش بینی (پروگنوستیک) آن است که ماهوی از غیر ماهوی، ضرور از تصادفی به درستی جدا شود تا آنکه پیش بینی ممکن گردد. به همین جهت اصولاً قوانین ضروری راه، خود را در مسیر تاریخ به صورت حداکثر احتمالات می گشایند و شکل گرایش های عمده و مسلط را به خود می گیرند.

پرسش های کنترل:

۱. ضرورت چیست؟ ۲. تصادف چیست و اشکال مختلف آن کدام است؟
۳. علت ماهوی عمده و علت ماهوی فرعی چگونه در منشاء ضرورت و تصادف است؟
۴. نقش تصادف در خود ویژگی اشیاء و پدیده ها کدام است؟
۵. چگونه تصادف در منشاء احتمالات است؟
۶. چرا قوانین به صورت حداکثر احتمالات در می آیند؟
۷. شرط پرگنوستیک علمی چیست؟

۵. امکان و واقعیت

امکان لحظه ای است، مرحله ای است از گسترش واقعیت معین و واقعیت عبارت است از تحقق چیزی که در حال امکان است. لذا امکان و واقعیت دو مرحله ضرور و عینی گسترش و بسط هر شیء، هر پدیده ای است. به بیان دیگر: امکان آن چیزی است که در لحظه کنونی هنوز وجود خارجی ندارد و تحقق پذیرفته است، ولی در نتیجه تأثیر قوانین درونی آن شیء یا آن پدیده، می تواند رخ دهد، بروز کند، به واقعیت بدل شود. اما واقعیت آن چیزی است که هم اکنون پدید شده، تحقق یافته، وجود دارد. لذا وجود می تواند «وجود ممکن» و یا «وجود واقعی» باشد. «وجود ممکن» وجود شیء یا پدیده ای است که محمل های پیدایش و تحقق آن در بطن قوانین تکامل موجود است و وقتی این محمل ها سرانجام منجر به ظهور آن «وجود ممکن»

شد، ما با «وجود واقعی» آن شیء یا پدیده روبرو هستیم. مثلاً در دوران‌های اخیر رشد فنودالیسم سرمایه‌داری به صورت امکانی در بطن آن پدید شد و وقتی این امکانات از طریق انقلابات بورژوازی تحقق یافت، به واقعیت بدل گردید. لذا معنای رشد و گسترش هر چیزی در واقع آن کیفیاتی است که آن را سرانجام به واقعیت بدل می‌کند و سابق در بطن وی به حالت امکان وجود داشته است. تکامل دارای پروسه بی پایان زایش امکانات و تبدیل امکانات به واقعیت هاست. خود واقعیت نیز بنوبه خود تغییر پذیر است و دارای قابلیت بسط و گسترش است و در نهان خود امکان‌های تازه‌ای را در بر دارد. ولی از مجموع امکانات گوناگون که در بطن واقعیت معین نهفته شده تنها یک امکان است که به شکل کنکرت و مشخص تحقق می‌یابد.

امکان بر سه قسم است: امکان صوری، امکان تجریدی و امکان واقعی. امکان صوری یا امکان عقلی یعنی امکانی که از جهت منطقی مانعی برای رخ دادن آن نیست، ولی وجود امکان عقلی و منطقی برای آنکه آن امر تحقق یابد شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. اگر امکان صوری با قوانین عینی متناقض باشد می‌گوییم این امر محال است (مانند امکان سقوط ماه بر سطح زمین، ایجاد محرک ابدی Perpetuum Mobile که در قرون وسطی جمععی در صدد ساختن آن بودند، یا حفظ ابدی نظام سرمایه‌داری از طریق رفع دائمی نقائص آن و امثال آنها).

امکان تجریدی امکانی است که نه فقط از لحاظ منطقی متضمن تضادی نیست بلکه با قوانین عینی موافق است ولی عملاً شرایط مشخص بروز آن وجود ندارد. مثلاً نشست بر روی کره ماه چند دهه پیش یک امکان تجریدی بود ولی چون شرایط مشخص آن فراهم نبود تحقق نمی‌یافت ولی اکنون دیگر یک امکان تجریدی نیست. موافق این دو تعریف معنای امکان واقعی روشن می‌شود. امکان واقعی دارای سه شرط است: از جهت منطقی متضمن تضاد نیست، از جهت انطباق با قوانین عینی، این انطباق وجود دارد و بعلاوه شرایط مشخص آن نیز فراهم است. اینجاست که امکان حتماً به واقعیت بدل می‌شود.

در جامعه انسانی آگاهی انسان به قوانین تکامل طبیعت و جامعه و استفاده

صحیح از این قوانین می‌تواند تبدیل امکان را به واقعیت تسریع کند، ولی حدود نقش عامل ذهنی بی‌پایان نیست. ولونتاریست‌ها (یا اراده‌گرایان) نقش عامل ذهنی را مطلق می‌کنند و تصور می‌کنند که اراده و خواست قهرمانان یا پیشاهنگان نهضت برای تحقق آنچه که در لحظه معین «امکان واقعی» نیست، کافی است. آنها نقش عوامل عینی را که باید محمل‌ها و شرایط مساعد و ضرور تحقق یک امکان را پدید آورند و مستقل از اراده پیشروان و پیشاهنگان و پیشوایان عمل بکنند، نادیده می‌گیرند و یا بدانها کم بها می‌دهند.

ما در بحث از مقولات ضرورت و تصادف از مقوله احتمال سخن گفته‌ایم. اینجا نیز می‌توان، در مقطع بحث از امکان و واقعیت از این مقوله سخن گفت.

احتمال چیست؟ درجه نضج و بلوغ امکان که نمودار نزدیک شدن به واقعیت است، احتمال نام دارد. وقتی می‌گوییم محتمل است که فلان امر واقع شود، یعنی شرایط عینی تحقق آن امر به درجه معین از نضج رسیده است. اما حداکثر احتمال نقطه تبدل کیفی امکان به واقعیت است. در طبیعت این تبدل کیفی پروسه‌ای است خودبه‌خودی و تنها به شرایط عینی مربوط است نه به عامل ذهنی. اما در جامعه تحقق امکان چنانکه گفتیم نه تنها به شرایط عینی بلکه به عوامل ذهنی مانند فعالیت و پراتیک افراد، طبقات و احزاب سازنده تاریخ مربوط است. در این زمینه می‌توان انقلاب اجتماعی را مثال زد که پیدایش نظام نوینی را که امکان آن وجود دارد به واقعیت بدل می‌کند و نتیجه فعالیت خلاق انقلابی خلق و سازمان‌های انقلابی متعلق به خلق است.

پرسش‌های کنترل:

۱. امکان چیست؟ ۲. واقعیت چیست؟ ۳. امکان بر چند قسم است؟
۴. امکان صوری و یا عقلی چیست؟ ۵. محال کدام است؟ ۶. امکان تجریدی چیست؟ ۷. امکان واقعی چیست؟ ۸. چرا اراده‌گرایی نادرست است؟ ۹. احتمال و حداکثر احتمال چیست؟ ۱۰. چرا عامل

ذهنی در تبدیل کیفی امکان به واقعیت در طبیعت نقشی ندارد؟

۶. شکل و مضمون

اینک با دو مقوله به هم پیوسته مهم دیگر دیالکتیک یعنی شکل و مضمون آشنا شویم. مضمون (یا محتوی) چیست؟ مضمون عبارت است از مجموع تأثیرات متقابل جهات مختلف و خواص مختلف شیء یا پدیده و عملکردها (فونکسیون‌ها)ی آن. از طرف دیگر اشیاء و پدیده‌ها انبوهه بی نظمی از عناصر متشکله و تراکم آشفته‌ای از پروسه‌های رخ دهنده نیستند. مضمون هر شیء یا پدیده به شکل معینی انتظام یافته است. یا به بیان دیگر هر شیء یا پدیده به طور نسبی در زمان و مکان معین پایدار است و دارای ساخت (ستروکتور) معین است. این ستروکتور نسبتاً پایدار شیء یا پدیده که به وی هیئت و چهره ظاهری آن را نیز عطا می‌کند، مشخص کننده شکل است.

مثلاً در جامعه انسانی نیروهای مولده که در مراحل مختلف رشد قرار دارند مضمون آن جامعه را به وجود می‌آورند، ولی مناسبات تولیدی یا اشکال مالکیت شکل ویژه آن جامعه را تعیین می‌نمایند. یا مثلاً ممکن است مضمون یک واقعه انقلابی را به صورت شعر نوشته یا به صورت یک تابلوی نقاشی در آورد یا در صحنه تأثر نشان داد. در اینجا اشکال هنری (ادبیات، نقاشی، تأثر) مختلف است و حال آنکه مضمون (واقعه انقلابی) واحد است.

شکل بلا مضمون و مضمون بلا شکل وجود خارجی ندارد.

بسط و تکامل هر شیء با مضمون آن آغاز می‌شود. همین تغییر در مضمون است که تغییرات در شکل، آهنگ و سمت تحولات را معین و مشروط می‌کند. مثلاً تغییری که در ساخت شکلی (ستروکتور مورفولوژیک) جانوران طی تکامل طولانی انواع رخ داده نتیجه تغییرات مضمونی است یعنی نتیجه تحول در فونکسیون‌ها و عملکردهائی است که در جریان سوخت و ساز موجود زنده معین انجام گرفته است که خود ثمره قوانین طبیعی دیگری است. ولی خطاست اگر تصور کنیم شکل تنها تابع منفعل و پاسیف مضمون است. شکل خود در تحول خویش دارای استقلال نسبی است بدین معنی که شکل به نوبه خود پروسه تکامل را تند و کند می‌کند، ولی مضمون سریع‌تر از شکل است.

در جریان مبارزه‌ای که مابین شکل و مضمون درمی‌گیرد حالات زیرین را می‌توان تشخیص داد:

- الف - بین شکل و مضمون تعادل وجود دارد؛
 ب - تناقض بین شکل و مضمون آغاز می‌گردد، مضمون پیش می‌رود، شکل عقب می‌ماند، شکل تکامل مضمون را ترمز می‌کند؛
 ج - مبارزه شدید بین شکل و مضمون در می‌گیرد و به تدریج شکل نوینی مناسب با مضمون نوین پدید می‌آید.

گاه مضمون نو می‌تواند از اشکال کهنه استفاده کند چنانکه جامعه سوسیالیستی از اشکال کهنه سیاسی و اقتصادی که از دوران سرمایه‌داری باقی مانده است (البته با دگرگون ساختن عملکرد مضمونی آن) استفاده می‌کند مانند استفاده از بازار، بانک، قیمت، سود و غیره.

شکل و مضمون به ویژه در هنر دارای اهمیت فراوانی است. در اینجا نیز تقدم با مضمون است، ولی شکل که به صورت ژانرها و سبک‌ها در می‌آید به نوبه خود دارای اهمیت است و گاه تکامل آن تابع قوانین ویژه درونی خود آن است. با این حال مطلق کردن به شکل‌گرایی یا فرمالیسم منجر می‌شود. اصل نوآوری هنری در مضمون است، ولی طبیعی است که نوآوری در مضمون ناچار نوآوری در شکل را نیز همراه دارد.

پرسش‌های کنترل:

۱. مضمون چیست؟ ۲. شکل چیست؟ ۳. تلازم شکل و مضمون و تقدم مضمون بر شکل به چه معناست؟ ۴. روابط شکل و مضمون را بیان دارید. ۵. مبارزه شکل و مضمون از چه حالاتی می‌گذرد؟ ۶. آیا مضمون نو می‌تواند از اشکال کهنه استفاده کند؟ ۷. اهمیت شکل و مضمون را در هنر بیان دارید؟ ۸. نوآوری به چه معناست؟ ۹. فرمالیسم یا شکل‌گرایی به چه معناست؟

۷. ماهیت و پدیده

ماهیت و پدیده دو شاخص مهم اشیاء و پدیده‌ها هستند که از جهت دیالکتیک

به هم مربوطند .

ماهیت چیست؟ ماهیت بیانگر کلیت قوانین خاص موضوع معین و پیوند درونی آن است که جهات مختلف آنرا به صورت واحدی در می آورد. لذا ماهیت آشکارگر وحدت مختصات متنوع موضوع معین است.

اما پدیده خواص و علامات خارجی موضوع معین است که معرفت حسی ما (یعنی احساس، ادراک حس و تصورات) آن را در می یابد. در پدیده آن قوانینی بروز می کند که ماهیت موضوع معینی را به وجود می آورند. در مسئله چگونگی ماهیت و پدیده و رابطه آنها با یکدیگر در فلسفه بحث فراوانی انجام گرفته است.

برخی مانند کانت بر آنند که ماهیت (یا نومن) ناشناختنی است و خرد انسانی تنها به پدیده (فنومن) دسترسی دارد و می تواند آنرا بشناسد. برخی دیگر (مانند افلاطون در فلسفه عتیق یونان و هگل در فلسفه کلاسیک آلمان) بر آنند که ماهیتها عقلانی صرف اند و پدیدهها که به صورت محسوسات در می آیند مظهر نازل و عاجزی از گوهر روحانی و عقلانی است.

برخی نیز (مانند فیلسوف ایدئالیست انگلیسی اسقف برکلی و یا فیلسوف امپریوکریتیسیست آلمانی ماخ) اصلاً منکر وجود ماهیت برای اشیاء شدند و گفتند اشیاء فقط مجموعه محسوسات ما هستند و در وراء محسوسات ما چیز دیگری نیست و مادر باره این نظریات در گذشته نیز یاد آوری کوتاهی کرده ایم.

ولی ماتریالیسم دیالکتیک دو مقوله ماهیت و پدیده را واقعی و عینی می داند. لنین می گوید: ماهیت پدید می آید و پدیده دارای ماهیت است. نکته مهم اینجا است که پدیده همیشه مطابق با ماهیت نیست و می تواند آن را به شکل تحریف شده ای بیان دارد. به همین جهت مارکس می گفت که اگر شکل بروز (یا پدیده) با ماهیتها انطباق کامل داشت، علوم زائد می شد. زیرا وظیفه علم پژوهش و یافت ماهیتها از پس حجاب پردههاست. پایه بیانی که در فلسفه کلاسیک قرون وسطائی ما متداول است درک باطن امور از وراء ظاهر آنها و درک سیرتها از وراء صورتهاست. پدیده متنوع تر از ماهیت

است، زیرا نه فقط مجموعه ای است از مناسبات ماهوی، بلکه مناسبات تصادفی و انفرادی نیز در آن وارد می شود. بعلاوه پدیده از ماهیت متحرک تر است و ماهیت پایدارتر و آهنگ رشد آن کندتر از پدیده است. به ماهیات نه از راه حواس، بلکه از راه تفکر تجریدی تئوریک می توان دست یافت.

معرفت تئوریک شیء را در وضع مشخص تاریخی آن به عنوان یک سیستم بغرنج دیالکتیکی قوانین و روابط ضروری عرضه می دارد و بدینسان ماهیت شیء را افشاء می کند. اکنون برای آنکه روشن تر به مفهوم ماهیت و پدیده و آنکه معرفت به پدیده به هیچ وجه کافی برای معرفت به ماهیت نیست پی ببریم، مثالی بزنیم: مثلاً وقتی برقی در ابرها می درخشد دیدگان ما تنها آن درخش را می بیند. این درخش جز پدیده چیز دیگری نیست، ولی ماهیت همین پدیده عبارت است از «تخلیه اخگر افشان فوق العاده نیرومند الکتریکی در ابرها» این ماهیت را تنها تفکر تئوریک بر اساس تجربه می تواند کشف کند و پدیده به خودی خود بیانگر آن نیست.

اما البته چنین نیست که بین پدیده و ماهیت رابطه نباشد. پدیده به هر صورت روایتگر ماهیت است. لنین می گوید در حرکت رود کف بر روی آب مانند پدیده است و جریان اعماق مانند ماهیت. در این مثال به هر جهت کف بر روی آب حاکی از آن جریان عمقی است. یا به بیان دیگر پدیده روایتگر ماهیت است.

نکته مهمی را که در باره روابط نامتوافق و گاه معکوس ماهیت و پدیده گفتیم با برخی امثال روشن می سازیم:

پدیده ای که دیده می شود آن است که خورشید به دور زمین می گردد، ولی پژوهش علمی و تئوریک نشان داد که جریان بر عکس است و این زمین است که به دور خورشید می گردد.

یا مثلاً در ظاهر به نظر می رسد که جامعه در اثر عمل افراد دگرگون می شود و عمل افراد نیز نتیجه فکر آنهاست. لذا می توان نتیجه گرفت که افکار انسانها مایه تغییر جامعه است. این درست آن اشتباهی است که بسیاری از متفکرین که خواستند علت تحولات جامعه را بیابند کرده اند از آن جمله دانشمند ایرانی کسروی نیز پاک کردن مغز، و زدودن آن از «بدآموزیها» را

شرط ایجاد تحول مترقی در جامعه می‌داند، زیرا فکر را منشاء عمل و عمل را منشاء تغییر می‌شناسد.

ولی ماهیت چنین نیست. در واقع عامل تغییر شیوه تولید نعمات مادی و تکامل خود به خودی نیروهای مولده است که باعث دگرگونی مناسبات تولید و سرانجام زندگی معنوی جامعه می‌شود، لذا تحول فکر نتیجه تحول عینی جامعه است و نه برعکس تحول جامعه نتیجه تحول فکر.

این امثله نشان می‌دهد که گاه پدیده‌ها و ظاهرها اغواگرند و تنها با پژوهش و تحلیل دیالکتیکی می‌توان ماهیت واقعی را درک کرد و معنای عمیق سخن مارکس که می‌گفت اگر پدیده‌ها با ماهیت‌ها انطباق داشت علم بلا موضوع می‌شد از همین جاست.

در همان مثال صورت و سیرت که در باره مختصات اخلاقی انسان‌ها ذکر می‌گردد نیز این مطلب صادق است. صورت ظاهر مطبوع یا نامطبوع همیشه دلیل بر سیرتی مناسب با آن نیست. سیرت یا خصال واقعی یک شخص را تنها طی تجربه طولانی در عمل می‌توان شناخت و گاه مثلاً اتفاق می‌افتد که صورت ظاهر با سیرت واقعی اشخاص منطبق نیست. منظور ما از صورت در اینجا رفتار ظاهری است نه چهره.

پرسش‌های کنترل:

۱. ماهیت را تعریف کنید. ۲. پدیده را تعریف کنید. ۳. چه بحثی در فلسفه بر سر ماهیت و پدیده وجود دارد؟ ۴. عدم تطابق ماهیت و پدیده به چه معناست؟ در این مورد مثال‌هایی بزنید. ۵. نقش تفکر تئوریک چیست؟ ۶. چرا پدیده غنی‌تر از ماهیت است؟ ۷. چه ارتباطی مسئله صورت و سیرت در اشخاص با مسئله پدیده و ماهیت دارد؟

۸. منطقی و تاریخی

تاریخی یعنی پروسه واقعی ظهور و تشکل شیء یا پدیده معین. منطقی یعنی مناسبات، قوانین ارتباط و تأثیر متقابل جهات مختلف آن شیء یا پدیده که در حالت تکاملی است. رابطه تاریخی با منطقی مانند رابطه پروسه رشد

و تکامل است به نتیجه‌اش که طی آن روابطی که به شکل پی‌گیر در جریان تکامل تحقق یافته‌اند به بیان انگلس به «نضج کامل و شکل کلاسیک خود» نائل شده‌اند.

منطقی و تاریخی در وحدت دیالکتیکی هستند و در عین حال با هم متضادند. وحدت آنها در آنجاست که :

۱. تاریخی به آن اندازه‌ای که در پروسه تکاملی خویش قانونمندی ویژه خود را برای آنکه به نتایج معین می‌رسد، در بر دارد، منطقی را در بر دارد؛

۲. وحدت تاریخی و منطقی در آن است که مناسبات و وابستگی‌های جهات یک کل معین، تاریخ ظهور آن کل و تشکل ستروکتور ویژه آنرا بیان می‌کند. نتیجه منطقی در واقع به شکل فارغ از جزئیات و منقح و «پوست کنده» حاوی پروسه تکوین «کل» است. در این نتیجه‌ها همه زیگزاگ‌های تکامل پروسه، همه امور تصادفی و گذرا حذف می‌گردد. لذا وحدت منطقی با تاریخی کامل نیست، نسبی است. به بیان انگلس منطقی یک تاریخی «تنقیح و تصحیح شده است»، ولی این تنقیح و تصحیح خود موافق قوانین واقعیت عینی انجام می‌گیرد و نه به شکل دلخواه و خود سرانه. لذا طرز انعکاس یک واقعیت واحد در شعور ما از جهت تاریخی طوری است و از جهت منطقی که نتایج «پوست کنده» و منقح تاریخی را به دست می‌دهد، طور دیگر. از همین جا شیوه تحقیق تاریخی با شیوه تحقیق منطقی با هم تفاوت می‌یابند. وظیفه تحقیق تاریخی کشف شرایط و محمل‌های مشخص این یا آن پدیده در تسلسل و توالی مراحل تاریخی آن است. ولی وظیفه تحقیق منطقی عبارت است از کشف آن نقش که عناصر مختلف سیستم معین در ترکیب کل خود ایفاء می‌کنند. ولی از آنجا که هر کلی دارای سیر ویژه مشخص است لذا پژوهش و تحقیق تاریخی کلیدی است برای پژوهش و تحقیق منطقی و به قول مارکس «تشریح میمون کلید تشریح انسان است».

مسئله وحدت و تمایز منطقی و تاریخی و دو شکل تحقیق تاریخی و تحقیق منطقی که از آن ناشی می‌شود برای تفکر منطقی اهمیت بسیاری دارد و می‌آموزد که برای درک قوانین منطقی تکامل یک شیء یا پدیده می‌توان از بررسی تاریخ تکامل آن شیء یا پدیده مدد گرفت و به نوبه خود کشف

مختصات منطقی تکامل آن شیء یا آن پدیده ما را به پژوهش عمیق تر تاریخ آنها را قادر می سازد.

پرسش های کنترل:

۱. تاریخی چیست؟ ۲. منطقی چیست؟ ۳. وحدت منطقی و تاریخی در کجاست؟ ۴. تمایز منطقی و تاریخی در کجاست؟ ۵. مختصات تحقیق منطقی چیست؟ ۶. مختصات تحقیق تاریخی چیست؟ ۷. وحدت و تمایز منطقی و تاریخی چه می آموزد؟

۶ - راه دیالکتیکی معرفت و واقعیت عینی

۱. تئوری معرفت (گنوسئولوژی) چیست؟

تئوری شناخت یا معرفت یا گنوسئولوژی بخش مهمی از فلسفه مارکسیستی است. گنوسئولوژی آموزش ماهیت و قانونمندی‌های پروسه شناخت یا معرفت است.

شناخت یا معرفت عبارت است از آشنا شدن انسان در جریان کار مولد یا در پروسه پژوهش و تجربه علمی با واقعیت جهان خارج و منعکس کردن این واقعیت در ذهن.

مسائل عمده تئوری معرفت عبارت است از: موضوع و منبع معرفت انسانی کدام است؟ چه چیزی در پایه معرفت ما قرار دارد؟ چه انگیزه‌ای موجب تحرک و پیشرفت آن است؟ پروسه معرفت از چه مراحل می‌گذرد؟ اسلوب‌ها و اشکال مختلف معرفت کدام است؟ حقیقت چیست؟ چه رابطه‌ای مابین فعالیت معرفتی انسان و پراتیک وی وجود دارد؟

چنانکه در گذشته نیز یادآور شدیم بحث معرفت (که در فلسفه اسکولاستیک قرون وسطایی در کشور ما مبحث «حصول علم» نام دارد) به انحاء مختلف به میان کشیده است. فلاسفه ایدئالیست که به تقدم روح بر ماده معتقدند به ناچار

معرفت را نوعی «اشراق»، نوعی «قَدْف» («افکندن») علم از جانب مبداء الهی در روح و ضمیر آدمی تصور می‌کردند. بر کُلی آنرا «وضع» صور در روح آدمی می‌شمرد که از طرف واضح کل یعنی خداوند انجام می‌پذیرد.

فلاسفه آگنوستیک از نوع کانت علم بر ذوات را ممکن نمی‌شمردند و دامنه عمل عقل معرفت جوی ما را محدود می‌دانستند. سانسوالیست‌ها (حس گرایان) فقط برای محسوسات اصالت قائلند و آدمی را به درک وراء محسوس قادر نمی‌بینند. ما گفتیم که این سفسطه‌های ایدئالیستی که همه بر بنیاد یک خطای اساسی استوار است یعنی از اینجا ناشی می‌شود که شعور را بر ماده مقدم شمرده‌اند بی‌پاست و جهان مادی واقعی و عینی است و شناختنی است.

ماتریالیست‌ها (از دمکریست گرفته تا فویر باخ) طی تاریخ از این خطای بنیادی آزاد بودند و لذا درک می‌کردند که علم و معرفت انسانی نمی‌تواند چیز دیگری باشد جز انعکاس واقعیت عینی خارجی در مغز ما. ولی نظریه معرفت در نزد آنان «متافیزیکی» است یعنی آنها این انعکاس را انعکاس پاسیف و آینه وار می‌دانستند و نقش پراتیک، نقش رابطه انسان معرفت جوی با تکامل تاریخی و نقش تضادمند و متناقض پروسه معرفت را درک نمی‌کردند. در باره همه این نکات که شاخص‌های تئوری دیالکتیکی معرفت است در همین مبحث به اختصار توضیحاتی خواهیم داد.

مارکسیسم بر آن است که انسان معرفت یابنده فردی منفرد و تنها نیست، بلکه در جامعه زندگی می‌کند. یک موجود بیولوژیک نیست که مانند گیاه یا جانور خود را به شکل منفعل و پاسیف با جهان پیرامون دمساز سازد بلکه موجود اجتماعی است که به شکل فعال و آکتیف در جهان پیرامون تأثیر می‌بخشد و در جریان فعالیت خود جهان را دگرگون می‌کند. اشیاء مادی و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی تا آنجا موضوع معرفت انسان هستند که در مدار فعالیت اجتماعی او وارد می‌شوند و انسان این اشیاء و پدیده‌ها را تا آن حد و مرز می‌شناسد که بتواند آنها را موضوع و افزار فعالیت خود قرار دهد، لذا معرفت انسان از پراتیک بر می‌خیزد. پراتیک در انواع اشکال آن پایه و مبنا و نیروی محرک و ملاک حقیقت است. معرفت پروسه فعال و خلاق اساسمند کردن تئوریک فعالیت پراتیک انسانی است و از آنجا که اشیاء و پدیده‌ها در

تغییر و تحول بی پایانند، لذا پروسه معرفت را نیز پایانی نیست. معرفت انسان شکل بغرنج و عالی انعکاس است و ما بار دیگر این مقوله مهم را مورد بررسی قرار می دهیم.

پرسش های کنترل:

۱. گنوسئولوژی چیست؟ ۲. مسائل عمده گنوسئولوژی کدام است؟
۳. اسکولاستیک ما مبحث علم را چگونه حل می کرد؟ ۴. ایدئالیست ها در باره معرفت چه می گویند؟ ۵. آگنوستیک ها چه می گویند؟ ۶. اشتباه ماتریالیست های متافیزیک در این باره چیست؟ ۷. ماتریالیسم دیالکتیک پروسه معرفت را چگونه می فهمد؟ ۸. فعال و خلاق بودن انسان در پروسه معرفت به چه معناست؟ ۹. نقش معرفت در پروسه پراتیک چیست؟ چرا می گوئیم «اساسمند کردن تئوریک فعالیت و پراتیک انسانی»؟

۲. انعکاس چیست؟

ما در باره انعکاس در گذشته (در مبحث ماده و شعور) سخن گفته ایم. اینک می خواهیم به مناسبت نقش مرکزی انعکاس در پروسه معرفت بار دیگر از آن یاد کنیم و مطالب گذشته را تکمیل نماییم.

انعکاس خاصیت عمومی ماده است و عبارت است از استعداد اجسام یا سیستم های مادی که با تغییرات درونی خویش، مختصات اجسام یا سیستم های را که با آنها عمل متقابل دارند، به شکل دیگری باز آفرینند. مثلاً مغز انسان یک سیستم مادی است که می تواند با تغییرات معین فیزیکی شیمیایی در میلیاردها نوره های مشکله خود کلیه مختصات اجسام و یا سیستم های را که انسان با آنها وارد برخورد می شود، به شکل تصورات، مفاهیم، احکام و استنتاجات انتزاعی در درون خود باز آفریند و چون این باز آفریدن به شکل معنوی و با مقولات منطقی انجام می گیرد، لذا ما در تعریفی که هم اکنون از انعکاس بیان داشته ایم، تصریح کردیم که «به شکل دیگری» آن اجسام یا آن سیستم های مادی را باز می آفریند یعنی نه بدان شکل مادی که در خارج از ذهن ما بودند، بلکه به شکل معنوی و ایدئال.

خاصیت انعکاس، به نسبت درجه بغرنجی و درجه تشکل اشیاء و پدیده هائی که در هم مؤثرند، به اشکال سخت گوناگون بروز می کند. اشکال و انواع ابتدائی انعکاس در طبیعت بی جان نیز دیده می شود (مانند اثر سنگ بر روی زمین، یا اثر گیاهان و جانوران مفقود به شکل سنگواره بر روی ذغال سنگ و غیره). این انعکاس در واقع به صورت «اثر» در می آید. ولی در ارگانسیم زنده انعکاس کیفیت تازه ای کسب می کند که می توان آنرا در مفهوم تحریک - واکنش یا «بازتاب» (رفلکس) خلاصه کرد و مادر باره اشکال مختلف آن از «تروپیسیم» گرفته تا «غریزه» سخن گفته ایم و گفته ایم که با پیدایش احساس در واقع روان یا پسی شیک به وجود می آید و اشیاء و پدیده ها چهره خود را، تصویر خود را منعکس می کنند و گوئی در آینه روان عکس می اندازند.

منتها انعکاس این تصاویر یا چهره ها در روان جانوران به شکل مشخص - حسی است. تنها آن اشیاء و خواص آنها منعکس می گردد که مستقیم یا غیر مستقیم با ارضاء نیازمندی های زیستی آن جانوران ارتباط دارد. مثلاً صدا و دیدن شئی برای سگ فقط در آن حدود مطرح است و اهمیت دارد که با عامل درد یا عامل غذا و عوامل حیاتی دیگری نظیر آنها مربوط باشد.

ولی پیدایش سلسله اعصاب و فعالیت عالی اعصاب که در جانوران قبل از انسان به حد تکامل بسیار بالائی می رسد زمینه را برای پیدایش شعور که از آن در پیش سخن گفته ایم فراهم می کند. چنانکه گفتیم کار مولد و زبان دو عاملی است که در پیدایش و گسترش شعور انسانی تأثیر قاطع دارد و همراه آن تفکر تجریدی پدید می آید.

معنای تفکر تجریدی آن است که انسان می تواند برخلاف حیوان، بدون لمس یا رؤیت اشیاء، به کمک مفاهیم عمل کند. در اینجا انعکاس از مرحله پاسیف در می آید و خود «مفاهیم» و «احکام» (که ثمره انعکاس است) به عامل تحول و تغییر در پیرامون بدل می گردد یعنی آکتیف و فعال می شود و در کنار جهان مادی یک جهان معنوی پدید می آید.

فعال بودن تفکر امکان «هدف گذاری»، «پیش بینی علمی» را فراهم می سازد. در هر دو اینها «انعکاس پیشین» یا «انعکاس پیشی گیرنده» انجام می گیرد یعنی جهان ایدئال به آدمی کمک می کند که جهان ماتریال را موافق

خواست و نیاز خود دگرگون سازد.

پرسش‌های کنترل:

۱. انعکاس را تعریف کنید. ۲. تکامل پروسه انعکاس را در طبیعت و جامعه بیان دارید. ۳. انعکاس پاسیف و آکتیف به چه معناست؟
۴. نقش انعکاس آکتیف چیست؟ ۵. هدف گذاری و پیش بینی علمی چیست؟

۳. مراحل معرفت کدام است؟

پروسه معرفت دارای یک خصلت دیالکتیکی است و جهت «حسی» و جهت «عقلی» معرفت که آنرا در ذیل بیان خواهیم داشت در این پروسه با هم متحد است. لذا هم «حس گرائی» (یا سانسوالیسم) که تنها حس را منبع مطلق معرفت انسانی می‌داند و هم «عقل گرائی» (یا راسیونالیسم) که معرفت حسی و تجربی را ناچیز می‌گیرد و تنها عقل را قادر به درک حقایق می‌شمرد یک جهت را به زیان جهت دیگر مطلق می‌کنند و برخطا هستند. چنانکه گفتیم معرفت از دو مرحله عمده می‌گذرد که یکی معرفت حسی (یا تجربی و آمپیریک) نام دارد و دومی معرفت عقلی (یا منطقی و لژیک). اشکال معرفت حسی یا آمپیریک عبارت است از: احساس، ادراک حس و تصور.

۱. احساس - در جریان احساس، اشیاء و خواص آنها به آپارات خارجی ارگان‌های حس (که در علم آنالیزاتور نام گرفته) تأثیر می‌بخشد و انرژی تحریک خارجی از مجرای اعصاب به مغز می‌رسد و در آنجا پروسه روانی معینی روی می‌دهد که ابتدائی‌ترین و ساده‌ترین آن احساس نام دارد.

۲. ادراک (یا ادراک حس) تصویر کنکرت - حسی اشیاء و پدیده‌های واقعیت به هنگامی که بر ارگان‌های حس ما تأثیر باقی می‌گذارند و در مغز منعکس می‌شوند و بدینسان ادراک حس صورت می‌گیرد. در حالی که در مرحله احساس علامات و مختصات مختلف شیء مانند گرما و سرما و زبری و نرمی و درشتی و کوچکی و غیره منعکس می‌گردد. در این مورد تصویر تمام

و کمال آن شیء انعکاس می‌یابد .

۳. تصور - تجدید تولید کنکرت و مشخص و جامع اشیاء و پدیده‌هایی که سابقاً احساس شده در ذهن است. برخلاف احساس و ادراک حس که فقط زمانی روی می‌دهد که که شیء یا پدیده مستقیماً روی حواس ما تأثیر می‌کند، تصور ما پس از تحریک خارجی دست می‌دهد، مثلاً ما با لمس یک چیز داغ سوزش احساس می‌کنیم ولی در مرحله تصور ما می‌توانیم بدون لمس آن شیء داغ، درد و سوزش را در ذهن خود تصور کنیم.

لذا در مرحله حسی ما از سه پله جداگانه می‌گذریم: احساس شیء یا پدیده به وسیله حواس خودمان، درک این احساس و داشتن تصویر روشنی از آن در ذهن، تصور آن شیء یا آن پدیده به شکل مشخص در حالی که دیگر احساسی از آن شیء یا پدیده در بین نیست (چنانکه گوئی عکسی را از فوتوتک ضمیر خود بیرون می‌کشیم و دوباره بدان می‌نگریم).

همه این پروسه‌ها هنوز در مرحله حسی - تجربی است. هنوز ما وارد مرحله منطقی نشده‌ایم.

مرحله عقلی یا منطقی نیز خود از سه پله تشکیل شده است: مفهوم، حکم،

استنتاج.

۱. مفهوم - مفهوم یکی از واحدهای اساسی فعالیت فکری و عقلی انسان است. مفهوم یک شکل منطقی است که با کمک آن ما اشکال دیگر منطقی مانند حکم و استنتاج را می‌سازیم و به ما امکان می‌دهد که واقعیت را عمیق‌تر از احساس و ادراک حس و تصور بشناسیم. تشکل مفهوم فقط از طریق انتزاع و تصمیم انجام می‌گیرد، لذا انتقال از مرحله حس به نخستین مرحله عقلی که مفهوم باشد یک انتقال جهشی است و در اینجا اصولاً کیفیت پروسه معرفت عوض می‌شود و کیفیتی تازه، کیفیت منطقی - عقلی پیدا می‌کند (نه حسی - تجربی). ما از تصورات همگون که احساس و تجربه ما آنها را بدست داده از طریق تعمیم یا انتزاع مفهوم می‌سازیم مانند مفاهیم انسان، کوه، درخت، عدالت، سیاست، تکامل و غیره. مفهوم می‌تواند مشخص (یا به اصطلاح اسم ذات) باشد یا مجرد و انتزاعی (یا به اصطلاح اسم معنی). هر یک از این مفاهیم جمع بست مجموعه‌ای از تصاویر همگونی است که از طریق تجربه

حسی و در جریان پراتیک بدست آورده ایم.

۲. حکم - آنچه‌ان فکری در باره شیء یا اشیاء و پدیده‌هاست که دارای جنبه سلبی یا ایجابی (منفی یا مثبت) باشد مانند: «طبقه کارگر یک طبقه پیشاهنگ است»، یا «سرمایه‌داری دارای نظامی است ظالمانه»، یا «علم با خرافات سازگار نیست» یا «استقرار صلح در شرایط سرمایه‌داری ممکن نیست». این احکام از مشتی مفاهیم مجرد و مشخص تشکیل یافته‌اند و متضمن ردّ یا قبول یک فکر معین است.

پس حکم از ترکیب مفاهیم پدید می‌شود.

۳. استنتاج - استنتاج یکی از اساسی‌ترین اشکال تفکر منطقی است. در جریان استنتاج ما از یک یا چند حکم که آنها را «مقدمات» می‌نامند، طبق قوانین معین تفکر منطقی، حکم دیگری را که «نتیجه» نام دارد بدست می‌آوریم و علم نو حاصل می‌کنیم. مثلاً: «کلیه جانوران درنده گوشت‌خوارند. پس ببر جانور گوشت‌خواری است. پس ببر از جانوران درنده است.» یا «کلیه انسان‌ها قدرت سخن گفتن دارند. حسن انسان است. پس حسن دارای قدرت سخن گفتن است.»

لذا روشن می‌شود که ما در مرحله حسی - تجربی چیزی را حس می‌کنیم، احساس خود را به صورت تصویر آن چیز درک می‌کنیم و هرگاه ضرور باشد آن تصویر را در ذهن باز می‌آفرینیم.

در مرحله منطقی - عقلی از تصاویر همگون مفهوم می‌سازیم. از ترکیب مفاهیم مرتبط در واقعیت احکام سلبی یا ایجابی پدید می‌آوریم. و از ترکیب احکام مرتبط در واقعیت، نتیجه نو، دانش نو کسب می‌کنیم و احتجاج و استنتاج به عمل می‌آوریم.

چنین است دو مرحله و شش پله اساسی پروسه معرفت. منطق معروف به «منطق صوری» کلیه اشکال احکام و استنتاجات را مورد بررسی دقیق قرار می‌دهد و شیوه‌های درست استنتاج را می‌آموزد و از این جهت فراگرفتن این منطق برای تفکر درست بسی ضرور است. ارسطو فیلسوف بزرگ یونان باستان بنیاد گذار منطق صوری است

پرسش‌های کنترل:

۱. دو مرحله عمده معرفت کدام است؟ ۲. مرحله حسی - تجربی از چه پله‌هایی تشکیل شده؟ ۳. احساس یعنی چه؟ ۴. ادراک حس یعنی چه؟ ۵. تصور یعنی چه؟ ۶. مرحله عقلی - منطقی از چه پله‌هایی تشکیل شده؟ ۷. مفهوم یعنی چه؟ ۸. حکم یعنی چه؟ ۹. استنتاج یعنی چه؟ ۱۰. چرا انتقال از مرحله حسی - تجربی به مرحله عقلی - منطقی یک جهش کیفی است؟

۴. پراتیک چیست؟

مقوله پراتیک از اهم مقولات فلسفی به ویژه در گنوسئولوژی مارکسیستی است.

پراتیک چیست؟ پراتیک فعالیت انسان است که متوجه تغییر و دگرسازی طبیعت و جامعه است مانند پراتیک تولیدی، مبارزه اجتماعی، پژوهش و تجربه علمی و غیره.

به گفته مارکس زندگی اجتماعی از جهت ماهیت خود عمل است. پراتیک منشاء تئوری است. در جریان پراتیک تولیدی است که انسان با طبیعت وارد تماس می‌شود. بر حسب نیازمندی‌های پراتیک است که آدمی رازهای طبیعت را می‌گشاید. کار مولد آدمی را از جهان جانوران جدا می‌کند و مرحله عقلی - منطقی معرفت را پدید می‌آورد و بدینسان کیفیت مرحله حسی - تجربی را نیز دگرگون می‌سازد. بعلاوه هدف معرفت آن است که انسان در پراتیک اجتماعی خود آگاهانه‌تر عمل کند.

لذا مارکسیسم بر آن است که پراتیک مبداء، ملاک و منتهای معرفت است. مبداء معرفت است، زیرا در پراتیک اجتماعی معرفت جهان پیرامون آغاز می‌شود. هیچ معرفت نوی بدون کار مولد یا مبارزه طبقاتی یا پژوهش علمی به دست نمی‌آید.

ملاک معرفت است زیرا فقط آن معرفتی که در پراتیک ثمر بخشی و کارائی خود را نشان دهد با واقعیت تطبیق دارد و لذا حقیقت است. برای سنجش صحت یا سقم هر معرفتی هیچ محک دیگری غیر از پراتیک نیست.

منتهای معرفت است، زیرا هدف ما از معرفت دست یافتن به قوانین طبیعت و جامعه است تا پراتیک انسانی و اجتماعی خود را مؤثرتر کنیم و الا معرفت هدف بذاته و غایت بذاته نیست.

طبقات ممتازه معمولاً نقش پراتیک را در مقابل تئوری خوار و ناچیز می گیرند ولی مارکسیسم به وحدت تئوری و پراتیک معتقد است و بر آن است که تئوری و پراتیک یکدیگر را غنی می کنند و یکی بدون دیگری ناقص و سترّون است.

از آنجا که در هر دوران تاریخی پراتیک بشری محدود است، لذا پراتیک انسانی جنبه نسبی دارد و معرفتی که از این پراتیک نسبی ناشی می شود ناچار یک معرفت نسبی است.

ولی سرپای پراتیک انسانی که مرتبا در حال گسترش و تکامل است مطلق است و معرفتی که از پراتیک مطلق ناشی می شود معرفت مطلق است.

پرسش های کنترل :

۱. پراتیک را تعریف کنید. ۲. چرا پراتیک مبداء معرفت است؟ ۳. چرا پراتیک ملاک معرفت است؟ ۴. چرا پراتیک منتهای معرفت است؟ ۵. وحدت تئوری و پراتیک به چه معناست؟ ۶. پراتیک نسبی چیست؟ ۷. پراتیک مطلق چیست؟

۵. وحدت معرفت حسی و عقلی

مارکس می گوید:

«دیدگان انسانی به نحو دیگری ادراک می کند و لذت می برد تا دیدگان غیر انسانی. گوش های انسانی نیز غیر از گوش رشد نیافته و خشن است و غیره.»

معنی این سخن آن است که انسان دارای تفکر عقلانی است و تفکر عقلانی به نوبه خود تأثیر خود را در احساس باقی می گذارد. یا به دیگر سخن حسی و عقلانی در انسان در آمیخته است.

البته زمانی بود که در نزد اسلاف انسان تنها ادراک حس وجود داشت

و به طور کلی معرفت حسی بر معرفت عقلی زماناً مقدم است، ولی پس از آنکه معرفت عقلی پدید شد دیگر این دو نوع معرفت از هم جدا نیست. مثلاً در پژوهش‌های علمی شما قبلاً با یک سلسله مقدمات منطقی و علمی وارد تجربه و مشاهده پدیده‌ها می‌شوید. در اینجا حتی معرفت عقلی بر معرفت حسی مقدم است.

هر قدر معرفت عقلی بیشتر، به همان اندازه معرفت حسی زیادتر یا به بیان دیگر انسان هر چه بیشتر بداند بهتر می‌بیند، بهتر مشاهده می‌کند، بهتر حس می‌کند. و از آن سو برای تفکر کردن و سخن گفتن آدمی باید بتواند ببیند، لمس کند، بشنود، بچشد و غیره. لذا معرفت دارای خصلت بغرنج دیالکتیکی است و در آن عناصر حسی - تجربی و عقلی - منطقی در هم مؤثرند. به همین جهت است که نظریه مطلق کردن معرفت حسی (سانسوالیسم) و یا معرفت عقلی (راسیونالیسم) چنانکه در گذشته بیان داشتیم خطاست.

تجربه و تعقل به بیان گرتسن فیلسوف ماتریالیست روس مانند دو نیمکره ماگده بورگ است. که وقتی به یکدیگر متصل شوند اسبان آهنین مفاصل نیز نمی‌توانند آنها را از یکدیگر جدا کنند. بهترین راه دست یافتن به معرفت ترکیب دیالکتیکی تجربه و تعقل است.

پرسش‌ها کنترل:

۱. مقصود از وحدت حسی و عقلی چیست؟ ۲. آیا معرفت حسی زماناً بر معرفت علمی مقدم است، کی، در چه شرایطی؟ ۳. تأثیر دیالکتیکی معرفت حسی و معرفت عقلی را بیان دارید. ۴. سخن گرتسن را در باره پیوند تجربه و تعقل توضیح دهید.

۶. تئوری مارکسیستی حقیقت

حقیقت چیست؟ تطابق واقعیت عینی خارجی با تصاویری که در ذهن ما مرتسم می‌شود حقیقت نام دارد. به بیان دیگر هر گاه احساس و ادراک حس و تصورات و مفاهیمی که از آنها ناشی می‌شود با موضوع معرفت مطابق باشد یعنی به شکل معنوی خواص، ویژگی‌های موضوع معرفت و مضمون

مشخص آنرا منعکس کند ما با حقیقت سر و کار داریم. اگر آنها را مسخ نماید و به نادرست منعکس کند ما با گمراهی سر و کار داریم.

در تئوری مارکسیستی حقیقت باید چند مقوله مهم را از هم تشخیص داد. الف - حقیقت عینی - حقیقت عینی آنچنان مضمون تصاویر حسی یا عقلی در شعور ماست که با موضوع پژوهش توافق دارد و بدان وابسته است و بوسیله آن تعریف می شود. مثلاً وقتی می گوئیم: «لنین بنیاد گذار حکومت شوروی و حزب بلشویک‌هاست» یک حقیقت عینی را بیان داشتیم. نقطه مقابل حقیقت عینی دروغ است. مثلاً اگر بگوئیم: «امپریالیسم قادر است عدالت اجتماعی برقرار کند»، حکمی که صادر کرده ایم با واقعیت عینی منطبق و متناسب نیست و خلاف واقع و دروغ است.

برای آنکه حکمی «حقیقت عینی» باشد کافی نیست که از جهت منطقی صوری اجزاء و عناصر آن با هم بخوانند و به اصطلاح دارای انتظام درونی منطقی باشند. بلکه باید این حکم با آنچه که منعکس کننده آن است تطبیق داشته باشد، زیرا مضمون حقیقت به انسان و فکرش وابسته نیست بلکه به واقعیت مستقل از انسان وابسته است. انسجام منطقی (یا گوهر انس) البته یکی از علامات مهم صحت و حقیقت مضمون و شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. ممکن است سیستم‌های سفسطه آمیزی مبتنی بر انتزاعات میان تهی از جهت انسجام منطقی جور باشد ولی با واقعیت ناجور. در فلسفه سکولاستیک غالباً مباحث دارای انسجام منطقی بود ولی چون مبتنی بر یک مشت مقولات و احکام عبث و نادرست بود، حقیقت عینی نبود.

ب - حقیقت مطلق و حقیقت نسبی - مقصد از حقیقت مطلق یعنی معرفت کامل و جامع در باره مبحث معین که بدان تنها در پروسه بی پایان حرکت فکر می توان دست یافت.

مقصود از حقیقت نسبی که معرفت نا کامل و ناقص و جزئی که باید در آینده دقیق تر، کامل تر و عمیق تر شود. البته حقیقت نسبی نیز حقیقت است و انعکاس واقعیت عینی است ولی انعکاس تمام و کامل همه اجزاء و عناصر واقعیت عینی نیست.

با آنکه معرفت ما به طور کلی نسبی است ولی در آن عناصری که در آینده رد

نخواهد شد و کماکان به قوت خود باقی خواهد ماند وجود دارد. این عناصر جداگانه را نیز حقیقت مطلق می خوانند (مثلا این حکم که ماده در زمان و مکان وجود دارد).

لنین دربارهٔ حرکت دیالکتیکی تفکر ما برای درک واقعیت جهان چنین می گوید:

«معرفت عبارت است از انعکاس طبیعت در شعور انسان. ولی این انعکاس یک انعکاس ساده، بلاواسطه، و تمام و کمال نیست بلکه پروسهٔ یک سلسله انتزاعات و تشکل مفاهیم و قوانین و غیره است و این مفاهیم و قوانین به شکل مشروط و تقریبی قانونمندی عام طبیعت همیشه جنبه و روینده را در بر می گیرد... انسان نمی تواند همهٔ طبیعت را به تمامه در «کلیت بلاواسطه اش» احاطه کند و منعکس نماید، بلکه تنها می تواند به طور جاوید بدان نزدیک شود، انتزاعات، مفاهیم، قوانین و منظرهٔ جهان و غیره را به وجود آورد.»

این ژرفش و تعمیق دائمی معرفت ما و انتقال از معرفت سطحی و تقریبی که به معرفت دقیق تر و عمیق تر، انتقال از ماهیت های اولیه به ماهیت های ثانویه و الی آخر انتقال از پوستهٔ روئین به پوستهٔ زیرین که به تدریج انجام می گیرد در حکم تراکم هسته های حقایق نسبی است. هر قدر هم که معرفت ما دقیق تر شود و یا تغییر یابد تمام آنچه که ارزشمند است یعنی به هسته های معرفت مطلق تعلق دارد در تکامل بعدی علم به مثابه ارثیهٔ گران بها باقی می ماند. این اصل وراثت و ادامه کاری در معرفت دارای اهمیت بزرگی است و حاکی از آن است که هیچ تئوری نوینی نمی تواند با نفی عبث و مطلق نظریات گذشته به وجود آید.

چنین است دیالکتیک حقیقت مطلق و حقیقت نسبی.

ج - حقیقت مشخص - حقیقت تجریدی نیست، مشخص است یعنی واقعیت را در لحظات معین حرکت، در چارچوب زمان و مکانی آن بررسی می کند. حقیقت مشخص حقیقتی است که شرایط ویژه ای را که موضوع معرفت ما در آن شرایط وجود دارد و نیز این نکته را که این موضوع معرفت در تحول و تغییر است در نظر می گیرد.

لنین می گوید:

«اگر کمونیست به سرش بزند که به کمونیست بودن خود بنازد بر این اساس که نتایج و احکامی حاضر آماده در دست دارد و به جدی ترین زحمات و تلاش بزرگ دست نیازد و فاکت‌ها را (که موظف است به آنها بر خوردی نقادانه داشته باشد) بررسی نکند، یک چنین کمونیستی بسیار موجود محقری است و چنین روش سطحی مسلما هلاکت بار است.»

جانشین کردن احکام و نتایج ابدی برای بررسی واقعیت مشخص کار را به دگماتیسم (جزم گرایی) می کشاند.

در عین حال اگر کسی نسبت حقایق را مطلق سازد و به جهت ثابت و پایدار، به هسته‌های مطلقیت در حقایق توجه نکند و تصور کند که هیچ چیز پایداری در معرفت انسان وجود ندارد دچار رلاتیویسم (نسبی گرایی) شده است. چنین کسی ناچار به شک و یأس و بی اعتقادی گرفتار می گردد. دگماتیسم و رلاتیویسم هر دو خطای جدی فکر است و باید از آنها به شدت احتراز کرد و حدّ صحیح برخورد اصولی انتقادی را در پروسه معرفت مراعات نمود.

پرسش‌های کنترل:

۱. حقیقت و گمراهی را تعریف کنید. ۲. حقیقت عینی چیست؟ ۳.
- دروغ یعنی چه؟ ۴. حقیقت مطلق چیست و بر چند قسم است؟ ۵.
- حقیقت نسبی چیست؟ ۶. دیالکتیک حقیقت نسبی و مطلق را بیان کنید. ۷. حقیقت مشخص چیست؟ ۸. دگماتیسم و رلاتیویسم را از جهت تئوری حقیقت بیان دارید.

۷. زبان و تفکر

برای آنکه در مبحث تئوری معرفت مطلب را عمیق تر درک کنیم علاوه بر آنچه که گفته شد، بجاست از دو مقوله مهم یعنی «زبان» و «تفکر» و پیوند

آن دو با یکدیگر که از مسائل مهم فلسفی است و بویژه مکاتب فلسفه معاصر بورژوائی («پوزیتیویسم منطقی»، «سمانتیک» و غیره) در باره آن کتاب‌های فراوان نوشته اند آشنا شویم.

«زبان» چیست؟ زبان سیستم علامات است که به عنوان وسیله کسب معرفت و معاشرت و تفاهم افراد به کار می‌رود و در پروسه کار و کوشش انسانی پدید آمده است. بدین معنی که در جریان تدارک افزار کار و به کار بردن آنها فعالیت مشترک و متوافق افرادی که در تماس با هم بوده اند ضرور بود، به همین جهت از همان مرحله آغازین رشد جامعه و به تناسب بسط یافتن و بفرنج شدن فعالیت انسان، شعور آنان تکامل یافت و سخن (یعنی اصوات دارای اجزاء صوتی مشخص و مرتبط و با معنی) پدید شد. انسان توانست به کمک سخن به تبادل تجارب، آموخته‌ها، افکار، عواطف و حالات روحی دست زند و فعالیت خود را در کار تولیدی و زندگی رویراه سازد. به تدریج زبان به مهم‌ترین افزار آمیزش افراد جامعه نه تنها در جامعه، نه تنها در کار، بلکه در همه عرصه‌های زندگی بدل گردید. بدون زبان فعالیت معرفتی انسان محال است و به همین جهت زبان پیوند ناگسستنی با تفکر دارد.

تفکر (اندیشیدن) چیست؟ تفکر استعداد خلاق انسان است که در پروسه کار و کوشش وی شکل گرفت و تکامل یافت و به صورت عالی‌ترین شکل شعور در آمد. تفکر عبارت است از انعکاس ماهیت اشیاء و پدیده‌ها و پروسه‌هایی که در جهان واقعی می‌گذرد، در دماغ ما به کمک مفاهیم، احکام و استنتاجات.

تفکر خاصیت ماده‌ای است به نام مغز که دارای ساختمان فوق العاده پیچیده‌ای است و از میلیاردها نورون (یاخته مغزی) تشکیل شده است. برای درک مختصات تفکر کشف دانشمند شهیر روس پاولف در باره «علامات نخستین» و «علامات دومین» (که همان زبان است) و مسئله «ارتباط معکوس» (یا متعکس) که سبیرنیک معاصر مطرح می‌سازد دارای اهمیت فراوان است. در آغاز تفکر سخت با پراتیک در آمیخته است ولی به تدریج و با جدا شدن کار جسمی از کار فکری، تفکر نیز کسب استقلال می‌کند. ولی با این حال در پیوند دائمی و نزدیک با مجموعه فعالیت جامعه است. تفکر بر دو قسم است: تفکر

عادی و تفکر علمی. تفکر عادی بلا واسطه با اعمال و رفتار و حرکات کار و تولید انسانی در آمیخته است و به او کمک می کند که در جهان واقعی سمت یابی کند. هدف تفکر علمی یافت و ادراک تئوریک ماهیت اشیاء، پدیده ها و پروسه هاست.

چنانکه گفتیم تفکر از زبان جدا نیست. فکر انسان همیشه دارای شکل زبانی است و حتی وقتی انسان در نزد خود می اندیشید با «زبان درونی» که دیدنی و شنیدنی نیست گفتگو می کند. زبان پوسته مادی و از لحاظ حسی (شنیدن) قابل ادراک تفکر است.

علامات زبان جانشین اشیاء واقعی می شوند و لذا انسان در پروسه تفکر نه با اشیاء و پدیده ها و پروسه ها، بلکه با علامت گذاری های زبانی آنها سر و کار دارد. واژه ها در زبان نتیجه عمل تعمیمی مغز انسانی است. لنین می گوید: «هر واژه ای (سخنی) خود یک تعمیمی است.» به کمک زبان ذخیره فرهنگی هر نسلی به نسل دیگر انتقال می یابد و یا در دسترس همگان قرار می گیرد و همین امر است که سپر مدام و بی گسست تفکر معرفت جوی انسانی را تأمین می کند.

زبان بر دو قسم است: زبان طبیعی، زبان مصنوعی. زبان طبیعی زبانی است که بدان سخن می گوئیم. زبان مصنوعی مجموعه علامت و قواعدی است که برای منظور خاصی ایجاد می کنیم مانند «زبان سمبولیک» که در ریاضیات، شیمی، کدهای تلگراف و شمارگرهای الکترونیک به کار می رود. زبان مصنوعی نمی تواند جانشین زبان طبیعی شود ولی کمک بسیار مهمی به تفکر و معرفت می کند.

پرسش های کنترل:

۱. زبان چیست؟
۲. چرا زبان پیدا شد؟
۳. تفکر چیست؟
۴. تفکر بر چند قسم است؟
۵. پیوند زبان و فکر چیست؟
۶. واژه چیست؟
۷. سیر بی گسست معرفت به چه معناست؟
۸. زبان بر چند قسم است؟ نقش هر یکی از دو قسم را بیان کنید.

۸. سخنی در باره‌ی سیبرنتیک

در پایان بحث از قوانین و مقولات دیالکتیک و تئوری معرفت بجای می‌دانیم در باره‌ی دانش سیبرنتیک که مقولات آن با مقولات فلسفی یاد شده پیوند دارد به اختصار سخن گوئیم تا خواننده این کتاب در باره‌ی آن تصویری، ولو بسیار ساده و اجمالی، بدست آورد.

سیبرنتیک که می‌توان در فارسی به علم «گردانش» (از «گرداندن» به معنای اداره کردن) ترجمه کرد از واژه یونانی «کیبر نه تیکه» به معنای هنر اداره کردن و رهبری نمودن آمده است.

سیبرنتیک چیست؟ سیبرنتیک علم اداره سیستم‌های بغرنج دینامیک است. وقتی در سال ۱۹۴۸ دانشمند آمریکائی «وینر» کتاب خود را تحت عنوان «سیبرنتیک یا اداره و ارتباط در جانوران و ماشین‌ها» نشر داد، این علم برای نخستین بار پدید شد. خود عنوان کتاب وینر با وضوح تمام مختصات دانش سیبرنتیک را نشان می‌دهد. این دانش به تحلیل مشخص اداره شده (رهبری شده) نمی‌پردازد، بلکه بدان‌ها از یک نقطه نظر بسیار کلی و عام می‌نگرد یعنی مثلاً به تفاوت بین ماشین و ارگانیسم زنده توجهی ندارد، بلکه تنها به یکی از جهات خاص آن توجه می‌کند و آن هم عبارت است از وظیفه اداره شدن و اداره کردن که هم در ماشین و هم در ارگانیسم زنده انجام می‌پذیرد. برای روشن شدن مطلب می‌توانیم هندسه را به عنوان مثال ذکر کنیم. هندسه نیز به طبیعت مشخص اجسام واقعی توجهی ندارد و توجه او به برخی مختصات کمی اجسام و ابعاد آنهاست.

پروسه «اداره» (یا گردانش) به ویژه با جریان انفرماسیون (یا اطلاع) وابسته است. واژه «انفرماسیون» یا اطلاع از مقولات مهم سیبرنتیک است و مقصود آن است که از دستگاه‌های اداره کننده برخی فرمان‌ها، دستورها و علامات که «اطلاع اداره کننده» نام دارد به دستگاه‌های اداره شده می‌رسد. بر عکس از دستگاه‌های اداره شده نیز باید اخبار، فاکت‌هایی در باره وضع وی و جریان اجراء اطلاعات اداره کننده به دستگاه‌های اداره کننده برسد، یعنی باید اخباری که «اطلاعات متعکس» نام دارد به دستگاه‌های اداره کننده واصل گردد. این اطلاعات متعکس که از دستگاه‌های اداره شده به دستگاه‌های اداره

کننده می‌رسد بوسیله دستگاہ اداره کننده به کمک اطلاعاتی که در خود این دستگاہ ذخیره شده و برنامه (پرگرام) نام دارد دستکاری می‌شود و تغییر شکل می‌یابد و به اطلاعات دستور دهنده تازه ای مبدل می‌گردد. به همین مناسبت می‌توان سبیرنتیک را به مثابه علم انتقال و تغییر شکل اطلاعات نیز تعریف کرد.

در حرکت و جریان اطلاع مقام مرکزی متعلق به پروسه تغییر شکل آنهاست که بر حسب برنامه ای که الگوریتم نام دارد انجام می‌گیرد. الگوریتم به طور کلی یکی از مقولات بسیار مهم منطق ریاضی است. الگوریتم یعنی دستورها یا تجویزهای دقیقی که در باره اجراء اقدام یا عملی به شیوه و نظم معین داده می‌شود و هدف آن حل کلیه وظایف و مسائلی است که به این سلسله اعمال و اقدامات مربوط است. نمونه بسیار ساده الگوریتم عبارت است از چهار عمل اصلی حساب (جمع و تفریق و ضرب و تقسیم) که ما به کمک آن یک سلسله مسائل را حل می‌کنیم. از این جهت سبیرنتیک دانشی است که الگوریتم‌های عمومی و تغییر شکل و دستکاری اطلاعات را مورد بررسی قرار می‌دهد و از این راه است که این دانش به پایه تئوریک دستگاہ‌های خود کار و شمارگرهای الکترونیکی مبدل می‌شود و می‌تواند مسائل کسب و ضبط و تحویل این اطلاعات را حل کند.

سبیرنتیک دارای اهمیت فلسفی بزرگی است زیرا جهت تازه ای از جهان واقعی را که مربوط به پروسه های اطلاعی است مکشوف می‌سازد. فیزیک و شیمی و زیست شناسی پروسه تحول و تطور اشیاء و انرژی‌ها را مطالعه می‌کردند. سبیرنتیک موضوع نوینی را که آنها در جهان واقعی دارای اهمیت عظیم است یعنی موضوع تبادل اطلاع، موضوع اداره حاصل از این تبادل اطلاع را در سیستم‌های بفرنج و دینامیک زیستمند و نازیستمند مورد بررسی قرار داد. این یک مبحث تازه و فوق العاده مهم بود که سبیرنتیک آنرا مطرح ساخت.

یکی از نتایج فلسفی مهمی که از سبیرنتیک می‌توان گرفت یافتن دلیل تازه‌ای بر یگانگی جهان زیستمند و نازیستمند است که در آنها پروسه اطلاع، انتقال آنها، دستکاری و تحول آنها، پروسه اداره کردن مشترکاً وجود دارد. سبیرنتیک حجاب اسرار آمیز ایدئالیستی را از مقولاتی مانند «هدف»، «اداره»،

«شعور»، «عقل» و غیره بیش از پیش بر می‌دارد و کیفیت ویژه آنها را از جهت انتقال متعکس اطلاع نشان می‌دهد.

سیبرنتیک امکان داده است که وظایف تفکر انسانی به صورت شمارگرهای الکترونیک یا مغزهای الکترونیک «مدل سازی» شود. این شمارگرها مقداری از وظایف بغرنج مغز را که گرفتن و تغییر شکل دادن اطلاع طبق برنامه‌های معین است انجام می‌دهند و بدین ترتیب خاصیت مادی تفکر را عملاً به اثبات می‌رسانند.

مغز انسانی نیز یک ماشین فوق العاده بغرنج سیبرنتیک است که مدل‌های مکانیکی موجود انواع بسیار ساده و ابتدائی آن است، ولی بهر جهت همین مدل‌های ساده پایه طرز کار مغز انسانی را روشن می‌سازد.

پرسش‌های کنترل:

۱. تعریف‌های مختلف سیبرنتیک و پیدایش را بیان کنید. ۲. اطلاع چیست و اهمیت آن را در کنار مقوله «شیء» و «انرژی» بیان دارید. ۳. اداره چیست و به چه شکل انجام می‌گیرد؟ ۴. برنامه چیست؟
۵. الگوریتم چیست؟ ۶. مدل چیست؟ ۷. اهمیت فلسفی سیبرنتیک کدام است؟ ۸. سیبرنتیک پایه تئوریک چگونه تکنیکی است؟

۷ - ماتریالیسم تاریخی - احکام و مقولات آن

۱. ماتریالیسم تاریخی به مثابه علم

ماتریالیسم تاریخی چیست؟ ماتریالیسم تاریخی انطباق اصول ماتریالیسم فلسفی بر پروسه تکامل تاریخ جامعه بشری است. ماتریالیسم تاریخی قوانین عام و نیروهای محرک رشد و گسترش جامعه را در کلیت آن بررسی می‌کند. اینکه می‌گوییم در کلیت آن، بدان سبب است که علوم انسانی که این یا آن جهت تکامل جامعه را بررسی می‌کنند (مانند تاریخ، حقوق، اقتصاد، زبان‌شناسی و غیره) کم نیستند. ماتریالیسم تاریخی یک دانش فلسفی جامعه‌شناسی است و تئوری عمومی و اسلوب عمومی معرفت را برای همه دیگر دانش‌های اجتماعی بدست می‌دهد، بدین معنی که خود ماتریالیسم تاریخی بر واقعیات و همه دیگر دانش‌های اجتماعی بدست می‌دهند تکیه می‌کند و آنها را برای تحلیل کلی و عمومی خود به کار می‌برد و بنوبه خود با ارائه قوانین عام حرکت جامعه به این علوم و در کار بررسی و تحلیل عرصه‌های مشخص یاری می‌رساند.

ماتریالیسم فلسفی و ماتریالیسم تاریخی با هم دارای پیوند ارگانیک هستند و در مجموعه خود فلسفه مارکسیستی را تشکیل می‌دهند، زیرا بدون درک مادی تاریخ جامعه، درک مادی جهان تکمیل نمی‌گردد و این

کاربست که بوسیلهٔ مارکس و انگلس انجام گرفت و ماتریالیسم پیگیر پدید شد. پیش از مارکس و انگلس حتی ماتریالیست‌ها در تحلیل اجتماعی و تاریخی ایدئالیست و ذهنی‌گرا بودند و تصور می‌کردند که این فکر و ارادهٔ رجال بزرگ و زبندگان اجتماعی و یا عقاید عامه است که تاریخ را می‌گرداند یعنی عملاً شعور و آگاهی جامعه را موجد هستی مادی و اقتصادی آن می‌شمردند، نه بر عکس. ماتریالیسم در ماتریالیسم تاریخی بدان صورت تجلی می‌کند که در اینجا نیز تولید مادی است که نقش تعیین‌کننده را در تکامل جامعه ایفاء می‌کند و نه حیات معنوی که خود جنبهٔ فرعی و مشتق دارد. لذا اصل تقدم ماده بر شعور که اصل مرکزی ماتریالیسم است بر عرصهٔ تاریخ جامعه نیز انطباق می‌یابد.

به همین سبب پیدایش ماتریالیسم تاریخی یک چرخش مهم انقلابی، یک تحول عظیم کیفی در درک ما از ماهیت قوانین تکامل جامعه است. مارکس و انگلس نشان دادند که گسترش و تکامل در عرصه تاریخ اجتماع نیز مانند عرصهٔ تاریخ طبیعت یک پروسهٔ تاریخی - طبیعی است، یعنی همانطور که در تاریخ طبیعت اشیاء و پدیده‌ها طبق قوانین خاص خود و بدون دخالت یک مشیت ازلی تکامل خود را در زمان طی کرده اند همان‌طور هم جامعهٔ انسانی مستقل از اراده و آگاهی افراد، خود موافق قوانین ذاتی خویش، ناگزیر تحول می‌یابد و از این جهت تفاوتی با نسج طبیعت ندارد. منتها در این عرصه شعور پدید می‌شود و نقش آگاهی انسانی و ذهن نیز تنها یک نقش منفعل نیست.

ماتریالیسم تاریخی یک دانش جانبدار و انقلابی است که افزار پرلتاریا برای تحول جامعه است. خدمت تاریخی عظیم مارکس و انگلس و سپس لنین که آموزش آنها را در این زمینه نیز در شرایط نوین تاریخی غنی تر ساخت در آن است که این افزار نیرومند علمی را پدید آورده‌اند و آن را به دست پرولتاریا داده‌اند.

ماتریالیسم تاریخی به مثابه علم یک تحول تکاملی را بر اساس پراتیک انقلابی و اجتماعی، بر اساس پژوهش علمی، بر اساس تجربه طی می‌کند. این یک شمای جامد نیست که بر علوم اجتماعی تحمیل شده باشد، بلکه

تنها تئوری و اسلوب معرفت جامعه و دگر سازی است و باتکامل علوم دمبدم غنی تر و دقیق تر می شود.

ماتریالیسم تاریخی نیز مانند همه علوم به یک سلسله مقولات و قوانین مجهز است که طی تکامل، این دانش به نوبه خود غنی تر و دقیق تر می گردد. ما در این مختصر با مهم ترین مقولات و قوانین این دانش آشنا می شویم. این آشنائی دید ما را از پدیده های اجتماعی، درک سرشت آنها، نتیجه گیری درست از آنها قادر می سازد، امری که برای مبارزه و رهبری صحیح آن دارای اهمیت حیاتی است.

پرسش های کنترل:

۱. ماتریالیسم تاریخی را تعریف کنید. ۲. تفاوت ماتریالیسم تاریخی با دیگر علوم اجتماعی در چیست؟ ۳. رابطه ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم فلسفی را بیان دارید. ۴. چرا پیدایش ماتریالیسم تاریخی یک تحول عظیم کیفی در جامعه شناسی است؟ ۵. فرق بین جامعه شناسی ماتریالیستی و غیر ماتریالیستی در چیست؟ ۶. چرا می گوئیم ماتریالیسم تاریخی دانش جانبدار است؟ ۷. چرا می گوئیم ماتریالیسم تاریخی یک شمای جامد نیست که بر علوم اجتماعی تحمیل شود؟ ۸. سودمندی بررسی ماتریالیسم تاریخی را بیان کنید.

۲. طبیعت و جامعه

طبیعت چیست؟ طبیعت مجموع پروسه های است که به شکل طبیعی یعنی بدون تأثیر فعالیت انسان جریان دارد مانند پروسه های ژئوفیزیک، اقلیمی، فیزیکو-شیمیکی، زیستی و غیره. این پروسه ها مدت ها پیش از پیدایش انسان وجود داشته و بی کران و ازلی و ابدی است و سرپای کیهان و از آن جمله طبیعت محدود سیاره ما را در بر می گیرد.

طبیعت محمل و مقدمه ضرور پیدایش جامعه انسانی است، زیرا انسان عالی ترین محصول طبیعت است، جزئی از آن است، تابع قوانین آن است.

تفاوت انسان با موجودات دیگر نازیستمند و یازیستمند طبیعی آن است که فقط تابع صرف طبیعت نیست، بلکه آن را دگرگون می‌کند، آن را مطیع مقاصد خویش می‌سازد و در کنار اشیاء و پدیده‌های طبیعی، اشیاء و پدیده‌های مصنوعی می‌آفریند. طبیعت به آن حد که تابع انسان می‌شود و مورد استفاده او قرار می‌گیرد کیفیتاً تازه کسب می‌کند و «انسانی می‌شود». آن محیط طبیعی که انسان آنرا به خدمت می‌گیرد، خود به قول مارکس به «پیکر غیر ارگانیک» انسان، به بخشی از بدن او مبدل می‌گردد. انسان با کار مولده خود یک «طبیعت دوم» که «فرهنگ بشری» نام دارد به وجود می‌آورد که اشیاء و پدیده‌های درون آن را خود طبیعت یا سیر خود به خودی خود نمی‌تواند به وجود آورد. این امر بدان معنا نیست که اصل تقدم طبیعت بر انسان از بین می‌رود، زیرا اولاً طبیعت قبل از انسان وجود داشته و ثانیاً انسان فقط و فقط در چارچوب قوانین خود طبیعت می‌تواند در وی تأثیر کند. مارکس می‌گوید :

«انسان در پروسه کار از خواص مکانیکی، فیزیکی، شیمیایی اشیاء استفاده می‌کند تا طبق هدف‌های خود آنها را به مثابه افزار تأثیر بر روی اشیاء دیگر مورد استفاده قرار دهد.»

شاخص مناسبات دیالکتیکی طبیعت و جامعه انسانی در آن است که حد تأثیر انسان در دگر سازی طبیعت و تابع کردن آن به اراده خود دمبدم در کار افزایش است و دمبدم عرصه وسیع‌تری از جهان و کیهان وارد میدان تأثیر انسان و جامعه انسانی می‌شود، این پروسه ای است پایان ناپذیر. امروز سیاره ما (زمین) در تمام عرصه‌های آن: فضا، خشکی و دریا عملاً مورد استفاده ما قرار گرفته، ما دیگر گام در وراء زمین، گام در عرصه کیهان نهاده ایم. تابع ساختن طبیعت بوسیله انسان تنها یک مسئله فنی و مربوط به رشد قوای مولده نیست بلکه در عین حال موجد انواع مسائل تازه اجتماعی است. درجه تصرف طبیعت به سطح تکامل نیروهای مولده، به سطح تکامل مناسبات تولید و درجه معرفت علمی بشر بستگی دارد.

پرسش‌های کنترل :

۱. طبیعت را تعریف کنید. ۲. چرا می‌گوییم طبیعت مقدمه ضرور برای پیدایش انسان و جامعه انسانی است؟ ۳. رابطه انسان و طبیعت چگونه است؟ ۴. چگونه طبیعت انسانی می‌شود و طبیعت دوم چیست؟
۵. سخن مارکس را در باره شیوه استفاده انسان از طبیعت نقل و تفسیر کنید. ۶. مناسبات انسان و طبیعت چیست؟ ۷. تصرف طبیعت به چه عواملی مربوط است؟

۲. تکوین انسانی و تکوین اجتماعی (آنتروپوژنز و سوسیوژنز)

ما اصطلاحات «تکوین انسانی» و «تکوین اجتماعی» را به ترتیب برای معادل‌های اروپائی آنتروپوژنز (Anthropogenes) و سوسیوژنز (Sociogenes) برگزیدیم. این دو اصطلاح در جامعه‌شناسی مارکسیستی اهمیت به سزائی دارد. «تکوین انسانی» یعنی سیر تکوین انسان کنونی از میمون‌های «انسانی شکل» (آنتروپوئید) که دارای بینی نازک بودند و وطن آنها را آسیا و شمال آفریقا تشخیص داده‌اند. بررسی‌های فیزیولوژیک و مقایسه‌های تشریحی و مطالعات تاریخی نشان می‌دهد که چگونه در دوران‌های اولیه «سنگ باستان» تحول کیفی بزرگی واقع می‌شود و گله‌های میمون‌هایی که مستعد چنین تحولی بوده‌اند به «گله‌های انسان‌های اولیه» (قبل از پیدایش انسان نه اندرتال و انسان کنونی که نام دارد) بدل می‌گردند و چگونه در دوران «سنگ میانه» بار دیگر یک تحول کیفی رخ می‌دهد و انسان‌های نه‌اندرتال) و سپس در دوران «سنگ نوین» انسان‌های امروزی پدید می‌آیند. تئوری‌های راهنمای توضیحی در مسئله حل تکوین انسانی (آنتروپوژنز) به چارلس داروین و فریدریش انگلس متعلق است. داروین این تحول را صرفاً بر اساس بررسی‌های فیزیولوژیک و تشریحی ثابت می‌کند و فقط عوامل طبیعی را مؤثر می‌گیرد. انگلس در اثر خود موسوم به «نقش کار در پیدایش انسان» نشان می‌دهد که تحول کیفی از انسان‌وارها به انسان‌های کامل‌تر بدون کار و به‌کار بردن ابزار شدنی نبود. به ویژه کار و به‌کار بردن ابزارهاست که پروسه تحولات فیزیولوژیک و تشریحی را

به مراتب سریع‌تر می‌کند و با اجراء یک جهش کیفی انسان نوین را پدید می‌آورد که راست‌بالاست و مغز رشد یافته دارد و دست‌های خود را آزادانه به‌کار می‌برد و فکش سبک و زبانش متحرک و آزاد است. به‌دیگر سخن از بطن سیر «تکوین انسانی» پروسه سیر «تکوین اجتماعی» آغاز می‌گردد، زیرا کار و تولید یک پدیده اجتماعی است. کار و کاربرد افزار به پیدایش شعور فردی و اجتماعی و پیدایش زبان کمک کرده است و لذا در آن هنگام که «گله‌های انسانی» به نخستین نظام طایفه‌ای مبدل می‌گردید و «تکوین اجتماعی» آغاز می‌شد انسان دیگر مراحل طولانی تکاملی را پشت سر گذاشته بود. در «تکوین اجتماعی» عوامل دیگری مانند رشد نیروهای مولده و تحول مناسبات تولید و تأثیر متقابل زیر بنا و رو بنا که از آن سخن خواهیم گفت نقش عمده و اصلی دارد و نقش عوامل طبیعی و اقلیمی و تحولات فیزیولوژیک و تشریحی که در دوران «تکوین انسانی» عمده بود، اینک دیگر جنبه فرعی می‌گیرد. با آغاز «تکوین اجتماعی» تاریخ بشر آغاز می‌گردد. مارکس این تاریخ را تا استقرار کامل کمونیسم (یعنی پایان یافتن دوران جبر اجتماعی و شروع دوران اختیار اجتماعی) تماماً به حساب «ماقبل تاریخ» می‌گذارد. معنای سخن عمیق مارکس روشن است: انسان به انسانیت رشد یافته خود یعنی به شعور اجتماعی کامل هنگامی دست می‌یابد که بر جبر قوانین اجتماعی غلبه کند و تکامل جامعه را تابع اراده و نقشه مشترک و هدفمند خویش سازد. با این حال باید گفت که معمولاً آغاز «تکوین اجتماعی» را با آغاز تاریخ انسان هم‌زمان می‌گیرند

پرسش‌های کنترل:

۱. تکوین انسانی چیست؟ ۲. چه کسانی تئوری آن را تنظیم کرده‌اند؟
۳. تکوین انسانی از چه مرحله گذشته است؟ ۴. در دورانی تکوین اجتماعی آغاز می‌گردد و چگونه؟ ۵. تکوین اجتماعی چیست و چه تفاوتی با تکوین انسانی دارد؟ ۶. تاریخ و ماقبل تاریخ به چه معناست؟

۴. ماهیت انسان و مسئله بیگانگی وی (آلیناسیون)

در باره ماهیت انسان نقطه نظر مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی با نقطه نظر متد اول در فلسفه بورژوائی تفاوت اساسی دارد. فلسفه بورژوائی ماهیت انسان را عبارت از مجموعه مختصات روانی و غرائز ثابت و تغییر ناپذیر می‌داند و محتوی تاریخ و جامعه چیزی جز مظاهر رنگارنگ همین مختصات روانی و غرائز (غریزه حفظ نفس، غریزه جنسی، غریزه تملک، غریزه جنگ و تجاوز، غریزه مرگ و غیره) نیست.

مارکس تعریف زیرین را از ماهیت انسان می‌دهد:

«ماهیت انسان امری مجرد نیست که ویژه یک فرد خاص انسانی باشد. ماهیت انسان در واقع عبارت است از مجموعه کلیه

مناسبات اجتماعی.»

معنی این تعریف آن است که انسان تنها یک موجود طبیعی و یک واحد بیولوژیک نیست. روشن است که انسان از جهت منشاء پیدایش خود چنانکه در بند پیشین تشریح کردیم و از جهت مختصات فیزیولوژیک - تشریحی و قانونمندی بیولوژیک اعضاء خود با طبیعت پیوند دارد و عالی‌ترین محصول تکامل طبیعی است، ولی طبیعت هیچیک از آن مختصاتی را که ما آن را «مختصات انسانی» می‌نامیم به انسان از آغاز زایش نداده است (مانند شعور، زبان، عواطف، احساسات و حتی امکان راست راه رفتن که کودک به کمک خانواده و جامعه فرا می‌گیرد). در حالی که انسان کلیه محمل‌های ضروری را برای کسب این مختصات از اسلاف خود به ارث برده است. انسان در وراء جامعه نمی‌تواند به انسان بدل گردد و این امر در اثر برخی حوادث نادر که گاه فرزند انسان در میان جانوران بزرگ شده از لحاظ علمی به اثبات رسیده است. لذا انسان «موجود اجتماعی» است و انسانیت وی از اجتماعیت او جدا نیست و از آنجا که انسانیت ماهیت اوست لذا معنی سخن مارکس روشن است که می‌گوید ماهیت انسان «مجموعه کلیه مناسبات اجتماعی است» که به کلیه مختصات روانی و عملی او شکل می‌دهد. حتی مختصات صرفاً فیزیولوژیک انسان مانند دیدن، شنیدن، خوردن، خفتن و غیره عمیقاً تحت تأثیر حیات اجتماعی اوست و خصایص نوینی کسب می‌کند.

در جوامع مبتنی بر طبقات متناقض پروسه شکل‌گیری ماهیت انسان نمی‌تواند کامل و همه‌جانبه باشد، بلکه یک‌جانبه و مسخ شده است و گاه این مسخ تا آن حد می‌رسد که برخی از اجزاء ماهیت اجتماعی انسان از وی جدا شده و به صورت نیروئی مرموز و غریبه بر وی مسلط می‌شود، چیزی که در فلسفه «بیگانگی» یا «آلیناسیون» (Alienation) نام گرفته است. از آنجا که این مقوله در فلسفه معاصر اهمیت بسیاری کسب کرده است، بجاست که به اختصار از محتوی آن با خبر شویم.

«بیگانگی» چیست؟ بیگانگی تبدیل محصولات فعالیت انسانی (کار مولد، مناسبات اجتماعی و سیاسی، موازین اخلاقی، تئوری‌های علمی، اشکال شعور اجتماعی) و نیز مختصات و استعدادهای انسانی به چیزی مستقل از انسان، بیگانه از او و مسلط بر او است. بیگانگی یک جریان موقت در تاریخ است و مربوط به زمانی است که پیوندهای اجتماعی شکل خود به خودی دارد و از نظارت و کنترل انسان خارج است. هر نوعی از فعالیت (اعم از کار تولیدی، علم، هنر، ادراة امور) در این شرایط به انحصار گروه در بسته‌ای از افراد در می‌آید و لذا برای کلیهٔ اعضاء دیگر جامعه به چیزی غریبه و بیگانه بدل می‌گردد. و در نتیجه فعالیت جامعه و محصولات آن از افراد و گروه‌های اجتماعی جدا و بیگانه می‌شود. در عرصهٔ اقتصاد بیگانگی به صورت تسلط مالکیت خصوصی در می‌آید یعنی محصول کار متعلق به کسی نیست که آن را تولید می‌کند و خود کار مولد صورت امری اجباری که از خارج تحمیل شده است را به خود می‌گیرد و مناسبات طبقات مختلف دارای جنبهٔ خصمانه می‌شود. در زندگی اجتماعی - سیاسی بیگانگی به صورت خصلت خودبه‌خودی تکامل جامعه و عجز انسان در مقابل نیروهای اجتماعی که خود او ایجاد کرده است (دولت، جنگ و بحران) در می‌آید. انسان نمی‌تواند تعیین کند که چه می‌خواهد، بلکه تابع نیروهای کنترل‌ناپذیر مسلط بر اجتماع است و لذا به نظر می‌رسد که موازین و اشکال زندگی اجتماعی را ارادهٔ او و افراد جامعه معین نمی‌کنند، بلکه نیروهای مافوق انسانی آنها را وضع و تحمیل کرده‌اند. در عرصهٔ شعور اجتماعی نیز این مسخ و بیگانگی رخ می‌دهد که نمونهٔ برجستهٔ آن مذهب است. زیرا در شعور

مذهبی نیروهای اجتماعی که خود انسان پدید آورده جنبه نیروهای لاهوتی و آسمانی به خود می‌گیرند و وهم و تخیل خود انسان بر وی تسلط می‌یابد. برای آنکه از بیگانگی ماهیت انسان جلوگیری شود و انسان به خود باز گردد و خود را خلاق سرنوشت خود ببیند، راه دیگری جز ایجاد جامعه رها از تناقضات طبقاتی نیست. در این باره در بندهای دیگر با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

پرسش‌های کنترل:

۱. فلاسفه بورژوا ماهیت انسان را چگونه تعریف می‌کنند؟ ۲. تعریف مارکس از ماهیت انسان چیست و به چه معناست؟ ۳. چرا انسانیت انسان در اجتماعیت اوست؟ ۴. مسخ ماهیت انسان به چه صورت و چرا روی می‌دهد؟ ۵. بیگانگی چیست؟ ۶. چرا محصول کار و شعور و اراده انسان از وی بیگانه می‌شود؟ ۷. اشکال بیگانگی را شرح دهید. ۸. چاره رفع بیگانگی اجتماعی و بازگشت ماهیت انسان به خود چیست؟

۵. تولید مادی - پایه تکامل اجتماعی است

تاریخ جامعه انسانی از جهت محتوی خود تاریخ توالی و تسلسل اشکال مختلف اقتصادی و اجتماعی است که فرم‌اسیون یا صورت بندی نام دارد. ما در باره اشکال مختلف صورت بندی‌های اقتصادی - اجتماعی در جای خود سخن خواهیم گفت. اینک می‌خواهیم این نکته را یاد آور شویم که پایه مادی - اقتصادی هر فرم‌اسیون شیوه تولید و تجدید تولید زندگی اجتماعی است. «شیوه تولید» یک مقوله مهم ماتریالیسم تاریخی است که خود مرکب

از دو جزء است:

۱. نیروهای مولده.

۲. مناسبات تولید.

۱. نیروهای مولده چیست؟ نیروهای مولده بیانگر رابطه انسان‌ها با طبیعت است و آن نیروهایی است که در تولید نعمات مادی شرکت دارد

مانند وسایل تولید (افزارها، مؤسسات تولیدی، جاده ها، وسایل حمل و نقل) و انسان‌هایی که آنها را در جریان فعالیت تولید به کار می‌اندازند و تکمیل می‌کنند (مانند کارگران صنعتی، دهقانان، تکنیسین‌ها، مهندسی‌ن و دانشمندانی که با بسط تکنیک تولید سر و کار دارند).

اینکه انسان با چگونه وسایل تولید، با چگونه تکنیکی سر و کار دارد بهترین نشان دهنده رابطه انسان با طبیعت، درجه تسلط او بر طبیعت است. افزار کار پایه مادی - فنی جامعه است و از آنجا که افزار و تکنیک بدون انسان مرده و بی‌تأثیر است لذا عنصر تعیین کننده در نیروهای مولده و نیروی اساسی تولید خود انسان است.

۲. مناسبات تولید چیست؟ مناسبات تولید مناسباتی است که آدیان در پروسه تولید نعمات مادی وارد آن می‌شوند و آن سیستم بغرنج متنوع‌ترین روابط بین انسان‌هاست که شکل مالکیت، وضع طبقات و اقشار اجتماعی را در شیوه تولید معین در بر می‌گیرد. مانند رابطه انسان‌ها در جریان مالکیت، مبادله توزیع، رابطه مولدین به هم، مسئله تقسیم کار اجتماعی. مارکس متذکر می‌شود که هر تولیدی عبارت است از ایجاد نعمات مادی به وسیله افراد در درون شکل معین اجتماعی و به وسیله این شکل معین اجتماعی. اما این مناسبات تولیدی می‌تواند بر دو قسم باشد: ۱. مناسبات همکاری و تعاون، یا ۲. مناسبات سیادت و تبعیت. این دو خصیلت به مناسبات انسان‌ها نسبت به افزار و وسایل تولید بستگی دارد. اگر انسان‌ها به‌طور جمعی (کلکتیف) مالک وسایل و افزار تولید باشند و به مثابه خانواده مشترکی زیست کنند مناسبات آنها به ناچار مناسبات همکاری و تعاون است، ولی اگر بخشی از جامعه مالک وسایل تولید باشد و بخش دیگری فاقد آن، بناچار آن بخش نخست بخش دیگر را به تبعیت و امر می‌دارد و بر او سیادت می‌جوید. انسان‌ها برای ایجاد شرایط ضرور هستی خود بناچار وارد مناسباتی می‌شوند که به اراده آنها منوط نیست، بلکه مربوط به آن است که چگونه نیروهای مولده ای در اختیار آنهاست.

رابطه دیالکتیکی مابین نیروهای مولده و مناسبات تولید همانا در این نکته مهم اخیر است. مناسبات تولید و نیروهای مولده باید با هم هماهنگ

باشند. هرگاه این مناسبات سد تکامل نیروهای مولده شوند جامعه وارد دوران طولانی بحرانی می‌شود تا زمانی که هماهنگی برقرار گردد.

پرسش‌های کنترل:

۱. شیوه تولید چیست؟ ۲. نیروهای مولده کدام است و از چه عناصر تشکیل شده؟ ۳. چرا انسان عامل عمده در نیروهای مولده است؟
۴. مناسبات تولید چیست؟ ۵. دو شکل اساسی مناسبات تولید کدام است؟ ۶. دیالکتیک نیروهای مولده و مناسبات تولید را شرح دهید. ۷. قانون تطابق حتمی نیروهای مولده و مناسبات تولید چیست؟

۶. روبنا و زیربنا

پس از آنکه با چند مقوله مهم ماتریالیسم تاریخی یعنی «شیوه تولید»، «نیروهای مولده» و «مناسبات تولید» به اختصار آشنا شدیم اینک وقت آن است که با دو مقوله بسیار مهم دیگر یعنی «روبننا» و «زیربنا» آشنا شویم. این مقولات پنجگانه همراه با مقوله «فرماسیون اجتماعی - اقتصادی» که با آن با تفصیل بیشتری آشنا خواهیم شد در جامعه شناسی علمی مارکس مقولات کلیدی است.

زیربنا چیست؟ ماهیت هر جامعه‌ای که به صورت تسلسل فرماسیون‌های اقتصادی - اجتماعی تجلی می‌کند، به ویژه در آن است که چگونه مناسبات تولیدی در آن جامعه حکمرواست. تفاوت و تمایز بین جوامع بشری همانا در همین جاست. زیربنا همین مجموعه مناسبات تولیدی است و لذا بین مفهوم یا تعریف زیربنا و تعریف مناسبات تولیدی تفاوتی نیست. اگر تفاوتی باشد از این جهت است که ما مناسبات تولیدی را در کنار «نیروهای مولده» می‌گذاریم و فونکسیون اجتماعی این دو مقوله و ارتباط دیالکتیکی آنها را چنانکه در بند پیش گفتیم با هم مقایسه می‌کنیم، ولی در اینجا زیربنا را در کنار روبنا می‌گذاریم و روابط آن دو را با هم بررسی می‌نماییم.

لذا زیربنا چیزی است که روبنای اجتماعی بر روی آن قرار دارد. پس

بینیم روبنا چیست؟

روبنا در هر فرماسیون اجتماعی وجود دارد، ولی در هر فرماسیون به شکل ویژه ای بروز می‌کند.

ترکیب روبنا بسی بغرنج است. این ترکیب عبارت است از :

الف - ایدئولوژی یعنی مجموعه ایده‌هایی که مناسبات اجتماعی معینی را منعکس می‌کند؛

ب - افکار، احساسات، حالات، پندارها، عادات، آداب و سلیقه و ذوق مردم هر جامعه معین که روان آن جامعه نام دارد؛

ج - نظریات سیاسی، حقوقی، اخلاقی، مذهبی و استه تیک جامعه معین؛

د - سازمان‌های اجتماعی مانند دولت، دادگاه، احزاب، اتحادیه‌ها، مساجد و کلیساها و کنش‌ها، باشگاه‌ها و غیره.

تفاوت بین روان و پسیکولوژی جامعه با نظریات یا ایدئولوژی جامعه در آن است که اولی به طور عمده ناخود آگاه است. و دومی خود آگاه است. طبیعی است که ما بین این دو بخش فعل و انفعال درونی نیرومندی وجود دارد.

نیز باید دقت داشت که نه همه اشکال شعور اجتماعی، نه همه حیات معنوی اجتماع را باید جزء روبنا شمرد، بلکه روبنا آن بخشی از حیات معنوی جامعه است که با تغییر زیربنا تغییر می‌کند. مثلاً علم یا فرهنگ یا زبان حالت روبنائی ندارد.

با آنکه در اثر تغییر زیربنای مادی اجزاء روبنای معنوی، برخی در دوران کوتاه و برخی به تدریج، دگرگون می‌شوند و همین نکته بیانگر تقدم هستی مادی بر هستی معنوی جامعه است، با این حال باید دانست که روبنا امری پاسیف نیست. ایدئولوژی، مؤسسات و سازمان‌های اجتماعی و روان اجتماع به نوبه خود در تحول مناسبات تولید نقشی عظیم بازی می‌کند. کافی است که نقش ایدئولوژی انقلابی، نقش دولت، نقش حزب و غیره را در نظر گیریم که می‌تواند در ایجاد پایه مادی - فنی جامعه نوین نقش عظیمی را ایفاء کند.

به طور خلاصه می‌توان گفت شیوه تولید پایه مادی - اقتصادی صورت

بندی یا فرم‌اسیون اجتماعی معین است. زیربنا نظام اقتصادی و روبنا چهره روحی و سیاسی - اجتماعی آن نظام است. این مقولات عناصر ساختی (ستروکتوری) جامعه را روشن می‌گردانند.

پرسش‌های کنترل:

۱. زیربنا چیست؟ ۲. چه تفاوتی میان زیربنا و مناسبات تولید وجود دارد؟ ۳. روبنا چیست؟ ۴. عناصر متشکله روبنا کدام است؟ ۵. آیا همه اشکال شعور اجتماعی جزء روبناست؟ ۶. روابط روبنا و زیربنا کدام است؟ ۷. پایه مادی - اقتصادی جامعه چیست؟ ۸. نظام اقتصادی جامعه چیست؟ ۹. چهره روحی جامعه کدام است؟

۷. ماهیت و منشاء طبقه

در باره وجود طبقات و مبارزه طبقاتی در جامعه قبل از مارکس هم نظریاتی وجود داشته است. مارکس خود حدود و ثغور کشف خود را در باره طبقات اجتماع در نامه خود به ویده مایر (۵ مارس ۱۸۵۲) بدین شکل بیان می‌دارد:

«و اما آنچه که به من مربوط است، این خدمت از آن من نیست که طبقات را در جامعه معاصر یا مبارزه طبقاتی بین آنها را کشف کرده باشم، مسئله نو در نظریات من اثبات نکات زیرین است:

۱. طبقات موجود تنها با مراحل معین تکامل تولید مربوط اند؛
۲. مبارزه طبقاتی به ناچار به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد؛
۳. این دیکتاتوری خود انتقال به امحاء همه طبقات و ایجاد جامعه بدون طبقات است.»

نظریه مارکسیستی وجود طبقات در جوامع انسانی و مبارزه طبقات آنتاگونیستی در نقطه مقابل نظریات بورژوائی است که یا جامعه را مرکب از آحاد و افراد همگون می‌داند و یا آنها را به اقشار متعددی که فقط از جهت شغل و حرفه با هم متفاوتند تقسیم می‌کند.

لنین تعریف کلاسیک مارکسیستی طبقه را بیان داشته است. لنین

می گوید:

«طبقات گروه‌های بزرگ انسان است که از جهت مقامشان در سیستم معین تولید اجتماعی، از جهت رابطه شان با وسایل تولید (که اکثراً در قانون تحکیم و فرمولبندی شده است)، از جهت نقششان در سازمان اجتماعی کار و لذا از جهت شیوه دریافت و میزان آن ثروت اجتماعی که در دست دارند، با یکدیگر متفاوتند. طبقات آنچنان گروه‌هایی از مردم هستند که از آنان یکی می‌تواند کار دیگری را به برکت اختلاف مقام در نظام معین اقتصادی - اجتماعی، بخود اختصاص دهد.»

این یک تعریف جامع و مانع از طبقه است که دارای محتوی عمیق علمی است.

علت بلاواسطه تقسیم جامعه به طبقات تقسیم کار اجتماعی و پیدایش مالکیت خصوصی است.

تقسیم کار اجتماعی مثلاً مانند جدا شدن شبانی از کشاورزی، پیشه‌وری از کشاورزی، بازرگانی از پیشه‌وری و غیره که در دوران زوال جامعه ابتدائی روی داد، طبقات مختلفی مانند دهقانان، شبانان، پیشه‌وران و بازرگانان را به وجود آورد. و اما پیدایش مالکیت خصوصی جامعه را به فقیر و غنی، بهره‌کش و بهره‌ده تقسیم کرد و در آمیختن این دو عامل ستروکتور طبقاتی جامعه را به وجود آورد. لذا پیدایش طبقات دارای مبنای اقتصادی است و آنهایی که این پدیده را تنها نتیجه وجود اعمال زور و غلبه دانسته‌اند (بدون آنکه مارکسیسم منکر نقش معین اعمال زور و غلبه مانند جنگ‌ها در تقسیم جامعه به طبقات و از آن جمله پیدایش بردگی باشد) در اشتباهند. انگلس در اثر معروف خود «آنتی دورینگ» این نظریه دورینگ را رد کرده است. هر یک از جوامع متعلق به شیوه‌های گوناگون تولید دارای ترکیب طبقاتی ویژه خود هستند. طبقات عمده آنتاگونیستی هر یک از صورت بندی‌های اقتصادی اجتماعی به قرار زیرین است:

۱. برده داران و بردگان در جامعه بردگی؛

۲. فتوودال‌ها و سرف‌ها (ارباب و رعیت) در جامعه فتوودال؛

۳. بورژواها و پرولترها در جامعه معاصر سرمایه داری.

البته در میان این طبقات اصلی که بهره‌کشان و بهره‌دهان عمده هر دورانی را نشان می‌دهد، طبقات واسطی قرار داشته‌اند. معمولاً ساخت طبقاتی جامعه بسیار بغرنج است. مثلاً در جامعه معاصر بورژوا علاوه بر سرمایه داران که صاحب وسایل تولیدند ولی خود در تولید شرکت ندارند و پرولتاریا صنعتی که فاقد وسایل تولید است ولی تولید به وسیله او انجام می‌گیرد، طبقه خرده بورژوازی است که از طرفی واجد وسایل تولید به میزان محدود است و استثمار می‌کند ولی از طرف دیگر خود در پروسه تولید شرکت ندارد و مورد استثمار سرمایه داران بزرگ نیز واقع می‌شود.

یکی از کشفیات مهم مارکسیسم کشف قانونمندی مبارزه طبقاتی در جامعه‌ای است که از طبقات آنتاگونیستی (استثمارکننده و استثمارشونده) تشکیل شده است. مارکسیسم ثابت کرده است که منافع استثمارکنندگان و استثمارشوندگان، بر خلاف مدعیان امکان تأمین «وحدت ملی» با هم ناهم‌ساز است. لذا مبارزه طبقاتی در این جامعه پدیده تصادفی نیست بلکه قانون تکامل است و به آشتی نمی‌انجامد، بلکه به لغو استثمار و نظامی طبقاتی خواهد انجامید.

لنین می‌گوید:

«موافق آموزش سوسیالیسم یعنی مارکسیسم محرک واقعی تاریخ مبارزه انقلابی طبقات است.»

در واقع جامعه بشری تنها از خلال مبارزه طبقات طی مراحل و منازل کرده، اوج گرفته، از یک نظام اقتصادی به نظام اقتصادی بالاتری منتقل شده است. مارکس متذکر می‌گردد که مبارزه طبقاتی در تکامل قوای مولده نیز تأثیر دارد. مثلاً برای سرمایه دار ساده‌تر است که سود خود را به حساب افزایش طول مدت کار کارگر افزایش دهد، ولی مبارزه طبقاتی و پرولتاریا مانع این کار می‌شود و سرمایه دار را وادار می‌دارد که به تکمیل وسایل تولید و کاربرد ماشین‌ها و تکنیک مدرن‌تر دست زند.

بدون مبارزه طبقاتی ترقی در جامعه و در عرصه سیاست میسر نیست.

مبارزه طبقاتی یکی از منابع معرفت ما از قوانین ویژه تکامل جامعه است. در جامعه معاصر سرمایه داری پرولتاریا صنعتی از لحاظ وضع اجتماعی - اقتصادی خود پیشتر از توده‌های زحمتکش در نبرد آنان علیه استثمار است. رسالت تاریخی پرولتاریا عبارت است از نابود کردن مناسبات تولید سرمایه داری و ساختن سوسیالیسم و کمونیسم. مبارزه طبقاتی پرولتاریا دارای سه شکل اساسی است:

الف - اقتصادی (مانند مبارزات صنفی و مطالباتی سندیکائی)؛

ب - سیاسی (مانند مبارزات سیاسی حزب طبقه کارگر)؛

ج - ایدئولوژیک (مانند مبارزه حزب طبقه کارگر در راه نشر اندیشه‌های مارکسیستی و علیه آنتی کمونیسم).

برای مبارزه طبقاتی در جهان کنونی می‌توان سه خصیصه مهم ذکر کرد:

۱. مهم‌ترین خصیصه مبارزه طبقاتی در جهان کنونی نه تنها مبارزه طبقات آنتاگونیستی بهره‌کش و بهره‌ده در درون جوامع سرمایه‌داری است، بلکه همچنین مبارزه بین دو سیستم جهانی سوسیالیستی و سرمایه‌داری است که در سراپای سیر و رشد جهان تأثیر می‌کند. سوسیالیسم دمدم بیشتر به عامل قاطع تحول تاریخ مبدل می‌گردد.

۲. خصیصه دیگر این مبارزه، افزایش تعداد، تشکل و آگاهی پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری است. کمونیسم و کمونیست‌ها بر نفوذ خود می‌افزایند و این امر علی‌رغم تقلای تب‌آلود و واکنش و حشیانه امپریالیسم انجام می‌گیرد.

۳. خصیصه مهم دیگر مبارزه طبقاتی در دروان ما افزایش روز افزون مبارزه ضد انحصارها، مبارزه دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری است. مبارزه به سود دمکراسی و صلح با مبارزه در راه سوسیالیسم مرتباً در آمیختگی بیشتری کسب می‌کند.

کمونیست‌ها هوادار و وحدت صفوف کلیه نیروهای ضد امپریالیستی هستند و به همین جهت هر اقدام تفرقه‌جویانه‌ای در صفوف نیروهای ضد

امپریالیستی به طور عینی یک اقدام ارتجاعی به سود امپریالیسم است. در دوران ماروش انشعاب گرانۀ مائوئیست‌ها از این جهت زیان مهمی به تجمع نیروهای ضد امپریالیستی وارد می‌سازد و عملاً به امپریالیسم امکان می‌دهد بر عمر جنایت‌بار خود بیافزاید و به‌همین جهت نیکسن رئیس جمهور امریکا صریحاً گفته است که اختلاف مسکو و پکن یک فرصت طلائی به‌دست ما داده است.

انقلاب سوسیالیستی دوران تحول انقلابی جامعه را از سرمایه‌داری به سوسیالیسم آغاز می‌کند. در این دوران در مبارزۀ طبقات تحولات جدی روی می‌دهد. در مرحلۀ گذار اولیه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تنازع طبقاتی حدتی بی‌سابقه کسب می‌کند و تجدید آرایش طبقاتی جامعه و دگرسانی چهرۀ توده‌های زحمتکش از طبقات محروم و محکوم به طبقات حاکم در هر جامعه با سرعت و قدرت فراوان انجام می‌پذیرد. با از میان رفتن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید طبقات بهره‌کش از میان می‌روند و علل و زمینه‌های بهره‌کشی از جامعه رخت بر می‌بندد. همه اینها مقدمات لازم را برای از میان رفتن تدریجی فرق بین کار فکری ویدی، ده و شهر آماده می‌سازد و در جامعه بی‌طبقات کمونیستی این تفاوت از میان بر می‌خیزند و طبقات به‌مثابه یک مقولۀ اجتماعی از صفحۀ تاریخ برای همیشه زائل می‌شوند.

تحلیل طبقاتی جامعه و یافتن محتوی طبقاتی شعارها، روش‌ها، سیاست‌ها، یکی از مهم‌ترین اسالیب انقلابی است که سرشت حوادث اجتماعی را افشاء می‌کند و مانع می‌شود که ظواهر این حوادث ما را بفریبد. به‌همین جهت لنین متذکر می‌گردد که افراد سفیه و نادان خواهند ماند اگر از پس شعارها و روش‌ها و سیاست‌ها مضمون طبقاتی آنرا کشف نکنند. باید بین عضویت یک فرد در یک طبقه و محتوی سیاستی که وی دنبال می‌کند فرق گذاشت و قضاوت ما در بارۀ موضع طبقاتی افراد مبتنی بر محتوی طبقاتی آن سیاستی است که آنرا تبلیغ و اجرا می‌کنند.

پرسش‌های کنترل:

۱. کشف مارکس در باره طبقه و مبارزه طبقاتی در چه مسائلی است؟
۲. تعریف طبقه چیست؛ محتوی این تعریف را توضیح دهید. ۳. علل تقسیم جامعه به طبقات کدام است؟ ۴. طبقات عمده اشکال اساسی جوامع بشری را بیان دارید. ۵. نقش مبارزه طبقاتی در تاریخ جوامع انسان‌ها چه نقشی است؟ ۶. این مبارزه در تکامل قوای مولده در جامعه سرمایه‌داری چه نقشی را ایفاء می‌کند؟ ۷. رسالت تاریخی پرولتاریا چیست؟ ۸. اشکال مبارزه طبقاتی پرولتاریا کدام است؟ ۹. سه خصیصه مهم مبارزه طبقاتی در دوران ما کدام است؟ ۱۰. پس از انقلاب سوسیالیستی طبقات به چه صورت در می‌آید و چگونه زائل می‌شود؟ ۱۱. اهمیت تحلیل طبقاتی جامعه در چیست؟ ۱۲. موضع طبقاتی یک فرد را چگونه معین می‌کنیم؟

۸. منشاء و ماهیت و عملکرد دولت‌های بهره‌کش

اسلوب مارکسیستی تحلیل طبقاتی امکان داده است سرشت و طبیعت یک نهاد مهم اجتماعی را که دولت نام دارد، بیابیم. بسیاری از صاحب نظران بورژوا کوشیدند و می‌کوشند دولت را یک موسسه مافوق طبقات و مظهر وحدت ملی و بیانگر مصالح عالیه جامعه معرفی کنند. خدمت مارکسیسم در آن است که این نقاب تقوای دروغین را از چهره دولت‌های بهره‌کش کشیده و واقعیت آنها را بر ملا ساخته است.

دولت در میان سازمان‌های سیاسی دارای مهم‌ترین وزنه و قدرت مادی است، زیرا بهره‌کشان به کمک آن اکثریت بهره‌ده را در رقیت خویش نگاه می‌دارند.

دولت در جامعه طبقاتی ابزار اساسی حاکمیت سیاسی است، یعنی طبقه‌ای که از جهت اقتصادی مسلط است، این ابزار را برای تأمین سلطه سیاسی خود به کار می‌برد.

منشاء دولت از کجاست؟ در جامعه کمون اولیه دستگاه دولت وجود نداشت و عالی‌ترین ارگان حاکمه مجمع ریش سفیدان قبیله بود. در این

نظام گردان‌های ویژه مسلح نیز وجود نداشت. همه سالمندان قبیله مسلح بودند. ولی نظام طبقاتی بردگی، نمی‌توانست تنها به کمک آداب و رسوم و معتقدات عامه که مظهر اراده جامعه بود و به کمک سازمان عمومی مسلح جامعه خود را نگاه دارد. این نظام دیگر به برده دار و برده تقسیم شده بود و اقلیت برده دار می‌توانست اکثریت را تنها به اتکاء جبر و ستم در ربقه نگاهدارد و برای این منظور آپارات ویژه اجبار و تحمیل به وجود آورد که دولت نام گرفت. لنین دولت را چنین تعریف می‌کند:

«ماشینی برای حفظ سیادت یک طبقه بر طبقه دیگر».

ساختمان ماشین دولت مرکب است از:

۱. دستگاه بورکراتیک (کارمندان)؛
 ۲. گردان‌های ویژه مسلح که به دستگاه بورکراتیک کمک می‌کند تا وی بتواند قوانین و مقررات به سود استثمارگران را وضع و اجراء کند. این گردان‌های ویژه مسلح عبارت است از ارتش، پلیس، ژاندارم، سازمان امنیت و غیره؛
 ۳. بخش دیگر دولت عبارت است از دادگاه، دادستانی، دستگاه‌های کیفر مانند زندان، اردوگاه زندانیان و غیره.
- این مکانیسم دوزخی دولت بهره‌کش از طریق ستاندن مالیات و به حساب مردم زندگی می‌کند و بر فراز جامعه قرار می‌گیرد و قدرتی مافوق جامعه پدید می‌آورد که آن را در زیر فشار دستگاه‌های تحمیلی و تضییعی خویش را به اطاعت وا می‌دارد.

تیپ یا نوع تاریخی دولت را بر حسب آنکه کدام طبقه قدرت حاکمه را در دست دارد معین می‌کنند. تیپ تاریخی دولت چهار است:

۱. تیپ دولت بردگی؛ ۲. تیپ دولت فتودالی؛ ۳. تیپ دولت سرمایه‌داری؛
۴. تیپ دولت سوسیالیستی. سه نوع اول مبتنی بر مالکیت خصوصی و بهره‌کشی است. نوع چهارم به مثابه حاکمیت اکثریت خلق بر اقلیت بهره‌کش ظهور می‌کند. علاوه بر تیپ باید از اشکال اداره دولتی سخن گفت. اشکال اداره دولت عبارت است از: ساخت، شیوه تشکیل و اختیارات عالی‌ترین مقامات دولتی. در دولت‌های سرمایه‌داری مهم‌ترین اشکال عبارت است از جمهوری و

سلطنت (که خود آنها انواع مختلف دارند).

علاوه بر تیپ یا نوع و شکل اداره، باید معنای رژیم سیاسی را نیز بیان داریم. رژیم سیاسی عبارت است از مجموعهٔ اسلوب‌ها و شیوه‌های اجرای دیکتاتوری طبقهٔ حاکمه در شرایط مشخص تاریخی.

لنین در این مورد می‌نویسد:

«بورژوازی در هر کشور بناگزیر دو سیستم اداره، دو اسلوب مبارزه به خاطر منافع و دفاع از حاکمیت خود تنظیم می‌کند و این دو اسلوب گاه یکی جای دیگری را می‌گیرد و گاه به میزان‌های مختلف با هم در آمیخته می‌شوند. این اسلوب‌ها اولاً عبارت است از اسلوب اعمال قهر و احتراز از هر گونه گذشت به جنبش کارگری، اسلوب حفظ کلیهٔ نهادهای کهنه و منسوخ، اسلوب نفی مطلق رفرم‌ها، ثانیاً عبارت است از اسلوب «لیبرالیسم»، گام‌هایی در جهت بسط حقوق سیاسی، در جهت رفرم و عقب نشینی و غیره.»

ولی گرایش عام دولت‌های بورژوائی به سوی نفی دموکراسی و گذار به طرف تشدید شیوه‌های تهدید آمیز است که فاشیسم مظهر افراطی و کامل آن است. دموکراسی بورژوائی حتی در بهترین حالات خود دیکتاتوری بورژوازی است و بورژوازی دعوی لفظی در بین احزاب و جراید و در مجلس را تا آنجا تحمل می‌کند که منافع اساسی و مالکیت خصوصی او در خطر نیفتد. ولی تجربهٔ تاریخی نشان داده است که بورژوازی در صورت درک خطر، با نهایت بی‌اعتنائی، مقررات دموکراسی بورژوائی را پامال می‌کند. حتی در شرایط استقرار دموکراسی بورژوائی نیز در درون مؤسسات صنعتی و اداری دیکتاتوری مدیران و رؤسا، حکمرواست و به اصطلاح دموکراسی در دم کارخانه قطع می‌شود و به کلی جنبهٔ صوری و سطحی دارد. با این حال یکی از وظایف پرولتاریا نبرد در راه بسط آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک است، زیرا مساعدترین شرایط گسترش نبرد او را فراهم می‌سازد.

اینک که ماهیت دولت، منشاء آن، انواع و اشکال آن، معنای رژیم سیاسی

را دانستیم. بینیم عملکرد یا فونکسیون دولت‌های بهره‌کش کدام است. وظیفه و عملکرد این دولت‌ها در عرصه سیاسی حفظ امتیازات طبقات حاکمه و سرکوب مقاومت مخالف طبقاتی است. این وظیفه عمده و اساسی دولت بهره‌کش است.

دولت بهره‌کش در عین حال وظیفه ایدئولوژیک و فرهنگی را نیز برای اغواء، تحمیق و گمراه ساختن جامعه به سود بهره‌کشان اجراء می‌کند. در دوران امپریالیسم دولت نقش اقتصادی خود را تشدید می‌نماید و به طور جدی در اقتصاد به سود الیگارش‌ی مالی دخالت می‌ورزد.

در انواع دولت گفتیم که آخرین نوع آن که تفاوت کیفی با سه نوع نخست دارد دولت سوسیالیستی است. پرولتاریا در اتحاد با توده‌های زحمتکش غیر پرولتری از راه انقلاب سوسیالیستی دستگاه دولت سرمایه‌داری را می‌شکند ولی خود به ایجاد دستگاه حاکمیت ویژه خود که ماهیت آن دیکتاتوری پرولتاریاست برای در هم شکندن مقاومت طبقات بهره‌کش و ساختن جامعه نوین نیازمند است. لنین دیکتاتوری پرولتاریا را به نحو زیرین تعریف می‌کند:

«دیکتاتوری پرولتاریا اگر این عبارت لاتینی علمی تاریخی - فلسفی را به زبان ساده‌تر ترجمه کنیم به معنای زیرین است: تنها طبقه معین یعنی کارگران صنعتی شهرنشین فابریک‌ها و کارخانه‌ها قادرند همه توده‌های زحمتکش و بهره‌ده را در نبرد به خاطر سرنگونی یوغ سرمایه و در جریان خود این سرنگون کردن و در مبارزه برای حفظ و تحکیم پیروزی حاصله و در امر ایجاد نظام نوین سوسیالیستی و در سرپای پیکار برای امحاء طبقات، رهبری کنند.»

لنین همچنین در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا می‌نویسد:

«دیکتاتوری پرولتاریا شکل ویژه اتحاد طبقاتی بین پرولتاریا... و قشرهای انبوه زحمتکشان غیر پرولتاری... یا اکثریت آنهاست. این اتحادی است علیه سرمایه، اتحادی است به قصد سرنگونی کامل سرمایه و سرکوب کامل مقاومت بورژوازی و کوشش وی

برای احیاء خود، اتحادی است به قصد ایجاد و تحکیم قطعی
سوسیالیسم.»

لذا هدف دولت سوسیالیستی نبودن مناسبات مالکیت خصوصی و رهبری امور از روی نقشه برای ایجاد مالکیت اجتماعی است که هر گونه استثمار فرد از فرد را از میان می برد. این دولتی است که به شیوه نوین دیکتاتوری (زیرا علیه اقلیت است) و به شیوه نوین دمکراتیک (زیرا به سود اکثریت است). دمکراسی سوسیالیستی با آنکه تکامل کیفی اشکال ما قبل دمکراسی است، ولی تکرار عین این اشکال نیست و با دمکراسی بورژوائی تفاوت اساسی دارد. هدف از دمکراسی سوسیالیستی متشکل کردن توده های زحمتکش، شرکت آنها در اداره امور کشور و بالا بردن درک و اطلاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها برای داشتن نقش خلاق و مؤثر در جریان این اداره کردن است. دمکراسی سوسیالیستی یک پروسه طولانی نضج و تشکل را طی می کند.

دولت سوسیالیستی به اتکاء آگاهی سوسیالیستی برای ایجاد آنچه شرايطی نبرد می کند که در نتیجه آن هم طبقات و هم خود دولت از میان بروند و جای خود را به خودگرایی اجتماعی کمونیستی بدهد. زوال دولت جز از این راه ممکن نیست. نظر آنارشیست ها که تصور می کنند دولت را می توان «الغاء کرد»، نظریه ای است غیر علمی و زیانمند که از روحیه عصیانگری خرده بورژوائی زائیده شده و به درک عمیق قوانین اجتماعی متکی نیست.

به تناسب شرایط مشخص تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا می تواند اشکال مختلفی به خود گیرد. نیروی سازمانده و رهنمون توده های زحمتکش در راه ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم، حزب کمونیست است. حزب کمونیست هم با تکیه بر ارگان های دولت سوسیالیستی و هم با تکیه بر سازمان های توده ای اجتماعی امر ساختمان سوسیالیسم را پیش می برد. تحکیم همه جانبه رهبری حزب طبقه کارگر بر کلیه دیگر سازمان های دولتی و اجتماعی جامعه سوسیالیستی یکی از شرایط حیاتی تحکیم نظام نوین اجتماعی است.

پرسش‌های کنترل:

۱. بر اساس کدام اسلوب سرشت و ماهیت دولت در جامعه بهره‌کش مکشوف می‌گردد؟ ۲. دولت در جامعه بهره‌کش به چه معناست؟ ۳. منشاء دولت از کجاست؟ ۴. مکانیسم یا ماشین دولت از چه اجزائی مرکب است؟ ۵. تیپ یا نوع دولت چیست و چند تیپ دولت وجود دارد؟ ۶. اشکال اداره دولتی کدام است؟ ۷. رژیم سیاسی چیست؟ ۸. دولت‌های سرمایه‌داری دارای چه وظایف و فونکسیون‌هایی هستند؟ ۹. دولت سوسیالیستی چیست؟ ۱۰. تعریف‌هایی را که لنین از دیکتاتوری پرولتاریا می‌کند بیان دارید و دمکراسی سوسیالیستی را تعریف کنید. ۱۱. چگونه دولت زوال می‌یابد؟ ۱۲. خودگردانی اجتماعی یعنی چه؟ ۱۳. چرا می‌گوییم دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند اشکال مختلف بیابد؟ ۱۴. نقش حزب کمونیست در دولت سوسیالیستی چیست؟ ۱۵. تحکیم رهبری حزب در جامعه سوسیالیستی دارای چه اهمیتی است؟

۹. اشکال تاریخی تجمع مردم

در جامعه علاوه بر گسترش اقتصادی - اجتماعی، یکنوع گسترش یا رشد اتنیک نیز دیده می‌شود یعنی جامعه انسان از صورت طوایف و قبایل به اقوام و از اقوام به ملت‌ها بدل می‌گردد و سرانجام به صورت یک بین‌الملل بزرگ انسانی در می‌آید. طایفه، قبیله، قوم، ملت - اینها تجمعات اتنیک (از لفظ یونانی اتنیکوس یعنی قومی) هستند که در آنها نوعی وجوه اشتراک دیده می‌شود. این اشتراک علی‌رغم وجود اختلاف طبقات و اقشار، بین تمام اعضاء آن تجمع معین وجود دارد: مانند اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی، روحیات، سنن، آداب، فرهنگ و غیره. البته این وجوه مشترک در مسیر تاریخ جان سختی و پایداری معینی نشان می‌دهد، ولی خود عامل تعیین‌کننده در تاریخ نیست. رشد نیروهای مولده و تغییر مناسبات تولید و دگرگونی شیوه‌های تولید یک شکل اتنیک را جانشین شکل اتنیک دیگر می‌کند و تغییرات عمیق در زبان، سرزمین، روحیات، سنن، آداب و فرهنگ

و پیوندهای اقتصادی تجمع معین به وجود می‌آورد. یعنی رشد و گسترش اتیک جامعه تابع رشد اقتصادی - اجتماعی آن است.

ما در باره سه نوع تجمع طایفه و قبیله و قوم به اختصار صحبت می‌کنیم و از آنجا که مقوله «ملت» دارای اهمیت ویژه ای است، آنرا در بند خاصی مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اولین شکل تجمع تاریخی جامعه انسانی طوایف (در ایران ماقبل اسلام - ویس) و قبایل (در ایران ماقبل اسلام - زنتو) است. طوایف و قبایل هنوز هم در کشور ما وجود دارند، ولی البته محتوی اجتماعی - اقتصادی آنها در سیر تاریخ تحولات کیفی بسیاری را گذرانده است.

خصیصه مهم تجمعات طایفه‌ای و قبیله‌ای در آن است که در بین اعضاء آن روابط بیولوژیک خونی - خویشاوندی وجود دارد. در آغاز وجود طوایف و قبایل مناسبات جنسی و سنی جای نخستین را داشت و به همین جهت در جامعه مادر سالاری و پدر سالاری (ماتریارکال و پاتریارکال) و کهن سالاری (حکومت سالخوردگان - ژرونتوکراسی) وجود داشت، یعنی جنس یا سن ملاک بود، نه ملاک‌های اقتصادی که بعدها جای نخستین را اشغال کرد.

طایفه خانواده‌های به هم پیوسته و خویشاوند بود و اتحاد طوایف قبیله را به وجود آورد و اتحاد قبایل عشیره یا ایل را که در یونان قدیم «فراثری» می‌نامیدند پدید آورد.

با رشد و گسترش تقسیم کار و مبادله و پیدایش خصوصی و طبقات رابطه خونی - خویشاوندی اهمیت سابق خود را از دست داد. از پیوند ایلات و عشایر مختلف و نزدیک به هم «قوم» پدید شد. این نیازهای اقتصادی بود که در آمیختگی قبایل و اتحاد سرزمین‌های آنها و پیدایش قوم یا سرزمین مشترک را ایجاب می‌کرد. گاه فتوحات نیز به نزدیکی ایلات و قبایل و پیدایش اقوام کمک می‌کرد. در قوم وحدت زبان، فرهنگ و سرزمین وجود دارد و در این میانه عامل قاطع همانا وحدت سرزمین است. به تدریج پیوندهای طایفه‌ای و خویشاوندی کهن زوال می‌یابد و فراموش می‌شود.

لذا قوم یک شکل اتیک ویژه جوامع آنتاگونیستی دوران ماقبل سرمایه‌داری

است (بردگی و فئودالیسم).

در جهان امروز انواع اشکال اتنیک ماقبل سرمایه‌داری به ویژه در آسیا و آفریقا وجود دارد. ولی از آنجا که شکل اتنیک «ملت» بهتر می‌تواند با مقتضیات کامل عصر ما تطبیق کند اشکال کهن در حال زوالند و در همه جا شکل ملی انجام می‌گیرد.

با این حال هنوز بقایای قبیله ای (تریالیسم) و آداب پدرشاهی (پاتریارکالیسم) در جوامع عقب مانده آسیا و آفریقا نیرومند است و در تحلیل اجتماعی این کشورها می‌توان این بقایا را به حساب نگذاشت.

پرسش‌های کنترل:

۱. تکامل اتنیک جامعه به چه معناست؟ ۲. تجمع اتنیک به چه وجهه مشترکی مبتنی است؟ ۳. طایفه چیست؟ ۴. قبیله چیست؟ ۵. اتحاد قبایل کدام است؟ ۶. خصیصه مهم تجمعات طایفه‌ای و قبیله‌ای کدام است؟ ۷. قوم چیست؟ ۸. قوم چگونه و چرا پیدا شده است؟ ۹. خصیصه اتنیک جامعه بشری در دوران کنونی چیست؟ ۱۰. تریالیسم و پاتریارکالیسم کدام است؟

۱. ملت چیست؟

ما در اینجا بحثی را که در بند ۹ آغاز کرده‌ایم، دنبال می‌کنیم و می‌خواهیم با یکی از مقولات مهم تجمع تاریخی بشر که در دوران سرمایه‌داری پدید می‌شود و «ملت» نام دارد، آشنا شویم.

«ملت» برای دوران سرمایه‌داری و همچنین دوران سوسیالیسم شکل عمده تجمع اتنیک است. با این تفاوت که در ملت سرمایه‌داری مظهر اشتراک و تجمع ملی بورژوازی است و در ملت سوسیالیستی پرولتاریا چنین مظهری است.

ملت چیست؟ ملت گروه بزرگی است از افراد که مظهر اشتراک پایدار زندگی اقتصادی، سرزمین، زبان ادبی، آگاهی متعلق اتنیک، مختصات روانی و سنن و آداب است. لنین در میان این علامات، علامت اقتصادی را

برجسته می‌کند، زیرا این وحدت اقتصادی است که شاخص ملت از انواع دیگر تجمع اتنیک ماقبل سرمایه‌داری است. لنین می‌گوید این روابط در درون ملت مبتنی بر اشتراک نقش در اقتصاد است و نه در منافع ارضی، شغلی، مذهبی و غیره.

برای آنکه قوم تا حد یک ملت رشد و نضج یافته بدل شود، ایجاد صنعت، مراکز فرهنگی، تشکل گردان‌های ملی طبقه کارگر و روشنفکران ضرور است. ملت بدون طبقه کارگر نمی‌تواند وجود داشته باشد، تولید بزرگ در حکم کوره عظیمی است که در آن همه انواع مرزها و موانع طایفه‌ای و قومی ذوب می‌شود و فرو می‌ریزد و زوال می‌یابد. لذا ملت ادامه ساده قوم نیست. زبان علامت مهم و آشکار و پایدار وحدت ملی است که از تحول و پیوند لهجه‌های خویشاوند به صورت زبان رسمی و ادبی واحد پدید می‌گردد.

پروسه تأثیر متقابل اقوام در یکدیگر در دوران پیدایش ملت‌ها بیش از پیش تشدید می‌گردد، یعنی ملت‌ها از حالت عزلت جوئی قومی خارج می‌شوند و با یکدیگر پیوند وسیع برقرار می‌کنند و لذا در کنار تشکل ملی، پروسه تأثیر متقابل ملت‌ها در هم، نزدیک شدن ملت‌ها به هم نیز روی می‌دهد. از اینرو در دوران ما دو گرایش دیده می‌شود. یک گرایش به سوی قشر بندی جوامع کثیر القوم به صورت ملت‌های گوناگون و متنوع‌تر شدن منظره اتنیک و یک گرایش به سوی نزدیک شدن ملت‌ها و بین‌المللی شدن بیش از پیش زندگی مادی و معنوی بشر و در آمیختگی ملت‌ها.

تعریف مارکسیستی - لنینیستی ملت با تعاریف بورژوائی که ملت را امری ابدی و یک نوع مقوله اسرار آمیز تاریخی می‌شمرند، تفاوت اساسی و ماهوی دارد. مارکسیسم مقوله «ملت» را یک مقوله تاریخی و گذرا می‌داند. در جریان مبارزه اقوام برای رهایی خود از یوغ استعمار یا برای اتحاد خود به صورت ملت به تدریج علامات عمده ملت نضج و انسجام می‌یابد. نادرست است اگر تصور کنیم یک تجمع اتنیک فقط زمانی ملت شناخته می‌شود که همه علامات آن به شکل رشد یافته‌ای موجود باشد. پروسه قوام و انسجام یک قوم به صورت ملت (یعنی پروسه کنسولیداسیون) یک پروسه طولانی و دارای مراحل است و در جریان آن خود آگاهی ملی، مبارزه ملی

پدید می‌شود و این خود سرآغاز زایش مقوله ملت محسوب می‌گردد. مبارزه برای نیل به استقلال یا خود مختاری سیاسی قوام (کنسولیداسیون) ملی را پایه گذاری می‌کند (حتی در حالی که روابط درونی اقتصادی هنوز ضعیف است یا تکامل زبان ملی انجام نگرفته و وحدت سرزمین تأمین نشده است). مناسبات ملی در آگاهی هر طبقه‌ای به شیوه‌ای خاص منعکس می‌گردد. لنین در این مورد می‌نویسد:

«ناسیونالیسم بورژوائی و انترناسیونالیسم پرولتری دو شعار ناهمساز و خصم یکدیگر است که به اردوگاه طبقاتی بزرگ سراسر جهان سرمایه‌داری مربوط است و بیانگر دو سیاست (حتی از آن‌هم بیشتر - دو بینش) در مسئله ملی است.»

ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) به مثابه ایدئولوژی ارتجاعی بورژوائی از رقابت مبتنی بر مالکیت خصوصی منشاء می‌گیرد و بیانگر خود پسندی ملی، لاف و گزاف ملی و عدم اعتماد و احساس خصمانه نسبت به ملت‌های دیگر است. شکل افراطی آن شوینیسیم نام دارد. گاه شوینیسیم نیرومندترین کشورهای امپریالیستی، جامعه ظاهر فریب «جهان وطنی» یا کسموپلیتیسیم در بر می‌کند که تحت عنوان ایجاد «شهر وندی جهانی» (یعنی آنکه تمام جهان یک شهر و همه ما شهروندان و ساکنان آن شهریم) استقلال و خود ویژگی ملت‌ها را به سود درنده جهان‌خوار امپریالیستی انکار می‌کند. ایدئولوگ‌های امپریالیستی پیوسته در باره ایجاد «دولت جهانی» تبلیغ می‌کنند تا بهتر بتوانند دیکتاتوری انحصارهای امپریالیستی را بر سراسر عالم تأمین کنند.

البته ناسیونالیسم در همه جا دارای فونکسیون اجتماعی یکسانی نیست. در نزد ملت‌های ستمکش، مستعمره، نیمه مستعمره و وابسته، ناسیونالیسم نقش مترقی ایفاء می‌کند. لنین می‌نویسد:

«در هر ناسیونالیسم بورژوائی ملت ستمدیده مضمون عمومی دمکراتیکی وجود دارد که علیه ستمگری است و ما از این مضمون حتماً باید حمایت کنیم.»

این ناسیونالیسم مترقی، ایدئولوژی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی در مبارزهٔ ضد امپریالیستی است. اما انترناسیونالیسم پرولتری ایدئولوژی و سیاست دوستی، برادری، همکاری و تعاون زحمتکشان ملت‌های مختلف است. در این باره لنین می‌نویسد:

«انترناسیونالیسم در عمل یکی و تنها یکی است. کار فداکارانه برای بسط جنبش انقلابی و مبارزهٔ انقلابی در کشور خود، پشتیبانی (تبلیغ، همدردی و کمک مادی) از همین مبارزه و همین مشی و منحصرأز آن بلا استثناء در همهٔ کشورها.»

انترناسیونالیسم با احساس میهن پرستی (پاتریوتیسم) که یک احساس کهن و پردوام است و محتوی آن عشق و علاقه به سنن مترقی ملت خود و سرنوشت توده‌های میهن است، پیوند دارد.

انترناسیونالیسم و پاتریوتیسم مقابل هم نیستند، مکمل یکدیگرند.

پرسش‌های کنترل:

۱. ملت مقولهٔ اتنیک متعلق به چه شیوه‌های تولید است و تفاوت ملت در دوران‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم در چیست؟ ۲. ملت را تعریف کنید. ۳. کدام علامت را لنین در میان علامات شاخص ملت بر جسته می‌کند؟ ۴. چه شرایطی برای نضج قوم به ملت ضرور است؟ ۵. نقش زبان در میان علامات شاخص ملت چیست و زبان ادبی چگونه پدید می‌شود؟ ۶. پروسهٔ تأثیر متقابل ملت‌ها چیست؟ ۷. قوام ملی به چه معنی است و آیا برای اطلاق واژهٔ ملت حداکثر قوام لازم است؟ ۸. اشکال انعکاس مناسبات ملی در آگاهی طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا کدام است؟ ۹. ناسیونالیسم را تعریف کنید. ۱۰. شوینیسیم چیست؟ ۱۱. کسموپلیتیسیم چیست؟ ۱۲. آیا همهٔ انواع ناسیونالیسم ارتجاعی است؟ ۱۳. انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ ۱۴. میهن پرستی چیست؟ ۱۵. چه پیوندی بین میهن پرستی و انترناسیونالیسم پرولتری وجود دارد؟

۱۱. سخنی در باره خانواده

ادامه نوع بشر یعنی تجدید تولید انسان (یا تولید مثل انسان‌ها) و تربیت نسل‌های تازه شرط ضرور حیات انسانیت است. در جامعه یاخته (یا سلولی) لازم است که نقش تجدید تولید و تربیت انسان‌ها را به عهده گیرد. این وظایف را خانواده انجام می‌دهد. لذا خانواده آنچه‌انجام‌یافته اجتماعی است که در آن مناسبات فیزیولوژیک، اقتصادی، روانی، اخلاقی و استه‌تیک به هم پیوسته است و زناشوئی که پیوند پایدار زن و مرد است و اشکال مختلفی‌ای در تاریخ به خود گرفته آن را به وجود می‌آورد.

نتیجه زناشوئی تولید فرزند است، لذا خانواده که ادامه طبیعی زناشوئی است پیوند نسل‌ها را با خویش همراه دارد.

به سبب اهمیت بزرگ اجتماعی خصلت پیوند بین زن و مرد و فرزندزائی و تربیت آنها، جامعه نمی‌تواند در زندگی خانوادگی تأثیر نکند و نسبت بدان بی طرف بماند. زناشوئی با مناسبات حقوقی و اجتماعی معین همراه است که نسبت به نظام‌های اجتماعی و در درون آن نسبت به ادوار مختلف در تغییر است.

انگلس در اثر معروف خود «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» نشان داد که هر صورت بندی اجتماعی - اقتصادی تپ معینی از زناشوئی و خانواده را پدید می‌آورد. حتی در داخل یک صورت بندی واحد اشکال مختلف دیده می‌شود مانند تک‌گانی (مونوگامی) یا چندگانی (پلی‌گامی) و امثال آن. ما وارد این مبحث که به نوبه خود مفصل است، نمی‌شویم.

گذران (یا معیشت) انسان‌ها به طور کلی در خانواده می‌گذرد. معیشت عبارت است از عرصه روزمره زندگی افراد یعنی جائی که انسان وقت آزاد از کار اجتماعی و تولیدی خود را در آن عرصه می‌گذراند. لذا چگونگی محیط خانواده در تنظیم روحیات سالم و مناسبات سالم بین انسان‌ها اهمیت فراوان دارد و از آنجا که ما به سوی دوران بسط و فراغ و به اصطلاح «تمدن فرصت‌های آزاد» می‌رویم، شیوه گذران و مثبت و سیر سالم و سودمند آن اهمیتی حیاتی کسب می‌کند.

خانواده مبتنی بر زناشوئی تک‌گانی (یکتا همسری یا مونوگامی) که پایه

آن عشق و اعتماد و وفاداری زن و شوهر به هم باشد، تنها شکل مناسب ازدواج و خانواده در دوران ماست.

نقش این خانواده در دوران سوسیالیسم نه تنها زائل نمی شود، بلکه تقویت می یابد. بورژوازی که خود با ایجاد فقر و فحشاء و فساد یکی از مختل کنندگان خانواده است، کمونیست ها را به الغاء خانواده متهم می سازد. روشن است که آزاد کردن عشق زن و مرد از پلیدی سودجویی ها و حسابگری ها در حکم تحکیم این پیوند است، نه تخریب آن.

پرسش های کنترل:

۱. خانواده و عملکرد اجتماعی آن را تعریف کنید. ۲. زناشوئی چیست؟
۳. در کدام کتاب انگلس منشاء خانواده و اشکال مختلف زناشوئی را بیان می دارد؟ ۴. رابطه اجتماع و خانواده چیست؟ ۵. گذران یا معیشت چیست؟ ۶. تنها شکل صحیح خانواده و ازدواج در شرایط مشخص تاریخی کنونی کدام است؟ ۷. آیا نقش خانواده تک گانی در دوران سوسیالیسم به چه نحو است؟

۱۲. صورت بندی های اجتماعی - اقتصادی

اینک پس از آشنائی اجمالی با یک سلسله مقولات ماتریالیسم تاریخی وقت آن است که با یکی از اهم مقولات این دانش که ما آنرا «صورت بندی (یا فرماسیون) اجتماعی - اقتصادی» می نامیم آشنا شویم.

ابتدا ببینیم صورت بندی اجتماعی - اقتصادی چیست؟

صورت بندی اجتماعی - اقتصادی (یا فرماسیون اقتصادی - اجتماعی) یکی از مفاهیم بنیادی ماتریالیسم تاریخی است و بیانگر مراحل معین پیش رونده تکامل جامعه است. این مفهوم کلید بررسی تاریخ است و به کمک آن می توان خصلت قانونمند پروسه تاریخی را درک کرد و یک دوران تاریخی را از دوران دیگر متمایز ساخت.

در تاریخ بشر پنج فرماسیون یکی جای دیگری را گرفته است. این فرماسیون ها عبارتند از:

۱. جامعه کمون اولیه؛ ۲. نظام بردگی؛ ۳. نظام فئودالیسم؛

۴. سرمایه‌داری؛ ۵. کمونیسم.

هر فرم‌اسیونی بر پایه شیوه معین تولید که خاص اوست پدید می‌شود و شاخص این شیوه تولید سطح معین تسلط انسان بر طبیعت، درجه تکامل نیروهای مولده و آن مناسبات تولیدی است که ویژه فرم‌اسیون مورد بحث است. در باره رابطه سطح تکامل نیروهای مولده با تیپ نظام اجتماعی مارکس می‌نویسد: «آسیاب دستی مطابق است با جامعه‌ای که سنپور (ارباب) فئودال بر راس آن است. آسیاب بخار مطابق با جامعه‌ای است که سرمایه دار صنعتی بر رأس آن است.»

البته، چنانکه در موقع خود نیز توضیح دادیم، رابطه مابین نیروهای مولده و تکنیک با نوع نظام اجتماعی رابطه مستقیم نیست چنانکه تکنیک واحدی می‌تواند در پایه نظامات مختلف قرار گیرد (مانند شرایط کنونی در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته و سوسیالیستی که از تکنیک همانندی استفاده می‌کنند). این مناسبات تولید است که مبنای شکل همه انواع دیگر مناسبات اجتماعی است و از آن جمله اندیشه‌ها و مؤسساتی که خاص فرم‌اسیون معین است.

هر فرم‌اسیونی دارای ساخت یا نظام اجتماعی معین است و مبارزه طبقاتی در آن به شیوه خاص خود آن جریان دارد (البته منظور آن فرم‌اسیون‌هایی است که در آن طبقات آنتاگونیستی وجود دارد).

در هر فرم‌اسیونی تجمع اتنیک نیز در مرحله معینی؛ است مثلاً طایفه و قبیله برای جامعه کمون اولیه، قوم برای بردگی و فئودالیسم، ملت برای سرمایه‌داری و سوسیالیسم. به همین ترتیب در هر فرم‌اسیونی شکل خانواده که بر مبنای این یا آن شیوه تولید پدید می‌شود، فرق دارد.

لذا می‌توان گفت فرم‌اسیون یک ارگانیزم تمام عیار اجتماعی است که دارای قوانین خاص زایش، گسترش و عملکرد است.

قوانین تکامل فرم‌اسیون‌ها می‌تواند برای همه آنها عام و مشترک باشد (مانند قانون ضرورت سازگاری بین نیروهای مولده و مناسبات تولید) یا برای یکی به طور خاص صادق باشد و برای دیگری نه (مانند قانون بحران

اضافه تولید برای سرمایه داری).

شکل بروز و ظهور فرم‌اسیون‌ها در سراسر جهان یک سان نیست و مارکس متذکر می‌گردد که در اینجا باید شرایط ویژه و آمپیریک را مورد توجه قرار داد. در نواحی بی‌آب و بیابانی آسیا و آفریقا تکامل فرم‌اسیون‌ها، اگرچه از جهت سرشت اقتصادی یکسان مانده، ولی از جهت شکل بروز، آهنگ تکامل دارای ویژگی‌های بسیاری است. در این نواحی مثلاً نظامات پدرسالاری و دودمانی و شکل اتنیک عشیره‌ای تا دیری حتی در دوران ما پایدار مانده، بردگی غالباً از حدود بردگی خانگی و جنگی تجاوز نکرده و قدرت دولت تا حد الوهیت سلطان و استبداد مطلق وی رسیده و فئودالیسم و سرمایه‌داری نیز رنگ ویژه‌ای به خود گرفته است.^۱

جامعه در مجموع خود نمی‌تواند از مراحل طبیعی تکامل خود که فرم‌اسیون نام دارد، جستن کند یا به اصطلاح یک فرم‌اسیون را طفره بزند. ولی این بدان معنی نیست که یک جامعه معین قادر نیست این طفره زدن را انجام دهد. مثلاً جامعه کنونی امریکا تاریخ خود را بدون فئودالیسم آغاز کرده و جامعه کنونی جمهوری مغولستان دوران سرمایه‌داری را طفره زده است. مفهوم راه رشد غیر سرمایه‌داری که اکنون در برابر کشورهای آسیا و آفریقا قرار گرفته از جمله همین طفره زدن از تکامل در دناک سرمایه‌داری و گذار از فئودالیسم به سوسیالیسم است با اجراء یک سلسله اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و دمکراتیک که راه رشد غیر سرمایه‌داری نام گرفته است.

انتقال از کمون اولیه نیز در گذشته همه جا ابتدا به بردگی و سپس به فئودالیسم انجام نگرفته است. برای بسیاری از خلق‌ها شاخص عبارت است از طفره زدن از بردگی و یا سیر این دوران به شکل جنبی و فرعی. مثلاً ژرمن‌ها و سلاوها از جوامع دودمانی اولیه به فئودالیسم منتقل می‌شوند. چنانکه گفتیم در جامعه ایران نیز بردگی به شکل محدود و فرعی وجود داشته است.

۱. در مورد آنچه که مربوط به ایرانست رجوع کنید به کتاب «جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران».

وجود این مختصات برخی‌ها را به انکار وجود قانونمندی فرماسیون‌ها می‌کشاند. این نتیجه‌گیری به کلی نادرست است. در تمام عرصه‌های جامعه قوانین دارای شکل بروز متنوع هستند و غالباً به صورت «گرایش مسلط» بروز می‌کنند. این مطلب نباید موجب انکار نقش قوانین و وجود قانونمندی در پروسه‌ها شود.

فرماسیون اجتماعی - اقتصادی یک دور (سیکل) تکاملی کامل است که پس از آن سیکل دیگر یعنی فرماسیون دیگر آغاز می‌شود و این سیکل، کلیه عناصر مترقی سیکل ماقبل را به ارث می‌گیرد و بدینسان یک تکامل واحد پیش‌رونده در سراسر تاریخ بشری انجام می‌گیرد. انتقال از یک فرماسیون به فرماسیون بعدی با انقلاب انجام می‌گیرد که اشکال متنوع بروز دارد و ما در باره آن جداگانه سخن خواهیم گفت.

پرسش‌های کنترل:

۱. صورت بندی یا فرماسیون اجتماعی - اقتصادی چیست؟
۲. چند فرماسیون در تاریخ می‌توان تشخیص داد؟
۳. چرا می‌گوئیم هر فرماسیون یک ارگانسم تمام‌عیار است؟
۴. چرا می‌گوئیم هر فرماسیون یک سیکل کامل تکاملی است؟
۵. قوانین عام و خاص فرماسیون‌ها چیست؟
۶. کلیت تکامل فرماسیونی برای سراسر جامعه و ویژگی آن برای هر جامعه جداگانه یعنی چه؟
۷. ویژگی‌های تکامل فرماسیون‌ها در شرق چیست؟
۸. گذار از یک فرماسیون به دیگری به چه شکل انجام می‌گیرد؟
۹. معنای تکامل واحد پیش‌رونده تاریخ انسان چیست؟

۱۳. دنبالهٔ مبحث فرماسیون‌ها - کمون اولیه

جامعهٔ کمون اولیه یا نخستین مرحله در تاریخ بشر، نخستین صورت بندی یا فرماسیون اجتماعی - اقتصادی است. قبل از این دوران از وجود «گله‌های نخستین انسانی» صحبت می‌شود. در این دوران که بیشتر عصر سنگ باستان را در بر می‌گیرد تکوین اجتماعی

(سوسیو ژنز) آغاز نشده و یا در حالت جنینی است و هنوز تکوین انسانی (آنتروپوژنز) ادامه دارد، یعنی هنوز انواع مختلف انسان پدید می‌شود که سرانجام منجر به پیدایش انسان کنونی (یا هموساپی پنس) می‌گردد. ولی کمون اولیه آغاز سوسیوژنز یا تکوین اجتماعی است و ما دیگر با جامعه و نه با گله انسانی روبه رو هستیم و تحولات، تحولات اجتماعی است نه تحولات فیزیولوژیک و بیولوژیک.

شاخص جامعه کمون اولیه سطح نازل رشد قوای مولده است. مناسبات تولید و دیگر روابط اجتماعی در این دوران بسیار محدود و ناتوان است. وسایل تولید جنبه فوق العاده ابتدائی دارد و به همین جهت افراد نمی‌توانستند به تنهایی با نیروهای طبیعی نبرد کنند، یعنی کار فردی ممکن نبود و همین خود کار جمعی و مالکیت جمعی کمون‌ها را بر زمین و وسایل تولید ضرور می‌ساخت.

تقسیم کار به طور عمده تقسیم کار طبیعی بود (بر اساس جنس و سن) و از آنجا که کار کم حاصل بود، اضافه محصول نمی‌داد و همانقدر از کار (صید یا میوه چینی و غیره) بدست می‌آمد که انسان از گرسنگی نمیرد. لذا بناگزیر بهره‌کشی نبود، لذا طبقات نبودند، لذا دولت و حقوق نبود. مناسبات اجتماعی را عادات و آداب و موازین اخلاقی طایفه ای تنظیم می‌کرد و به ویژه روابط خونی - دودمانی نقش اساسی را در تنظیم این روابط داشت.

ولی به تدریج و به همراه رشد وسایل تولید (که راه درازی را از عصر سنگ باستان تا دوران کوزه‌گری و مفرغ طی می‌کند) گرایش تجزیه طایفه خونی پدید شد. وسایل تولید رشد یافته موجب پیدایش تقسیم کار اجتماعی (و نه طبیعی) گردید. ابتدا شبنانی و کشاورزی از هم جدا شدند. سپس پیشه وری از کشاورزی جدا شد. نتیجه این تقسیم کار اجتماعی آن شد که مبادله پدید شد. کار انفرادی انسان در چارچوب خانواده ممکن و ثمر بخش شد. اضافه محصول پدید آمد. همه این عوامل یعنی تقسیم کار اجتماعی، مبادله، امکان کار انفرادی، پیدایش اضافه محصول به پیدایش مالکیت خصوصی وسایل تولید میدان داد.

طبیعی است آن قشرهائی از طوایف که اتوریته بیشتری داشته (مانند) اعضاء شورای ریش سفیدان قبیله، پهلوانان و سپهسالاران، کاهنان، جادوگران و غیره) از این شرایط برای کسب ثروت شخصی استفاده کردند. جامعه به فقیر و غنی تقسیم گردید. بهره‌کشی و استثمار پدید آمد. بر حسب شرایط مشخص تاریخی جامعه اولیه به تدریج جای خود را به بردگی و یا فئودالیسم داد.

تجزیه جامعه کمون اولیه و تبدیل تدریجی آن به جامعه بردگی یک پروسه طولانی در تاریخ است و ما از جمله در کشور خود با این آخرین مرحله کمون اولیه که آنرا جامعه «دودمانی» می‌نامیم تا دیری روبه‌رو بودیم. در این جامعه خطوط جامعه طبقاتی رشد یافته ضعیف است، ولی وجود دارد. این نکته مهمی است که در تحلیل تاریخ جامعه کشور ما باید بدان توجه داشت.

پرسش‌های کنترل:

۱. جامعه کمون اولیه را تعریف کنید و مشخصات آن را ذکر کنید. ۲.
- چه تفاوتی بین تقسیم کار طبیعی و تقسیم کار اجتماعی وجود دارد؟ ۳.
- چه عامل عمده‌ای مشخص مناسبات درون جامعه کمون اولیه است؟
۴. شکل عمده آنتیک در کمون اولیه کدام است؟ ۵. چرا طایفه خونی تجزیه شد؟ ۶. چرا مبادله پدید شد؟ ۷. چرا اضافه محصول پدید شد؟
۸. چگونه کار انفرادی ممکن گردید و اهمیت این مطلب در کجاست؟
۹. چگونه جامعه به فقیر و غنی تقسیم شد؟ ۱۰. اشکال انتقال از جامعه کمون اولیه به نظام بعدی چگونه است؟ ۱۱. جامعه «دودمانی» چیست؟

۱۴. دنباله مبحث فرماسیون‌ها - نظام بردگی

نظام بردگی نخستین نظام در تاریخ انسانی است که در آن طبقات وجود دارد و مناسبات فرماندهی و فرمانبری در آن پدید می‌شود.

بهره‌کشی در این نظام دارای شکل آشکار و خشن و به صورت برده‌داری است. برده‌داران وسایل تولید (مانند مزارع و معادن و افزارهای تولید) و

نیز بازرگانی را در دست داشتند. خود مولد بلاواسطه نعمات مادی یعنی برده نیز مانند اشیاء ملک آنها بود و انواع بیگاری‌ها اجباراً بر وی تحمیل می‌گردید.

برده فاقد هر گونه حقی بود و برده دار که حتی صاحب جان برده بود از وی نه تنها اضافه محصول کارش را می‌ستاند، بلکه آن بخشی از محصول را که برای معیشت خود برده، ضرور بود تا بتواند نیروی کار خود را تجدید کند، نیز به غارت می‌برد. این زورگوئی و غارتگری خشن و بیکران موجب مرگ و میر سریع بردگان می‌شد. نیاز دائمی به تأمین بردگان را به‌طور عمده جنگ‌هایی که برده داران براه می‌انداختند، تأمین می‌کرد، ولی علاوه بر جنگ، پیشه‌وران و دهقانان ورشکسته نیز که سابقاً آزاد بودند در اثر وامداری به زنجیر بردگی در می‌آمدند، لذا بردگی دارای دو منبع عمده بود: جنگ و وامداری.

دولت برای نخستین بار در دوران بردگی پدید می‌شود، زیرا جامعه به طبقات متخاصم بهره‌کش و بهره‌ده تقسیم شده و بدون دستگاه دولتی نمی‌شد توده بردگان را به اطاعت واداشت و جامعه را به سود برده داران و غارتگری آنان اداره کرد. همراه دولت، بورکراسی وسیع دولتی شکل گرفت. در کشور ما این بورکراسی به صورت دیوان‌های وابسته به دربار به گرد یک پادشاه که قدرت الهی داشت متمرکز بود. این بورکراسی به همراه شاه امکان داشت تمام جامعه را به یک «بردگی جمعی» (به قول مارکس) محکوم کند.

برده داران که به برکت بردگان از کلیه امور تولید مادی خود را آزاد ساخته بودند، امور اداره سیاسی، دانش، هنر را در دست خویش متمرکز و به خود مخصوص ساختند. لذا در این دوران است که تقابل بین کاریدی و فکری پدید می‌شود.

تقابل بین شهر و ده نیز در این دوران بروز می‌کند. پیشه‌وران، بازرگانان، دستگاه اداری، امور فرهنگی در شهر متمرکز می‌شود و ده در سطح نازل رشد می‌ماند و مرکز کشاورزی و حشم‌داری است.

جامعه بردگی به شکل کلاسیک خود در یونان و رم و نیز در دولت‌های

برده داری کلد و آشور و مصر وجود داشت. در کشور ما ایران، صرفنظر از «بردگی جمعی» سراپای جامعه، بردگی به معنای اخص کلمه اعم از خانگی یا جنگی و تا حدود معینی در ساختمان کاخ‌ها، در جاده‌ها و معدن پدید شد. دامنه شرکت برده در تولید در کشور ما به میزان یونان و روم نرسید. بردگی در کشور ما با بقایای جدی جامعه دودمانی همراه بود و سپس در دوران بسط فتوالیسم تا دیرگاهی باقی ماند.

در دوران بردگی روابط مبادله و بازرگانی بسطی فراوان یافت. در اثر کار بردگان شهرهای عظیم و ابنیه مهم به وجود آمدند و علم و فرهنگ و هنر ترقی عظیمی نمود و متفکران و هنرمندان بزرگی در خاور و باختر پدید شدند. در جامعه یونان فرهنگ به اوجی شگرف رسید و عالی‌ترین نقطه تکامل علم، فلسفه، درام، شعر، حجاری و معماری در این سرزمین به وجود آمده است. دولت برده داری روم این ارثیه را کسب کرد و مجموعه فرهنگ یونانی - رومی که فرهنگ آنتیک نام دارد، مهم‌ترین مرحله تکامل تمدن انسانی در دوران باستانی است سیر تاریخ چنان بود که یونان و روم توانستند، بهترین دستاوردهای تمدن خلق‌های دیگر را کسب کنند و از آن یک سنتز کامل‌تر پدید آوردند.

اجبار غیر اقتصادی، جور و ستم و حشیا نه موجب بازده اندک کار بردگان بود که تنها به وسیله کثرت عددی آنان جبران می‌شد. این وضع جامعه را به سرعت به طرف انحطاط برد. برده داران در زندگی عیاشانه و تجملی غرق شدند. بردگان دست به شورش‌های متعدد زدند. مهم‌ترین شورش بردگان در روم قیام اسپارتاکوس است.

قیام متعدد بردگان و نیز دهقانان آزاد و پیشه‌وران علیه برده دارانی که آنها را به سوی ورشکستگی سوق می‌دادند، جامعه بردگی را از درون پوساند. هجوم قبایل خارجی این «غول‌های بر پای گلین» را به آسانی از پای در آورد و بدینسان نظام بردگی را منهدم ساخت.

پرسش‌های کنترل:

۱. نظام بردگی را تعریف کنید. ۲. روابط بین برده دار و برده را توضیح دهید. ۳. منابع بردگی چیست؟ ۴. چرا دولت در این دوران پدید می‌شود؟ ۵. چرا تقابل کاریدی و فکری، تقابل شهر و ده در این دوران پدید می‌شود؟ ۶. شکل کلاسیک نظام بردگی در کدام نقاط بوده است؟ ۷. آیا در کشور ما جامعه بردگی وجود داشته و مختصات آن چه بوده است؟ ۸. علت ترقی فرهنگ و هنر در یونان باستان چیست؟ ۹. فرهنگ آتیک کدام است؟ ۱۰. چرا بازده کار برده کم است؟ ۱۱. علل انهدام جامعه بردگی را شرح دهید.

۱۵. دنباله مبحث فرماسیون‌ها - فئودالیسم

شاخص‌های فئودالیسم عبارت است از تسلط اقتصاد طبیعی (یعنی تولید برای مصرف و تولید برای مبادله) و وضع نازل و یکنواخت تکنیک، مالکیت فئودال (ارباب یا مالک) بر زمین، وابستگی شخصی دهقان (رعیت) به فئودال که آن نیز شکلی از اجبار غیر اقتصادی است.

فئودالیسم را می‌توان با حد معینی از تسامح رژیم ارباب - رعیتی ترجمه کرد. می‌گوییم با حد معینی از تسامح برای آنکه رژیم ارباب - رعیتی، با وجود سرشت فئودالی، با این حال ویژگی‌هایی در کشور ما داشته است که عین آن ویژگی در اروپا دیده نشده.

یکی از مختصات فئودالیسم در غرب وابستگی صرف به سنبل است. وابستگی شخصی رعیت به ارباب در کشور ما قانوناً وجود نداشته، ولی البته عملاً وجود داشته است، یعنی رعیت مانند نیمه برده‌ای در اختیار ارباب بوده و این خصیصه فئودالیسم، با آنکه در کشور ما به آشکارگی نظام سرواژ در اروپا نبوده، ولی به هر جهت ماهیتاً می‌توان گفت وجود داشته است.

بخش مهمی از دهقانان در دوران فئودالیسم افزار کار داشت، اقتصاد کوچکی را اداره می‌کرد ولی چون خود مالک زمین نبود، می‌بایست بر روی نسق مالک کار کند و بدینسان مالک می‌توانست به عنوان بهره مالکانه نتیجه کار دهقانان را بلاعوض به سود خود ضبط کند. بهره مالکانه می‌توانست

جنسی یا نقدی باشد یا به صورت بیگاری (کار اجباری مجانی به سود فئودال) در آید. در کشور ما روابط ارباب و رعیت طبق قاعده مزارعه تنظیم می شده است.

فئودالیسم در خاور و باختر قرن‌ها به طول انجامید. در کشور ما این جامعه تا این اواخر نیز باقی بود و هنوز بقایای آن در ده ایران وجود دارد. فئودالیسم در این عمر طولانی خود از مراحل چندی گذشت که ما در اینجا به بحث در باره آن نمی پردازیم.

فئودالیسم در کشور ما نسبت به فئودالیسم غربی (که شکل کلاسیک آن در فرانسه، آلمان، انگلستان، روسیه و غیره گذشته) تفاوت‌ها و ویژگی‌هایی دارد، ولی سرشت اقتصادی - اجتماعی این نظام در خاور و باختر یکسان بوده است.

جامعه فئودال دارای ساخت طبقاتی بگرنجی بود و در آن طبقات و اقشار مختلف و در درون طبقات و قشرها و گروه‌ها سلسله مراتب (هیرارشی) مفصلی وجود داشت که در جوامع فئودال اروپائی سخت منظم بود (مثلاً در میان اشراف، روحانیون و اصناف). جامعه به زمره‌هایی تقسیم می شد و زمره‌های فوقانی (اشراف) از زمره‌های پائینی (ادانی) که دهقانان نیز جزء آنها بودند از جهت حقوق و مزایا تفاوت فراوان داشتند. اریستوکراسیسم و لاف زدن به اصالت و نجابت خانوادگی و خونی از مشخصات مهم ایدئولوژی سیاسی - اجتماعی دوران فئودالیسم است.

دو طبقه اساسی این جامعه یعنی مالکان و دهقانان بین خود پیوسته مبارزه می کرده‌اند که به قیام‌های مهم دهقانان منجر می شده است. سراسر تاریخ قرون وسطی در شرق و غرب از این نوع قیام‌ها انباشته است.

دولت که در دوران فئودالیسم به شکل سلطنت است در نبرد علیه دهقانان یار اربابان مالک بوده و فقط در دوران اخیر فئودالیسم، سلطنت مطلقه با دستیاری بورژوازی علیه فئودال‌ها که مخالف تمرکز دولتی بودند عمل کرده است.

مذهب و مؤسسات مذهبی (کلیسا، مسجد، کنشت، معبد) در جامعه فئودالی نقش عظیمی داشت. خدام مذهب اوقاف فراوانی در اختیار داشتند

و با دولت فئودالی و اشراف فئودال از جهت قدرت و نفوذ پهلو می‌زدند. ایدئولوژی مذهبی ایدئولوژی مسلط بود و انواع دیگر شعور اجتماعی مانند فلسفه و هنر و اخلاق و حقوق را تابع خود ساخته بود. در اروپا در قرون وسطی می‌گفتند، «فلسفه خادم الهیات است».

به همین سبب جنبش‌های دهقانی و خلقی رنگ مذهبی عرفانی به خود می‌گرفت (مانند جنبش مانی، مزدک، خرم دینان، اسمعیلیه، حروفیه، نقطویه، بابیه و غیره در ایران).

انقلاب‌های بورژوائی نظام فئودالی را نابود کرد ولی سرمایه‌داری به ویژه در کشورهای کم‌رشد از بسیاری از بقایای فئودالی خلاص نیست (مانند مالکیت بزرگ ارضی و سیستم مزارعه و رسوم اشرافی و غیره).

پرسش‌های کنترل:

۱. فئودالیسم را تعریف کنید و شاخص‌های عمده نظام فئودالی را بیان دارید.
۲. آیا وابستگی رعیت به ارباب در ایران وجود داشته؟
۳. وضع دهقان را در دوران فئودالیسم توصیف کنید.
۴. چه تفاوتی بین فئودالیسم خاور و باختر وجود دارد؟
۵. زمره و هیرارشی چیست؟
۶. اریستکراسیسم چیست؟
۷. دولت در این دوران بچه شکل بود؟
۸. نقش مذهب را در فئودالیسم بیان دارید.
۹. فئودالیسم چگونه از میان رفت؟

۱۶. دنباله مبحث فرماسیون‌ها - سرمایه‌داری

سرمایه‌داری آن صورت بندی اجتماعی - اقتصادی است که پس از فئودالیسم در می‌رسد و آخرین نظام اجتماعی مبتنی بر بهره‌کشی و ساخته شده از طبقات متخاصم است.

در نظام سرمایه‌داری دو طبقه اساسی وجود دارد: بورژواها و پرولترها. پرولترها که همان کارگران صنعتی در دوران سرمایه‌داری هستند به قصد تأمین وسایل زندگی خویش کار می‌کنند ولی در واقع سرمایه‌داران را غنی

می‌سازند، زیرا آنان محصول کار پرداخت نشده کارگران را که ارزش اضافی نام دارد، به خود اختصاص می‌دهند یا به عبارت دیگر: ارزش اضافی آن ارزشی است که کارگر بیش از ارزش نیروی کار خود ایجاد می‌کند. ارزش نیروی کار کارگر عبارت است از وسایل معیشت که برای نگهداری کارگر و خانواده اش لازم است. نیروی کار کارگر آنچنان کالائی است که می‌تواند بیش از ارزش خود ارزش ایجاد نماید. و همین ارزش است که به نام ارزش اضافی متراکم می‌گردد، سرمایه را به وجود می‌آورد. خود این سرمایه که از طریق بهره‌کشی پدید آمده از راه ادامه بهره‌کشی کارگران مزد بگیر باز هم متراکم تر می‌شود و ارزش اضافی تازه به وجود می‌آورد. ارزش اضافی منبع سود سرمایه دار است.

بدست آوردن ارزش اضافی از طریق بهره‌کشی از کار مزدوری قانون عمده سرمایه‌داری است.

سرمایه داران به قصد بدست آوردن سود بیشتر تولید را بسط می‌دهند، تکنیک نو را به خدمت می‌گیرند، از دستاورهای علم برای تولید استفاده می‌کنند و بدینسان بر بازده کار می‌افزایند، بازار را بسط می‌دهند، منابع جدید مواد خام جستجو می‌کنند، دست به استعمار و غارت و وحشیانه مستعمرات می‌زنند. سرمایه‌داران نیروهای مولده‌ای بر پایه تکنیک ماشینی به وجود می‌آورند که محصولی به مراتب فزون تر و متنوع تر از تمام ادوار پیشین تاریخ انسانی ایجاد می‌نماید.

خصیلت تازه‌ای که نیروهای مولده در سرمایه‌داری کسب می‌کنند آن است که اجتماعی می‌شوند، بدین معنی که کالا در سرمایه‌داری در بنگاه‌های صنعتی بزرگ تولید می‌شود و در این بنگاه‌ها صدها و هزارها تن مشغول کارند. وضع مانند دوران پیش از سرمایه‌داری نیست، که پیشه‌وران منفرد یا کارگاه‌های کوچک پیشه‌وری تولید محصول می‌کردند. در این شرایط تقسیم کار اجتماعی به مراتب بغرنج تر و پر شاخه تر می‌شود و مابین رشته های مختلف اقتصاد انواع پیوندهای متقابل پدید می‌آید.

تضاد عمده جامعه سرمایه‌داری در آن است که این تولید اجتماعی شده در تصرف خصوصی سرمایه داران است و سودهای کلان حاصل از این

تولید ماشینی عظیم به جیب سرمایه داران می‌رود. این تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و شکل خصوصی تملک یا تصرف چنانکه گفتیم تضاد اساسی سرمایه‌داری است. و یکی از مظاهر این تضاد آن است که در یک مؤسسه صنعتی جداگانه امر تولید و اقتصاد منظم و از روی نقشه اداره می‌شود ولی به مقیاس سراسر جامعه تولید سرمایه‌داری تابع اراده و تشکل و نقشه هماهنگ نیست، لذا در آن هرج و مرج تولید حکمرواست.

یکی دیگر از مظاهر این تضاد عبارت است از تضاد بین گرایش تولید به بسط بی‌کران از سوئی و امکانات محدود مصرفی توده‌های وسیع مردم از طرفی که به علت فقر خود قادر نیستند همه محصولات تولید شده را بخرند. این امر موجب پیدایش بحران اضافه تولید می‌شود، به پیدایش و افزایش سپاه بیکاران می‌انجامد.

یکی دیگر از مظاهر تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری نبرد بورژوازی و پرولتاریاست که سرانجام به وقوع انقلاب سوسیالیستی و پیروزی آن منجر می‌گردد.

بورژوازی برای حفظ نظام سرمایه‌داری، تحکیم و تخلیه آن از تمام دستگاه روبنا (دولت، سیاست، حقوق، ایدئولوژی، هنر، فلسفه، مذهب و غیره) به نحو وسیعی استفاده می‌کند. با دو حربه حيله و زور می‌کوشد مبارزات طبقاتی را یا سرکوب یا منحرف کند و زوال محتوم خود را به عقب بیاورد.

سرمایه‌داری از دو مرحله عمده گذشته است :

۱. سرمایه‌داری ماقبل انحصار؛

۲. سرمایه‌داری انحصاری امپریالیسم.

شاخص دوران سرمایه‌داری ماقبل انحصار عبارت است از وجود رقابت

آزاد.

شاخص دوران سرمایه‌داری انحصاری عبارت است از پیدایش انحصارها (مونوپل‌ها). امپریالیسم از اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم پدید شده و متروپل‌های عمده آن در امریکای شمالی و اروپای غربی و ژاپن است.

اکنون سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی در برخی از کشورهای رشد یافته اروپا و آمریکا و ژاپن وارد مرحله سرمایه‌داری انحصاری دولتی شده است. سرمایه‌داری انحصاری دولتی عبارت است از اتحاد انحصارها و دولت بورژوائی در یک مکانیسم واحد. در این دوران بخش دولتی و مصرف دولتی بسط می‌یابد. و امور اقتصادی از طریق برنامه‌گذاری و سرمایه‌گذاری و تخصیص اعتبارات دولتی و اجراء پیش‌بینی‌های (پرگنوستیک) اقتصادی به وسیله دستگاه دولت تنظیم و کنترل می‌شود. برای مبارزه اقتصادی علیه سوسیالیسم و مقاومت در مقابل جنبش کارگری تولید، بازار اقتصادی و تولید صنعتی انجام می‌گیرد، پدیده‌ای که انتگراسیون سرمایه‌داری نام دارد. در این دوران نظامی کردن اقتصاد جای ویژه و بی‌سابقه‌ای را احراز می‌کند و بخش مهمی از درآمد ملی صرف مخارج نظامی و جنگ‌های بزرگ و کوچک، ایجاد پایگاه‌ها و نگهداشتن ارتش مسلح می‌گردد.

ولی علی‌رغم هر تغییری طبیعت و ماهیت اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری دگرگون نشده است. از دوران انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر، سرمایه‌داری وارد بحران عمومی خود شده که سیاست و اقتصاد و ایدئولوژی آنرا در بر می‌گیرد و عرصه تسلط او بر جهان دمبدم تنگ‌تر می‌شود. سیستم سوسیالیستی جهانی پیدا شده و شرایط در همه جا برای زوال سرمایه‌داری دمبدم مساعدتر می‌گردد.

مارکس در اثر خود «سرمایه» و لنین در اثر خود «امپریالیسم - بالاترین مرحله سرمایه‌داری» این دو مرحله عمده بسط سرمایه‌داری را مورد تحلیل علمی قرار داده‌اند^۱

در میهن ما ایران سرمایه‌داری در دوران وجود دو سیستم جهانی (سوسیالیستی و سرمایه‌داری)، در شرایط بسط نهضت‌های رهائی بخش ملی و در شرایط تأثیر کشورهای رشدیافته سرمایه‌داری که در آنها سرمایه‌داری

۱. تحلیل وسیع سرمایه‌داری مابعد انحصاری و انحصاری (امپریالیسم)، سیستم مستعمراتی امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصاری دولتی، بحران عمومی سرمایه‌داری از وظیفه این درسنامه خارج است. این کار در درسنامه اقتصادی انجام خواهد گرفت. هدف ما در اینجا دادن یک تصویر عمومی در کادر تئوری فرماسیون‌های اجتماعی - اقتصادی است.

انحصاری دولتی حکمرواست (از طریق شیوه‌های نو استعماری) در کار بسط یافتن است و این مختصات عمومی وضع جهان تکامل سرمایه‌داری را در کشور ما دارای ویژگی‌هایی می‌سازد که در اسناد حزب ما تشریح شده است.

پرسش‌های کنترل:

۱. سرمایه‌داری را تعریف کنید. ۲. وظیفه اساسی جامعه سرمایه‌داری کدامند؟ ۳. ارزش اضافی سرمایه چیست؟ ۴. قانون عمده سرمایه‌داری کدام است؟ ۵. سرمایه‌داری چه نقشی را در بسط تولید ایفاء می‌کند و چرا، هدف او چیست؟ ۶. اجتماعی شدن تولید به چه معناست؟ ۷. تضاد اصلی سرمایه‌داری چیست؟ ۸. مظاهر سه گانه تضاد اصلی سرمایه‌داری را شرح دهید. ۹. دو مرحله عمده سرمایه‌داری کدام است و شاخص هر کدام چیست؟ ۱۰. سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیست؟ ۱۱. سرمایه داران به چه وسیله‌ای می‌کوشند نظام خود را نگاهدارند؟ ۱۲. بحران عمومی سرمایه‌داری چیست؟

۱۷. دنباله مبحث فرماسیون‌ها - سوسیالیسم و کمونیسم

سوسیالیسم و کمونیسم، دو مرحله سافل و عالی یک صورت بندی یا فرماسیون واحد اجتماعی - اقتصادی هستند که فرماسیون کمونیستی نام دارد. مختصات عمومی این فرماسیون چنین است:

۱. مالکیت اجتماعی و وسایل تولید پایه این فرماسیون است؛
۲. بین افراد جامعه روابط همکاری رفیقانه و تعاون برقرار می‌شود؛
۳. کار در اثر فارغ شدن از بار استثمار به کار آزاد به سود اجتماع بدل می‌گردد. یعنی در واقع کاری است که عضو جامعه به سود خود انجام می‌دهد؛
۴. رشد خود به خودی و ناموزون جامعه جای خود را به رشدی می‌دهد که به نحو آگاهانه‌ای تنظیم و اداره شده است یعنی، افراد جامعه، به اتکاء قوانین عینی طبیعی و اجتماعی، با آگاهی کامل از این قوانین به سود تکامل

مادی و معنوی جامعه استفاده می‌کنند.

این مختصات هم برای مرحله سوسیالیستی و هم برای مرحله کمونیستی شاخص است. با این حال بین این دو مرحله تفاوت‌هایی وجود دارد و این تفاوت‌ها و تمایزها در جریان ساختمان آگاهانه جامعه کمونیستی به تدریج از میان می‌رود.

این تمایزها بدرجه نضج مادی و معنوی دو مرحله مربوط است و در آخرین تحلیل به سطح تکامل نیروهای مولده بستگی دارد. لنین می‌گوید: «سوسیالیسم آن جامعه‌ای است که بلاواسطه از سرمایه‌داری بیرون می‌آید و نخستین نوع جامعه نوین است. اما کمونیسم نوع عالی‌تر جامعه است و تنها زمانی می‌تواند بسط یابد که سوسیالیسم کاملاً تحکیم شده است.» اینک بینیم تفاوت‌های اساسی این دو فاز در کجاست:

۱. در سوسیالیسم هنوز مالکیت همه خلقی و سایل تولید در همه رشته‌های اقتصاد شکل نگرفته است. مالکیت اجتماعی در سوسیالیسم به دو شکل است: ۱. شکل دولتی که همه خلقی است و ۲. شکل کئوپراتیوی (در شوروی مالکیت کلخوزی). و بر همین پایه بین دو طبقه دوست یعنی کارگران و دهقانان کئوپراتیوی تفاوت باقی می‌ماند.

۲. از آنجائی که وحدت ارگانیک کار جسمی و فعالیت فکری پدید نشده، لذا قشر روشنفکر کماکان باقی می‌ماند.

۳. سطح تکامل بازده کار در سوسیالیسم هنوز برای ایجاد وفور نعمات مادی کافی نیست و بعلاوه هنوز کار به نیاز حیاتی افراد بدل نشده، لذا اصل توزیع در سوسیالیسم عبارت است از: «از هر کس به میزان استعدادش و به هر کس به میزان کارش». این امر کنترل اکید میزان کار و میزان مصرف را ضرور می‌سازد و این خود یکی از مهم‌ترین وظایف دولت سوسیالیستی است. دولت در این دوران به رهبری حزب کمونیست کلیه امور اقتصادی و فرهنگی جامعه را اداره می‌کند.

۴. محصولات هنوز به صورت کالا تولید می‌شوند، یعنی مورد خرید و فروش قرار می‌گیرند و لذا برای اداره اقتصاد باید از اهرم‌های اقتصادی مانند قیمت، سود، اعتبار، و غیره استفاده کرد.

۵. با آنکه در شعور افراد جامعه ایدئولوژی سوسیالیستی تسلط دارد و

با این حال هنوز ضرورت مبارزه با نظریات، آداب و عادات غیر پرولتری و بقایای روحی - اخلاقی جامعه کهن باقی است. به همین جهت گفته می شود که فاز اول هنوز «لکه های مادر زاد» جامعه کهن را با خود دارد و «افق تنگ بورژوائی» را حفظ می کند.

تردیدی نیست که علاوه بر «نیروی عادت» در روحيات و افکار، مقاومت مستقیم و غیر مستقیم بهره کشان سابق در درون جامعه، وجود سرمایه داری جهانی و تأثیر تخریبی امپریالیسم، تکامل سوسیالیسم را با مشکلات و عوجاجات همراه می سازد و در این شرایط تصور آنکه سوسیالیسم بتواند به آسانی و بدون فراز و نشیب راه خود را به جلو بگشاید تصویری غیر دیالکتیکی است.

اما مشخصات کمونیسم بقرار زیرین است :

۱. کمونیسم مرحله عالی تکامل جامعه است که طی آن نیروهای مولده به شکلی بی سابقه در تاریخ می شکفند و عالی ترین سطح زندگی برای مردم تأمین می شود. اصل توزیع در کمونیسم عبارت است از: «از هر کس به اندازه استعدادش، به هر کس به اندازه نیازش.»

۲. کار در جامعه کمونیستی وظیفه نیست، بلکه به نیاز حیاتی و منبع حفظ عمیق روحی مبدل می شود، زیرا کاری است خلاق، مجهز به عالی ترین تکنیک، موافق با بهترین شرایط و منطبق بر بهترین نتایج.

۳. تمایزات طبقاتی بین کارگر و دهقان و روشنفکر بر پایه تکامل تکنیک و بسط معرفت عمومی از میان می رود، لذا دولت، مناسبات حقوقی، ایدئولوژی سیاسی و حقوقی زوال می یابند .

۴. جای دولت را خود گردانی اجتماعی کمونیستی می گیرد، یعنی خود اعضاء اجتماع که متشکل اند بر پایه موازین اخلاق کمونیستی که به طبیعت و نیاز روحی افراد بدل می شود امور جامعه را می گردانند، زوال دولت به معنای از میان رفتن سازمان ها و دستگاه های اداره کننده جامعه نیست، بلکه به معنای از میان رفتن آن دستگاهی است که مظهر تسلط یک طبقه (که در سوسیالیسم نماینده اکثریت زحمتکش جامعه است) بر بقیه قشرها و طبقات اجتماعی است. همراه زوال دولت مؤسساتی، که ویژه آن هستند

زوال می‌یابند.

۵. کلیه شرایط برای تکامل استعدادها، شکفتگی شخصیت افراد و نیل بحد اعلای جدال روحی و کمال جسمی تأمین می‌شود.

ساختن جامعه کمونیستی یک پروسه تدریجی و قانونمند است که بر اساس تکمیل بیش از پیش جامعه سوسیالیستی روی می‌دهد.

شرط این انتقال تدریجی اجراء سه وظیفه عمده است:

۱. ایجاد پایه مادی - فنی کمونیسم بر اساس عالی‌ترین تکنیک و سطح اعلای دستاوردهای علمی؛

۲. استقرار مناسبات اجتماعی کمونیستی و بسط دموکراسی سوسیالیستی؛

۳. تربیت روحی و جسمی انسان نو.

پرسش‌های کنترل:

۱. کمونیسم دارای چه مراحل (فازهایی) است؟ ۲. مختصات مشترک دو فاز سوسیالیستی و کمونیستی کدام است؟ ۳. تفاوت‌های اساسی دو فاز سوسیالیستی و کمونیستی کدام است؟ ۴. مشکلات ساختمان سوسیالیسم از کجا بر می‌خیزد؟ ۵. مشخصات کمونیسم را بیان کنید. ۶. شرایط انتقال تدریجی از سوسیالیسم به کمونیسم چیست؟ ۷. «زوال دولت» یعنی چه و چگونه انجام می‌گیرد؟ ۸. خودگردانی اجتماعی یعنی چه؟ ۹. پایه مادی - فنی کمونیسم چیست؟

۱۸. انقلاب اجتماعی

آموزش مارکسیستی - لنینیستی «انقلاب اجتماعی» و نقش آن برای تحقق بخشیدن به تحول بنیادی زندگی جامعه و تأمین رهایی زحمتکشانش، بخش بسیار مهمی در فلسفه مارکسیستی به طور اعم، و ماتریالیسم تاریخی به طور اخص است.

انقلاب اجتماعی چیست؟ انقلاب اجتماعی از جهت ماهیت خود عبارت است از شیوه قانونمند حل تناقضات اجتماعی و اجراء آنچه‌ان چرخشی در

زندگی جامعه که انتقال از یک مرحله تاریخی به مرحله عالی تر یعنی از یک جامعه دارای طبقات آناگونیستی به یک جامعه مترقی تر را میسر می سازد. نیروهای مترقی و تحول طلب اجتماع از طریق انقلاب راه تکامل جامعه را به سوی جلو می گشایند و گسترش سریع جامعه را در جهت ترقی تأمین می کنند و به همین جهت مارکس انقلاب را «لکوموتیو تاریخ» نامیده است. پایه اقتصادی همه انقلابات اجتماعی تضادهائی است که در شیوه تولید نعمات مادی وجود دارد. مارکس می گوید:

«نیروهای مولده مادی جامعه در مرحله معینی از رشد خود با مناسبات تولیدی موجود یا با مناسبات مالکیت که بیان قضائی آن است و آن نیروها تا کنون در درون این مناسبات بسط می یابند، وارد تضاد می شوند. این مناسبات از اشکالی برای تکامل نیروهای مولده، به بندی بر پای آن مبدل می گردند. در این موقع است که دوران انقلاب اجتماعی فرامی رسد.

اهمیت تاریخی انقلاب اجتماعی در آن است که به هنگام انتقال از یک فرمایشیون اجتماعی - اقتصادی به فرمایشیون دیگر و مترقی تر، شکل کهنه شده مالکیت و وسایل تولید را ملغی می کند و مناسبات مسلط تولید را که ترمز ترقی اجتماعی است، بر هم می زند و متناسب با خصلت نیروهای مولده، مناسبات نوینی برقرار می سازد که موجب رشد سریع این نیروها می شود. ما با این پروسه در تاریخ هنگام گذار از بردگی به فئودالیسم، از فئودالیسم به سرمایه داری، از سرمایه داری به سوسیالیسم روبرو هستیم.

تحول از جامعه کمون اولیه به بردگی به صورت تجزیه طولانی جامعه کمون اولیه انجام گرفت. تحول از بردگی به فئودالیسم با قیام های بردگان و دیگر توده های فقیر و منهدم شدن نظامات سست و پوک و منحط بردگی در زیر ضربات مهاجمان خارجی همراه بود. پروسه انتقال از فئودالیسم به بورژوازی به وسیله یک رشته انقلابات بورژوازی در اروپا و امریکا و آسیا انجام گرفت و تحول از سرمایه داری به سوسیالیسم با انقلاب پرولتاریا که طبقات و قشرهای دیگر زحمتکش را به عنوان متحد با خود همراه دارد

انجام می پذیرد.

ولی این انقلاب‌ها در همهٔ نقاط جهان در یک وقت و با یک شکل و با درجهٔ رادیکالیسم و قاطعیت یکسان انجام نمی‌گیرد و در همهٔ این نکات تنوع زیادی دیده می‌شود. و نیز همهٔ انقلابات هدف خود را تغییر فرم‌اسیون قرار نمی‌دهند و گاه به ایجاد تحولات مهمی در درون فرم‌اسیون‌ها بسنده می‌کنند، مانند انقلابات ملی در کشورهای مستعمره و وابسته که هدف آن کسب استقلال است نه تغییر مناسبات تولیدی و انقلابات بورژوا دمکراتیک در انقلابات بورژوا دمکراتیک نوع کهن که بورژوازی لیبرال آنرا رهبری می‌کند (مانند انقلابات ۱۸۴۸ در فرانسه) و در آن توده‌ها مهر و نشان خود را بر سیر انقلاب می‌گذارند.

کشور ما در شرایط کنونی در مرحلهٔ انقلاب ملی - دمکراتیک است که هدف آن خاتمه دادن به تسلط امپریالیسم و فئودالیسم و دمکراتیزه کردن حیات اقتصادی و سیاسی است، ولی هنوز به معنای انتقال به فرم‌اسیون سوسیالیستی نیست. این انقلاب از جهت ماهیت خود یک نوع انقلاب بورژوا - دمکراتیک است، منتها از آن لحاظ که با امپریالیسم و شیوه‌های نو استعماری روبرو است و هدف تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی کشور را در برابر خود نهاده است، ملی است و از جهت آنکه در دورانی می‌گذرد که دوران تاریخی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است و طبقهٔ کارگر در کشور ما رشد یافته ولی بورژوازی ملی - لیبرال مختصات محافظه کارانه و سازشکارانه دارد باید تحت رهبری طبقه کارگر انجام گیرد، لذا یک انقلاب بورژوا دمکراتیک طراز نوین است. ولی چنانکه گفتیم هدف خاتمه دادن به فرم‌اسیون سرمایه‌داری و انتقال به سوسیالیسم نیست، گرچه این انقلاب د ر اثر خصیلت رادیکال خود (در صورت رهبری طبقه کارگر) می‌تواند پس از طی یک مرحلهٔ تحول دمکراتیک جامعه در طول زمان و از راه رشد غیر سرمایه‌داری به تدریج به سوی یک انقلاب سوسیالیستی رشد یابد و «فراروید».

نیروی محرک انقلاب آن طبقات و گروه‌های اجتماعی هستند که تحول انقلابی را اجراء می‌کنند. البته ترکیب نیروهای محرک انقلاب به بنیاد

اقتصادی انقلاب، وضع عینی طبقات در جامعه مربوط است ولی عوامل دیگری نیز مانند آگاهی اجتماعی، تشکل توده ها در این امر مؤثر است. در همه انقلابات اجتماعی که در آن گروه‌ها و طبقات مختلف به عنوان نیروی محرک انقلاب عمل می‌کنند، همیشه یک طبقه است که می‌تواند نقش رهبری را ایفاء کند و این رهبری موجب پیگیری رادیکالیسم کامل آن انقلاب است. این رهبری را سرکردگی (هژمونی) می‌نامند.

برای تحقق انقلاب شرایط عینی و ذهنی ضرور است. شرط عینی انقلاب که وضع انقلابی نام دارد آن است که هیئت حاکمه دیگر قادر نباشد به شیوه سابق حکومت کند و توده ها نیز دیگر نخواهند بدان شیوه بر آنها حکومت شود. در شرایط عینی انقلاب بحرانی سرپای جامعه را فرا می‌گیرد و فعالیت توده‌ها به شکل نظرگیر بالا می‌رود. شرط ذهنی انقلاب وجود سازمان متشکل انقلابی است که بتواند توده های آماده فداکاری را به دنبال شعارهای صحیح بکشد، انقلاب را رهبری کند، آنرا به ثمر برساند. عمل فعالانه و آگاهانه طبقاتی که نیروی محرک انقلاب هستند، علیه نظام موجود مهم‌ترین خصلت انقلابی است که بسط می‌یابد، زیرا نه تشدید تناقضات اقتصادی، نه وجود محمل‌های عینی تحول انقلابی (یا وضع انقلابی) به تنهایی و بخودی خود هنوز به معنای انقلاب نیست. انقلاب فعالیت مستقلانه و مبتکرانه خلق است. همانا این فعالیت مجدانه، فداکارانه و آگاهانه توده های مردم که البته در اثر تشدید تناقضات اجتماعی و اقتصادی و در شرایط بروز وضع انقلابی پدید می‌شود، می‌تواند موجب تحقق انقلاب شود.

مسئله اساسی هر انقلابی مسئله قدرت یا حاکمیت دولتی است. لنین می‌گوید:

«انتقال قدرت حاکمه از دست طبقه‌ای به دست طبقه دیگر علامت نخستین و عمده و اساسی انقلاب، هم به معنای اکیداً علمی و هم به معنای عملی - سیاسی این مفهوم است» اگر انقلاب با شکست مواجه شود طبقه ارتجاعی و ضد انقلابی حاکمیت را

حفظ می‌کند. اگر پیروزی انقلاب ناتمام و ناقص باشد آن بخشی از نیروها که حاضر به سازشند وارد قدرت می‌شوند و برخی از شعارهای خود را که ضد انقلاب حاضر به پذیرش آنهاست به شیوهٔ رفرمیستی عملی می‌کنند. گاه خود ضد انقلاب مجبور می‌شود به قول مارکس اجرا کنندهٔ وصایای آن انقلابی شود که خود آنرا سرکوب کرده است، زیرا از تجدید موج انقلابی هراسان است.

اما اگر انقلاب کاملاً پیروز شود رادیکال‌ترین نیروها بر راس قدرت قرار می‌گیرند. آن موقع است که انقلاب می‌تواند تحولات اقتصادی - اجتماعی مطلوبی را که در برنامهٔ خود قرار داده بود، عملی کند. علامت پیروزی یک انقلاب این تحقق عملی برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی آن است.

شیوه‌های تصرف قدرت حاکمه و شکستن و نوسازی و تجدید سازمان ماشین دولتی که نتیجهٔ محتوم آن است نمی‌تواند برای کشورهای مختلف، برای ادوار مختلف تاریخی و در شرایط مختلف بین‌المللی یکسان باشد. همه چیز بسته است به تناسب مشخص نیروهای طبقاتی، درجهٔ آگاهی، شکل زحمتکشان، قدرت مقاومت عناصر مخالف انقلاب و نیز آداب و موازین و مؤسسات متداول در جامعهٔ معین که در آن انقلاب رخ می‌دهد.

انقلاب دو شکل عمده به خود می‌گیرد: مسالمت‌آمیز و غیر مسالمت‌آمیز. ۱. انقلاب غیر مسالمت‌آمیز (یا موافق اصطلاح متداول که چندان دقیق نیست: انقلاب قهر آمیز) زمانی است که تسلط طبقهٔ انقلابی از طریق توسل به اسلحه (قیام مسلح و جنگ انقلابی) تأمین می‌گردد (مانند انقلاب کمون در ۱۸۷۱، انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷، انقلاب کوبا در ۱۹۵۰-۱۹۵۸ و غیره). ۲. ولی در جریان انقلاب مسالمت‌آمیز تصرف قدرت حاکمه از طرف طبقهٔ انقلابی بدون خونریزی و توسل به سلاح انجام می‌گیرد. مانند انقلاب مجارستان در ۱۹۱۹. لنین در این مورد می‌نویسد:

«شکل انتقال به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان اصلاً مانند روسیه نیست. دولت بورژوائی داوطلبانه استعفا داد، طبقهٔ کارگر

وحدت خود را سریعاً برقرار کرد و این وحدت سوسیالیسم بر پایه
برنامه کمونیستی بود.»

ولی خواه در شکل غیر مسالمت آمیز یا مسالمت آمیز تحول انقلابی فقط
به صورت تحمیل اراده توده‌های انقلابی بر مخالفان قابل تحقق است.
پروسه بسط انقلاب‌های جداگانه سوسیالیستی تا حد تحقق انقلاب در
سراسر جهان (انقلاب جهانی سوسیالیستی) یک پروسه طولانی است.
کارل مارکس و فریدریش انگلس انتقال به سوسیالیسم را یک عمل
یک باره نمی دانستند، بلکه دورانی از تکامل تاریخی می شمردند و تجدید
سازمان سوسیالیستی جهان در نظر آنها یک پروسه بغرنجی بود که در هر
کشوری متناسب با شرایط داخلی و بین المللی می باید شکل گیرد و تحقق
یابد.

لنین بر آن بود که انقلاب جهانی در شرایط نوین از طریق انفکاک تدریجی
کشورهایی که در آنها تضادها از همه جا شدیدتر و مواضع پرولتاریا انقلابی
از همه نیرومندتر و مواضع سرمایه‌داری از همه گزند پذیرتر است، انجام
می پذیرد. و در این مورد لنین تصریح می کند که «در ابتدا انقلاب سوسیالیستی
در چند و حتی در یک کشور جداگانه سرمایه‌داری ممکن است...» پراتیک
دوران ما صحت نظریه لنین را در باره امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی
و سوسیالیسم در یک کشور جداگانه که اپورتونیست‌های بین الملل دوم با
تعبیر نادرست از نظریات مارکس و انگلس رد می کردند، به ثبوت رساند.
در باره منظره پیروزی انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی باید
گفت تنها یک سلسله انقلابات سوسیالیستی همراه با مبارزه روز افزون
رهائی بخش ملی خلق‌های کشورهای مستعمره و وابسته و تکامل آنها در
مسیر غیر سرمایه‌داری، پروسه پلکانی انقلاب جهانی را تشکیل می دهد که
سرانجام همه جا سوسیالیسم راجانشین مناسبات سرمایه‌داری می کند.
تجارب غنی قرن ما صحت این احکام مارکسیستی - لنینیستی را به ثبوت
رسانده است و بیش از پیش به ثبوت خواهد رساند.

پرسش‌های کنترل:

۱. انقلاب اجتماعی چیست؟ ۲. چرا می‌گویند انقلاب لکوموتیو تاریخ است؟ ۳. پایه اقتصادی انقلاب اجتماعی چیست، سخن مارکس را در این زمینه بیان دارید. ۴. اهمیت تاریخی انقلاب اجتماعی را بیان دارید.
۵. انقلاب ملی، انقلاب بورژوا-دمکراتیک طراز کهن و انقلاب بورژوا-دمکراتیک طراز نوین را توضیح دهید. ۶. نیروهای محرک انقلاب به چه معناست؟ ۷. مسئله سرکردگی انقلاب چیست و در چه انقلاباتی مطرح است؟ ۸. شرایط عینی و ذهنی انقلاب چیست، وضع انقلابی کدام است؟ ۹. مهم‌ترین صفت انقلاب بسط‌یابنده چیست؟ ۱۰. مسئله اساسی هر انقلاب کدام است؟ ۱۱. تنوع اشکال انقلاب و پیروزی آن به چه شرایطی وابسته است؟ ۱۲. دو شکل عمده انقلاب چیست؟ ۱۳. انقلاب غیر مسالمت‌آمیز کدام است؟ ۱۴. انقلاب مسالمت‌آمیز کدام است؟ ۱۵. چرا می‌گوییم انقلاب در هر حال اعمال قهر و اجبار از جانب توده‌های انقلابی است؟ ۱۶. پروسه انقلاب جهانی چیست؟ ۱۷. مارکس و انگلس آنرا چگونه می‌دیدند؟ ۱۸. لنین آن را چگونه می‌دید؟ ۱۹. انقلاب جهانی با چه شیوه‌ای قابل تحقق است؟

۱۹. شعور (آگاهی) اجتماعی

جهان چنانکه گفتیم از ماده و شعور، یعنی از دو گروه پدیده‌های مادی و معنوی تشکیل شده و همین این دو گروه پدیده‌ها در جامعه و تاریخ تکاملی آن منعکس است و در همین جا دو مقوله «هستی اجتماعی» و «شعور اجتماعی» حاصل می‌شود که لازم است با محتوی آن آشنا شویم.

هستی اجتماعی چیست؟ هستی اجتماعی شیوه تولید نعمات مادی و آن مناسباتی است که افراد در پروسه این تولید مستقل از اراده و خواست خود وارد آن می‌شوند و کلیه جهات و شئون دیگر زندگی اجتماعی را همین شیوه تولید و مناسبات تولید معین می‌کند.

شعور اجتماعی چیست؟ شعور اجتماعی مجموعه نظریات، اندیشه‌ها، ایده‌ها، تئوری‌هایی است که در آن طبیعت و زندگی مادی جامعه و سرپای

سیستم مناسبات اجتماعی منعکس است.

همانطور که در ماتریالیسم فلسفی مسئلهٔ تقدم ماده بر شعور را تصریح کردیم، در اینجا نیز باید بگوییم که ماتریالیسم تاریخی مسئلهٔ تقدم هستی اجتماعی بر شعور اجتماعی را تصریح می‌کند.

باید مابین «شعور اجتماعی» و «شعور انفرادی» که جهان درونی روحی و نفسانی یک فرد جداگانه است فرق گذاشت.

شعور اجتماعی را می‌توان در دو سطح یا به دو صورت در نظر گرفت:

۱. به صورت مجموعهٔ تصورات، عادات، آداب، رسوم، روحيات اجتماعی، ذوق و سلیقهٔ عمومی که جنبهٔ عادی و پراتیک دارد و به شکل خود به خودی در مسیر تاریخ اجتماع شکل می‌گیرد و به افراد جامعه القاء می‌شود و ما آنرا «روح» یا «روحیهٔ جامعه» نامیدیم.

۲. به صورت نظریات علمی - تئوریک. چنانکه گفتیم تکامل تولید اجتماعی کار را به تقسیم جامعه به طبقات کشاند. کار فکری از کار یدی جدا شد. امکان تفکر تئوریک (نظری) مجزا از تفکر پراتیک (عملی) پدید گردید. کاهنان، فلاسفه و «خردمندان» و رجال سیاسی پدید شدند. عناصر شعور اجتماعی آغاز ظهور گذاشت و به تدریج متراکم شد، سیستم بندی شد و به صورت معارف و دانش‌های بشری در آمد.

بخشی از شعور اجتماعی که سیستم نظریات تئوریک در بارهٔ زندگی جامعه است که در آن منافع طبقات و قشرها و گروه‌های بزرگ اجتماعی منعکس است، ایدئولوژی نام دارد.

لذا وظایف شعور اجتماعی عبارت است از:

۱. اجراء نقش معرفتی در مورد طبیعت و جامعه؛
 ۲. بیان و دفاع از منافع طبقات و گروه‌های اجتماعی که به ویژه در زمینهٔ ایدئولوژی و روحیه (یا پسیکولوژی) اجتماعی نقش فوق العاده مؤثری را ایفاء می‌کند.

شعور اجتماعی گرچه بر هستی اجتماعی مقدم نیست، ولی به نوبهٔ خود

نقش فعالی در تکامل جامعه ایفاء می کند. به همین جهت مبارزه برای تصرف عقول و قلوب و پیروزی در نبرد ایدئولوژیک یکی از اهم شرایط موفقیت نیروهای پیشاهنگ جامعه است. مبارزه ایدئولوژیک یکی از اشکال عمده مبارزه سوسیالیسم علیه سرمایه داری در شرایط کنونی است.

اشکال مختلف شعور اجتماعی با تفصیل بیشتری بعنوان دنباله همین مبحث مورد مطالعه جداگانه قرار خواهند گرفت.

این اشکال عبارتند از:

۱. ایدئولوژی سیاسی - حقوقی؛
۲. اخلاق؛
۳. علم؛
۴. هنر؛
۵. مذهب؛
۶. فلسفه.

پرسش های کنترل:

۱. هستی اجتماعی چیست؟ ۲. شعور اجتماعی چیست؟ ۳. چگونه اصل تقدم ماده بر شعور در ماتریالیسم تاریخی انطباق می یابد و معنای آن چیست؟ ۴. چه تفاوتی بین شعور انفرادی و شعور اجتماعی وجود دارد؟ ۵. روان اجتماع چیست و شعور اجتماعی در حالت عادی - پراتیک آن چگونه بروز می کند؟ ۶. شعور اجتماعی در حالت علمی - تئوریک آن چگونه بروز می کند و علت اجتماعی بروز آن چیست؟ ۷. ایدئولوژی کدام است؟ ۸. وظایف شعور اجتماعی چیست؟ ۹. چه نقش مهمی را ایدئولوژی و پسیکولوژی اجتماعی بازی می کند؟ ۱۰. اشکال مختلف شعور اجتماعی را نام ببرید.

۲۰. دنباله مبحث شعور اجتماعی - ایدئولوژی سیاسی و حقوقی

ایدئولوژی سیاسی چیست؟ ایدئولوژی سیاسی سیستم نظراتی است در باره آنکه جامعه چگونه باید سازمان یابد، نظام دولتی چگونه باید باشد،

چگونه سیاستی را باید اجراء کرد. این ایدئولوژی با ظهور دولت و طبقات پدید می‌شود.

در جامعه طبقاتی، ایدئولوژی سیاسی ناگزیر طبقاتی است، ولی اندیشه‌های طبقه مسلط در کلیه عرصه‌های شعور و آگاهی اجتماعی و از آن جمله در عرصه ایدئولوژی سیاسی معمولاً موضع مسلط را احراز می‌نماید.

حقوق چیست؟ حقوق مجموعه موازین، قواعد و مقرراتی است که دولت برای تنظیم زندگی اجتماعی وضع می‌کند و لذا ایدئولوژی حقوقی مجموعه تصورات و نظریات در باره آن است که چگونه مقررات و قوانینی باید وضع شود که منافع طبقه مسلط به بهترین نحوی حفظ گردد. ایدئولوژی حقوقی سخت با ایدئولوژی سیاسی در آمیخته است.

ایدئولوژی سیاسی و حقوقی نقش مهمی در جامعه ایفاء می‌کند. این ایدئولوژی در دنیای برده داری که حقوق الهی شاه و بی‌حقی بردگان و غلامان با صراحت خشن اعلام می‌شد و می‌گفتند برده «افزار ناطق» حجاب طبقاتی نداشت، ولی در دوران سرمایه‌داری که شعار «آزادی، برابری، برادری» به میدان آمد این ایدئولوژی در پس انواع ساترهای عوام‌فریبانه ماهیت واقعی طبقاتی و بهره‌کش خود را می‌پوشاند.

مختصات اساسی ایدئولوژی سیاسی و حقوقی بقرار زیرین است:

۱. ایدئولوژی سیاسی و حقوقی ابدی نیست. زمانی بود که وجود نداشت. با پیدایش طبقات و دولت پدید شد و با زوال طبقات و دولت در جامعه کمونیستی از میان می‌رود.
۲. در جامعه مبتنی بر استثمار این ایدئولوژی منعکس‌کننده منافع طبقات بهره‌کش است و به تحکیم قدرت آنها کمک می‌کند. در این جوامع توده‌های بهره‌ده امکان آنرا نمی‌یابند که نظریات سیاسی و حقوقی خود را تنظیم کنند. اولین بار در تاریخ این نظریات به شکل جامع و پیگیر از طرف مارکس و انگلس و لنین به سود پرولتاریا و اکثریت زحمتکش جامعه تنظیم شد.
۳. در سوسیالیسم ایدئولوژی سیاسی و حقوقی بیانگر منافع

زحمتکشان است و زمینه را برای ساختمان جامعه‌ای که در آن ضرورت این ایدئولوژی حذف می‌شود، فراهم می‌آورد.

پرسش‌های کنترل:

۱. ایدئولوژی سیاسی چیست و کی پدید شد؟ ۲. چرا ایدئولوژی سیاسی طبقه مسلط در جامعه طبقاتی موضع مسلط دارد؟ ۳. حقوق چیست؟ ۴. ایدئولوژی حقوقی چیست؟ ۵. رابطه ایدئولوژی حقوقی و سیاسی کدام است؟ ۶. چرا می‌گوییم ایدئولوژی سیاسی - حقوقی در سرمایه‌داری استوار شده است؟ ۷. مختصات ایدئولوژی سیاسی - حقوقی در جوامع طبقاتی و بی طبقه کدام است؟

۲۱. دنباله مبحث شعور اجتماعی - اخلاق

مناسبات بین افراد جامعه را تنها سیاست و حقوق تنظیم نمی‌کند. در جامعه سیستمی از موازین رفتار وجود دارد که مبتنی بر داشتن تصورات مشخصی در باره نیک و بد (خیر و شر)، عدالت، سعادت، شرف، و وظیفه و غیره است و این موازین را نیروی افکار عمومی، نیروی سنت و تلقین از راه تربیت حمایت می‌کند و اخلاق نام دارد. لذا موازین اخلاقی را دولت حفظ نمی‌کند، بلکه افکار عمومی، سنن و تربیت حفظ می‌کند و این تفاوت مابین موازین اخلاقی و موازین حقوقی است، بعلاوه موازین اخلاقی قبل از موازین حقوقی از همان سپیده دم طلوع نوع بشر وجود داشته و در جامعه کمون اولیه شکل مسلط شعور اجتماعی بوده است، زیرا تمام زندگی را مجموعه‌ای از آداب و رسوم اداره می‌کرده است.

با پیدایش طبقات جای مسلط اخلاق را ایدئولوژی سیاسی - حقوقی می‌گیرد. موازین اخلاقی را می‌توان بدو قسم تقسیم نمود:

۱. موازین عموم بشری اخلاق که شرط زندگی همه جوامع انسانی است مانند حفظ امنیت جان افراد که شرط بقاء جامعه است؛
۲. موازین طبقاتی اخلاق که منعکس کننده طبقه معین است مانند مفهوم «ادب و نزاکت» در نزد اشرافیت فئودال. ولی طبقات

مسلط می‌کوشند تا موازین طبقاتی اخلاق را به مثابه موازین عموم بشری اخلاق ابدی و همگانی جلوه‌گر سازند. با پیدایش و بسط پرولتاریا شرایط برای تنظیم اخلاق نوین که اخلاق کمونیستی است و با تمام انواع کهنه اخلاق فرق اساسی دارد، پدید شد. در این اخلاق اصل فرد گرائی (اندیویدوالیسم) جای خود را به اصل جمع گرائی (کلکتیویسم) می‌دهد. یعنی اصالت با منافع اکثریت زحمتکش جامعه است نه با منافع فرد.

اخلاق کمونیستی انسان گرائی (هومانیسم) پرولتاری را که نیل سعادت و ترقی آدمی را هدف قرار می‌دهد و تلاش انسان را تکیه‌گاه اساسی برای نیل به این هدف می‌شمارد جانشین تلقینات مذاهب و عرفان می‌سازد که تکیه‌گاه بشری را به نیروهای مافوق طبیعت منتقل می‌کند و سعادت «اخروی» را به وی وعده می‌دهد.

در سوسیالیسم بار دیگر نقش موازین اخلاقی و اهمیت تربیت انسانی نو - جمع‌گرا و انسان‌گرا اهمیت شگرف کسب می‌کند. اخلاق انسان‌بناکننده جامعه کمونیستی در کیفیت این سازندگی و توفیق آن تأثیر جدی دارد.

پرسش‌های کنترل:

۱. اخلاق را تعریف کنید. ۲. چه چیزی از موازین اخلاقی در جامعه حمایت می‌کند؟ ۳. در جامعه ابتدائی اخلاق چه نقشی داشت؟
۴. موازین عموم بشری و طبقاتی به چه معناست؟ ۵. مختصات اخلاق کمونیستی چیست و اهمیت اجتماعی آن کدام است؟

۲۲. دنباله مبحث شعور اجتماعی - علم

علم چیست؟ علم فعالیت انسانی به قصد معرفت و طبیعت و جامعه است و فاکت‌های متعلق به عرصه‌های مختلف واقعیت را گرد می‌آورد، تنظیم و تبویب می‌کند و مورد تحلیل قرار می‌دهد و یک سیستم کامل پژوهش (با مشاهده و تحقیق) را برای رشته‌های مختلف معرفت به وجود می‌آورد مانند اسلوب بررسی، مشاهده، تجربه، تدوین و غیره.

تعریف علم با همین نکته تمام نیست. باید دید که هدف عمده علم از فعالیت خود چیست. این هدف عمده عبارت است از کشف قوانین طبیعت و جامعه و تنظیم تئوری‌های مختلف علمی که بتواند پدیده‌های مختلف طبیعی و اجتماعی را توضیح دهد.

لذا به عبارت دیگر دانش یا علم به عنوان شکلی از اشکال شعور اجتماعی مجموعه معارفی است که در این یا آن عرصه پدیده‌های طبیعی یا حیات اجتماعی بر اساس فاکت‌های دقیق و مسلم گرد می‌آید و به صورت تئوری‌های علم بیان می‌شود و هر معرفتی را نمی‌توان، تا این خصیصه را کسب نکند، علم نامید.

تکامل علوم از بررسی و گردآوری فاکت‌ها و مشاهدات آغاز و به ایجاد تئوری‌ها و سیستم بندی آنها به صورت علم ختم می‌شود. تفاوت علم با ایمان مذهبی در آن است که اولی به شیوه تعقلی و اثباتی تکیه دارد و دومی به شیوه تعبدی و اشراقی. یعنی احکام ایمان را باید تعبداً پذیرفت و یا از راه «قلب» صحت آنرا احساس کرد و الا محاسبه، تجربه، مشاهده فاکت‌ها و غیره نمی‌تواند آنها را ثابت کند!

علوم مشخص را بر دو دسته تقسیم می‌کنند:

الف - علوم طبیعی؛

ب - علوم اجتماعی.

مشخصات هر یک از دو دسته علوم را بررسی کنیم:

علوم طبیعی قوانین طبیعت را کشف می‌کند و بشر از کشف این قوانین برای بسط نیروهای مولده جامعه استفاده می‌کند، لذا علوم طبیعی به خودی خود خصلت طبقاتی ندارند. البته این علوم از طریق فلسفه (که گاه اسلوب کار آنها را به دست می‌دهد و گاه نتایج کار آنها را مورد تفسیر قرار می‌دهد) مورد استفاده طبقات قرار می‌گیرند، ولی این امری است که مع الواسطه (به کمک فلسفه) انجام می‌گیرد و بلاواسطه نیست. یعنی خود این علوم یکسان به فرماسیون‌های مختلف می‌توانند خدمت کنند، چنانکه مثلاً فیزیک یا زیست‌شناسی معاصر یکسان در اختیار دو فرماسیون سرمایه‌داری و سوسیالیستی قرار دارد و بسط می‌یابد.

موضوع علوم اجتماعی جهات مختلف زندگی جامعه و قوانین تکامل آن است. لذا با مناسبات تولید و ترکیب طبقاتی و اجتماعی جامعه معین ارتباط دارند و به همین جهت بلاواسطه به منافع طبقات مختلف خدمت می‌کنند و وارد عرصه ایدئولوژی می‌شوند (مثلاً مانند جامعه شناسی، حقوق، اقتصاد، تاریخ و غیره).

سرمايه‌داری از این علوم به کمک سفسطه‌های شبه علوم برای توجیه خود استفاده می‌کند، ولی با پیدایش مارکسیسم، علوم اجتماعی یک پایهٔ تئوریک و فلسفی (ماتریالیسم دیالکتیک) نوین می‌یابند. سوسیالیسم کلیهٔ موانع اجتماعی را به سود بسط کامل و دقیق این علوم بر اساس فاکت‌های واقعی از میان می‌برد.

در دوران کنونی که انقلاب علمی - فنی عظیمی در جریان است خصلت تولید در سمت اتوماسیون (خود کار شدن) آن و رخنهٔ روز افزون دستاوردهای فیزیک اتمیک و هسته‌ای، شیمی پولیمر و آنزیم، زیست شناسی ذره‌ای و ژنتیک و غیره دگرگون شده و امکان وسیع برای تبدیل علم به یکی از مهم‌ترین نیروهای مولده فراهم گردیده است.

لنین متذکر می‌شود که ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم تنها زمانی میسر است که علم در همهٔ عرصه‌های حیات اجتماعی رخنه کند. ما در بارهٔ انقلاب علمی - فنی به مثابه ادامهٔ همین بحث در بند جداگانه‌ای سخن خواهیم گفت.

پرسش‌های کنترل:

۱. علم چیست؟ ۲. هدف عمدهٔ علم کدام است؟ ۳. تکامل علوم چگونه انجام می‌گیرد و فرق آن با ایمان مذهبی چیست؟ ۴. علوم را چگونه تقسیم می‌کنند؟ ۵. مختصات علوم طبیعی چیست؟ ۶. مختصات علوم اجتماعی چیست؟ ۷. چرا علم در عصر ما به نیروی مولده مبدل شده است؟ ۸. علم چه نقشی در ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی دارد؟

۲۳. انقلاب علمی - فنی

چنانکه در بند پیشین گفتیم در عصر ما انقلاب علمی - فنی عظیمی در جریان است که درک ماهیت آن برای تحلیل و تشخیص صحیح پدیده‌های اجتماعی معاصر دارای اهمیت جدی است.

انقلاب علمی - فنی چیست؟ انقلاب علمی - فنی مجموعه کشفیات و اختراعات جهانی - تاریخی در علم و فن قرن بیستم است که استفاده از ماشین‌ها و پروسه‌های فنی و منابع انرژی و مواد اولیه کاملاً نوینی را میسر ساخته است و چرخشی عمیق در رشته دانش و فن بشمار است.

در تاریخ بشر انتقال از افزار سنگی به افزار فلزی و استفاده از انرژی آب و باد بنوبه خود و در زمان خود چرخش‌های فنی مهمی بودند. انقلاب صنعتی قرن‌های ۱۸ و ۱۹ امکان داد تا بر اساس محرک بخار انتقال از مانوفاکتور به صنایع فابریکی انجام گیرد و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری تحکیم شود. انقلاب علمی - فنی معاصر پایه مادی - فنی جامعه را دگرگون خواهد ساخت و عامل مادی قاطعی برای تأمین گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. دستاوردهای این انقلاب به اجتماعی شدن باز هم بیشتر تولید منجر می‌گردد و اقتصادهای ملی را بین‌المللی می‌کند و شرایط تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی افزار تولید را باز هم فراهم‌تر می‌سازد و بر تسلط انسان بر طبیعت بیش از پیش می‌افزاید.

این انقلاب هم اکنون امکان داده است که بشر برای نخستین بار از نیروهای «جهان کهن» (نیروی اتمی و هسته‌ای) استفاده کند و به «جهان بزرگ» (کیهان) دست یابد. این انقلاب، صنعت و کشاورزی، تجارت و دستگاه اداری، آموزش و پرورش و بهداشت و خلاصه همه رشته‌های مختلف زندگی اقتصادی و اجتماعی را در بر می‌گیرد و بیش از پیش در بر خواهد گرفت.

مهم‌ترین دستاوردهای علمی این انقلاب عبارت است از: کشف امواج الکترو مغناطیسی، اشعه رنتگن، شکافتن اتم، بررسی مختصات الکترون، اثبات خاصیت موجی - ذره‌ای نور، تئوری کوانتا، تئوری نسبیت، کشف ساختمان اتم و هسته آن و اجزاء اولیه ترکیب کننده آن. این موفقیت‌های

علوم طبیعی پایه چرخش فنی نوین یعنی انتقال از انرژی بخار به انرژی الکتریکی شد که خود از دو مرحله گذشت: مرحله اول به مکانیزاسیون وسیع تولید انجامید و مرحله دوم به اتوماسیون (خود کار کردن) و استعمال سیرنیتیک، ایجاد تکنیک موشک و لазر و شیمیزاسیون وسیع تولید و کاربرد وسیع مواد مصنوعی منجر شده است.

نتایج انقلاب علمی - فنی معاصر که در تاریخ از جهت دامنه تأثیر و عواقب آتی خود همتائی ندارد، اکنون هم در دسترس کشورهای رشد یافته سرمایه داری است و هم در دسترس سوسیالیسم، ولی در سرمایه داری ترقی فنی همچنان که لنین گفت «ترقی» تضادهای سرمایه داری نیز هست، یعنی تضادهای سرمایه داری را تعمیق می کند، بسط می دهد. در نتیجه تضاد کشورهای کم رشد و رشد یافته سرمایه داری عمیق تر می شود و در حالی که سود انحصارها افزایش می یابد، بهره کشی و پرورسۀ پرولتاریزه شدن جامعه تشدید می یابد و بر محرومیت های توده های زحمتکش افزوده می شود.

اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در زمینه انقلاب علمی - فنی و در کلیه رشته های آن موفقیت های بزرگ و درجه اولی را به دست آورده اند و لذا شعار «تسریع ترقی علمی فنی» و کاربرد دستاوردهای آن در کلیه رشته های زندگی اجتماعی به شعار روز در این کشورها مبدل شده است. انقلاب علمی - فنی، علم را به نیروی بلا واسطه مولد بدل کرده است و اجازه می دهد که تضاد بین شهر و ده، بین کاریدی و فکری حل شود و جامعه سوسیالیستی به سوی فاز عالی تر یعنی فاز کمونیستی سریع تر گام بردارد.

پرسش های کنترل:

۱. انقلاب علمی - فنی را تعریف کنید. ۲. چرخش های فنی مهم در تاریخ بشر کدام است؟ ۳. انقلاب صنعتی قرن های ۱۸ - ۱۹ دارای چه محتوی اجتماعی بود؟ ۴. پایه علمی انقلاب علمی - فنی چیست؟ ۵. چه تحولاتی در فن (تکنیک) به وجود آورده است؟ ۶. عواقب اجتماعی آن کدام است؟ ۷. تأثیر آن در تکامل جوامع سوسیالیستی چیست؟

۲۴. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - هنر

هنر چیست؟ هنر انواع مختلف فعالیت خلاقهٔ انسانی مانند موسیقی، تاتر، سینما، معماری، حجاری، نقاشی، ادبیات و غیره را در بر می‌گیرد و آنچه‌آن شکل از شعور اجتماعی است که واقعیت را به شکل چهره‌های مشخص هنری (نه به شکل مفاهیم تجریدی علمی) منعکس می‌کند و نه تنها وسیلهٔ درک واقعیت از طریق چهره است بلکه، افزایندهٔ تأثیر معنوی است. در اینجا مهم است که ما دقیقاً تفاوت بین «مفهوم» و «چهره» (یا تصویر هنری) را درک کنیم.

مفهوم یکی از واحدهای اساسی فعالیت فکری است و آن شکل منطقی است که اشکال مختلف دیگر تفکر منطقی (یعنی حکم یا قضاوت و استنتاج) به کمک آن ساخته می‌شود. تشکل مفهوم تنها از طریق اجراء انتزاع میسر است، لذا مفهوم تجریدی و تعمیمی است و آنچه را که در اشیاء و پدیده‌ها ماهوی و عام، است جدا می‌کند و از آن مفهوم می‌سازد. مانند کلیهٔ مقولات علوم طبیعی و اجتماعی، کلیهٔ اسامی عام اعم از اسامی ذات و مجرد.

اما چهره یا تصویر هنری که شیوهٔ انعکاس و دریافت واقعیت در هنر است. مانند مفهوم خواص عمومی پدیده‌ها را منعکس می‌کند و جنبهٔ تعمیمی دارد، ولی اگر در مفهوم این جنبهٔ عام، یک عام مجرد است، در اینجا با عام مشخص (مانند پرسوناژ تاتر، قهرمانان رمان، مناظر زندگی و طبیعت، تعابیر و تشابیه ادبی) سر و کار داریم که می‌خواهد پدیده‌های جداگانه‌ای را که دارای اهمیت و ارزش استهتیک و هنریست منعکس کند. انعکاس واقعیت عینی به صورت تصویر یا چهره از نظر گاه ذهنی هنرمند انجام می‌گیرد. لذا تصویر هنری وحدت و ویژهٔ عمومی و انفرادی، عینی و ذهنی، مادی و معنوی است.

تاریخ پیدایش هنر بسیار کهن است و حتی به دوران‌های ابتدائی کمون اولیه و قبل از آن به دوران گله‌های انسانی (نقاشی غار بوسیلهٔ انسان‌های نه‌آندرتال) باز می‌گردد.

هنر به صورت شکل ویژهٔ ارتباط انسان‌ها با هم و انسان‌ها با طبیعت

بروز می‌کند و بیش از پیش به یکی از مهم‌ترین افزار «خود آگاهی» و «خود بیانگری» دوران‌های تاریخ بدل می‌گردد.
وظایفی که هنر انجام می‌دهد عبارت است از:

۱. وظیفه معرفتی برای شناخت عمیق‌تر زندگی و انسان و دوران معین تاریخ؛
 ۲. وظیفه تربیتی برای دگرگونی انسان در جهت تکامل اخلاقی و معنوی خویش؛
 ۳. وظیفه آسته تیک برای بالا بردن سطح ذوق و سلیقه و حساسیت و ظرافت روحی و قضاوت آسته تیک انسان.
- هنرمند که ایجاد کننده اثر هنری است طبیعت و زندگی را از دیدگاه خود بیان می‌دارد و آنرا به دادگاه جامعه می‌فرستد. ولی به علت تأثیر اجتماعی - تربیتی اثر خود، در قبال جامعه مسئول است. هنر به خاطر هنر، هنر مجرد از نیازمندی‌های اجتماع، ماوراء طبقات، ماوراء مسائل، تنازعات اجتماعی وجود ندارد و از این جهت عرصه مساعدی برای نفوذ ایدئولوژی طبقات است.

به همین جهت طبقه انقلابی معاصر پرولتاریا خواستار هنری است که بر واقع‌گرایی انقلابی (رئالیسم سوسیالیستی) متکی باشد و به جامعه کمک کند تا به معایب و دردهای خود پی ببرد و علل درمان‌های آن را بیابد و راه را به سوی پیش بگشاید. این هنر می‌تواند انواع و ژانرهای بسیار مختلفی را در بر گیرد، ولی هرگز نباید سمت آن ارتجاعی و در خدمت بهره‌کشی و خرافات و انحطاط و فساد باشد.

پرسش‌های کنترل:

۱. هنر چیست؟ ۲. چهره و مفهوم را تعریف کنید و تفاوت آن را بیان دارید.
۳. نقش اجتماعی هنر چیست؟ ۴. وظایف سه گانه هنر را بیان دارید.
۵. هنرمند کیست؟ ۶. مسئولیت و رسالت اجتماعی هنر کدام است؟ ۷. پرولتاریا خواستار چگونه هنری است؟

۲۵. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - مذهب

ماهیت مذهب باور تعبد آمیز به نیروهای مافوق طبیعی و خدایان است. مذهب چیست؟ مذهب انعکاس مسخ شده و پندار آمیز نیروهای طبیعی و اجتماعی مسلط بر انسان در ذهن اوست و بدینسان نیروهای زمینی و ناسوتی در مذهب شکل لاهوتی و ماوراء طبیعی به خود می گیرند.

مذهب یک سیستم جامع از انواع نظریات در بارهٔ جهان و در پیدایش آن، انسان و وظایف اوست، لذا دارای یک خصلت جهان بینی است. «جهان بینی مذهبی» نیاز انسان را بداشتن تصویری از جهان، در چارچوب خیال آمیز آن، بر آورده می کند.

مذهب هم به صورت تئوری های تجریدی در می آید (مانند الهیات)، هم به صورت سنن و آدابی که طی قرون حفظ می شود، هم به صورت وسائلی که در احساس و عواطف انسان مؤثر واقع می شود (مانند آوازهای مذهبی، مجالس و عظ و غیره)، لذا از وسایل گوناگون تأثیر استفاده می کند.

بشر برای درک ماهیت بغرنج پدیده های مختلف طبیعی و اجتماعی مانند رعد و برق، طوفان، قحط و خشکسالی، بیماری، خواب دیدن، مرگ، جنگ، سروری و چاکری، فقر، ثروت و غیره و غیره، در شرایطی که درک واقعی آنها میسر نبود، به درک پنداری و خیال آمیز آنها و به تصور خدایان، شیاطین، اجنه، ارواح، معجزات و غیره کشانده می شد. حتی در فلسفه باستان می گفتند «ترس سازندهٔ خدایان است».

تصورات مذهبی تاریخ طولانی را طی کرده و از مراحل مختلف گذشته اند. ابتدا بشر که زندگیش با طبیعت در آمیختگی فراوان داشت برای اشیاء و پدیده های طبیعت روح قائل شد (آنی میسم) و آنها را به صورت موجوداتی مانند خود شمرد (آنتروپولوژیسم یا آدمی سانی) که چرخ طبیعت را می گردانند. به تدریج خدایان خانواده ها و اجاق های خانوادگی جای خود را به خدایان طوایف و سپس قبایل و اتحاد قبایل دادند و با پیدایش امپراطوری های بزرگ باستانی چند خدائی (پلی تئیسیم) جای خود را به یکتا خدائی (مونوتئیسیم) می دهد که دارای همان مختصاتی است که شاهنشاه یا قیصر در روی زمین داشت. مذهب اطاعت محض و کورکورانهٔ انسان را به

عنوان «عبد» و بنده به قدرت‌های آسمانی و نمایندگان مقدس آنها (پیمبران و دیگر موجودات مقدس) می‌طلبید. خضوع و فرمانبرداری نخستین مطالبه‌ی اساسی، مذهب است.

طبقه بهره‌کش علاقمند بود که بهره‌دهان با روح خضوع مذهبی بار آیند و خود به حاکمیت دولتی و حکومت شاهان و قیصرها رنگ الهی و مذهبی زد تا از احساس مذهبی مردم برای تحکیم این قدرت‌ها استفاده کند. سازمان‌های ویژه مذهبی مانند معابد و کلیساها و غیره همراه با اوقاف وسیع و خدّام ویژه مذهب (روحانیون) و مراسم و آداب ویژه مذاهب به تدریج شکل می‌گیرد و هر چه وسیع‌تر بغرنج‌تر می‌شود. در دوران فتوٰدالیسم مذهب نیرومندترین شکل ایدئولوژیک در جامعه است.

بورژوازی در آغاز پیدایش خود که هنوز انقلابی بود و با فتوٰدالیسم و ایدئولوژی مذهبی آن می‌رزمید، به سوی ماتریالیسم و آتئیسم (نفی مذاهب) گرایش داشت، ولی سپس که خود به قدرت رسید مذهب را با مقتضیات منافع خویش سازگار ساخت و آن را به خدمت گرفت و حتی می‌کوشد علم را به خدمت مذاهب درآورد.

تنها ایدئولوگ‌های پرولتاریا، مارکس و انگلس و لنین توانستند «آتئیسم علمی» را که شامل تحلیل علمی ماهیت مذاهب، کیفیت پیدایش آنها، اثبات ناسازگار بودن احکام آنها با علم است، پدید آورند.

در سوسیالیسم مذهب و اجراء عادات و مراسم مذهبی آزاد است، ولی در عین حال برای رهائی جامعه از خرافات و پیروزی جهان بینی علمی تلاش می‌شود.

مذهب به تناسب از میان رفتن علل اجتماعی و معرفتی آن از میان خواهد رفت، ولی البته این یک پروسه طولانی است که آن را نمی‌توان و نباید به شکل مصنوعی تسریع کرد، زیرا جهان بینی تخیلی - احساساتی مذهب که از وسایل مختلف تأثیر استفاده می‌کند در شرایط مساعدی که هنوز در تاریخ برای وی وجود دارد، جان سختی نشان می‌دهد و نباید غلبه بر آن را ساده انگاشت.

پرسش‌های کنترل:

۱. مذهب چیست؟ ۲. چرا می‌گوییم مذهب یک جهان بینی است؟
۳. چرا مذهب به وجود آمد؟ ۴. جهان بینی مذهبی چه مراحل را طی کرده و چگونه مذاهب یکتا پرستانه پیدا شدند؟ ۵. چرا طبقه بهره‌کش به مذهب متوسل می‌شود؟ ۶. وضع مذهب را در دوران فئودالیسم و بورژوازی بیان کنید. ۷. آتئیسم علمی چیست؟ ۸. وضع مذهب در سوسیالیسم کدام است؟ ۹. ایدئولوژی مذهبی چه هنگامی از میان خواهد رفت و چگونه؟

۲۶. دنبالهٔ مبحث شعور اجتماعی - فلسفه

خصلت اساسی فلسفه به عنوان یکی از اشکال شعور اجتماعی در آن است که وی پایهٔ تئوریک جهان بینی است. فلسفه سیستم عام‌ترین و کلی‌ترین مفاهیم در بارهٔ جهان و مقام انسان در آن است و یکی از مختصات آن این است که نسبت به دیگر اشکال شعور اجتماعی به علت کلیت و جنبهٔ قوی انتزاعی خود از زیربنا (مناسبات اقتصادی جامعه) دورتر قرار دارد. وظیفهٔ فلسفه درک عام‌ترین قوانین طبیعت و جامعه است و بعلاوه پروسهٔ معرفت (تئوری شناخت و منطق) را مورد بررسی ویژه قرار می‌دهد. هر سیستم فلسفی البته در درجهٔ اول محصول معنوی آن محیط مادی و اجتماعی است که در آن پدید می‌شود، ولی علاوه بر عوامل اقتصادی، اجتماعی و طبقاتی که در پیدایش و زوال سیستم‌های فلسفی مؤثرند، عوامل روبنا و به اشکال مختلف شعور اجتماعی (به ویژه سیاست، حقوق، علم، مذهب) در شکل گرفتن نظریات فلسفی تأثیر عمیق دارند. از میان این عوامل معنوی به ویژه علم و مذهب، یکی در مکاتب مادی و دیگری در مکاتب ایدئالیستی در فلسفه تأثیر عمیق بخشیده است. در عین حال فلسفه دارای یک منطق درونی تکامل خود نیز هست، یعنی مباحث و احکام و مفاهیم آن خود رشد ویژهٔ خویش را طی می‌کنند و در اثر وراثت نظریات و ادامهٔ مباحث، احکام، مفاهیم و نظریات تازه ای زاییده می‌شوند و همهٔ این مسائل در اطراف آن محور اصلی دور می‌زند که مسئلهٔ اساسی فلسفه

نام دارد و ما از آن به موقع خود یاد کرده‌ایم. طبیعی است که فلسفه تأثیر نمی‌پذیرد بلکه، به مثابه بنیاد تئوریک همه نظریات ایدئولوژیک، به نوبه خود در کلیه اشکال شعور اجتماعی اثرات عمیق باقی می‌گذارد و افزاینده مهمی در نبرد ایدئولوژیک طبقات است (به ویژه به صورت نبرد دو سمت اساسی: ماتریالیسم و ایدئالیسم). نظریات فلسفی مترقی به رشد نیروهای مترقی و اجتماعی و نظریات فلسفی ارتجاعی به حفظ نیروهای ارتجاعی کمک می‌کنند. فلسفه ماوراء طبقاتی وجود نداشته و ندارد و در فلسفه نبرد طبقات اجتماعی پیوسته منعکس بوده و هست.

فلسفه مارکسیستی پایه تئوریک کمونیسم علمی است. احزاب کارگری به اتکاء افزاینده و نیرومند فلسفه «ماتریالیسم دیالکتیک» مبارزه پیچیده پرولتاریا را با سرمایه‌داری رهبری می‌کنند و پس از پیروزی انقلاب پرولتاریا جامعه نوین را می‌سازند. فلسفه مارکسیستی یک انقلاب واقعی در تکامل این شکل مهم شعور اجتماعی است. در باره این فلسفه مارکس می‌گوید: «همانطور که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می‌یابد پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح روحی خویش را به دست می‌آورد.» فلسفه مارکسیستی دعوی ندارد که «علم همه علوم» است و بر فراز همه علوم قرار دارد و کوشاست شماهای تجریدی خود را به این علوم تحمیل کند، بلکه آنچنان جهان بینی است که باید تأیید خود را و تجلی خود را، نه در یک نوع «علم علوم»، بلکه در دانش‌های واقعی بیابد.

پرسش‌های کنترل:

۱. فلسفه را تعریف کنید. ۲. وظیفه فلسفه چیست؟ ۳. چه عواملی در پیدایش فلسفه مؤثرند؟ ۴. رابطه فلسفه را با علم و مذهب بیان کنید.
۵. منطق درونی تکامل فلسفه چیست؟ ۶. نقش فلسفه در دیگر اشکال ایدئولوژی چیست؟ ۷. نقش اجتماعی فلسفه کدام است؟ ۸. فلسفه مارکسیستی را تعریف کنید و رابطه آن را با پرولتاریا بیان دارید.

۲۷. فرهنگ

مقوله فرهنگ را نمی‌توان تماماً جزء اشکال شعور اجتماعی دانست، زیرا فرهنگ تنها به معنای فرهنگ معنوی نیست. فرهنگ چیست؟ فرهنگ عبارت است، از مجموع دستاوردهای جامعه در سیر تکامل مادی و معنوی آن. هر جامعه‌ای از فرهنگ خود که به صورت آثار، ارثیه و سنن فرهنگی است استفاده می‌کند تا پیشرفت آتی خویش را تأمین نماید.

لذا در هر فرهنگی باید جزء «فرهنگ معنوی» را از جزء «فرهنگ مادی» جدا کرد. کلیه اشیاء مادی مانند لباس و مسکن و اثاث و بناها و جاده‌های ارتباطی و غیره جزء فرهنگ مادی جامعه است. افزار کار نمودار مهم فرهنگ مادی است و در دوران ما افزار کار که به صورت ماشین درآمده است تجسم مادی دستاوردهای علوم است.

فرهنگ معنوی (یا روحی) مجموعه دستاوردهای جامعه در رشته اخلاق، هنر، زندگی، علم و فلسفه، اندیشه‌های سیاسی و قضائی است. زبان، تفکر و منطق، قواعد رفتار و فرهنگ احساسات را نیز جزء فرهنگ معنوی جامعه می‌شمرند. شایان ذکر است که اصطلاح تمدن را بیشتر برای بیان درجه رشد جامعه از جهت سیاسی و حقوقی به کار می‌برند.

فرهنگ معنوی در جامعه‌ای که به طبقات آشتی‌ناپذیر تقسیم شده، خصلت طبقاتی دارد. می‌توان از فرهنگ بردگی، فئودالی، بورژوائی و سوسیالیستی سخن گفت. لنین می‌گوید:

«در هر فرهنگ ملی، ولو به شکل رشد نیافته، عناصر فرهنگ دمکراتیک و سوسیالیستی وجود دارد، زیرا در هر ملتی توده‌های زحمتکش و بهره‌ده وجود دارند و شرایط زندگی آنها ناگزیر ایدئولوژی دمکراتیک و سوسیالیستی را ایجاد می‌کند. ولی در هر ملتی فرهنگ بورژوائی (و در اکثر ملت‌ها فرهنگ ارتجاع سیاه و کلیسایی) نیز وجود دارد که تنها عناصر جداگانه نیست، بلکه به صورت فرهنگ مسلط است.»

تکامل فرهنگ به تکامل نظام اقتصادی - اجتماعی بستگی دارد و خود

دارای تکامل جداگانه‌ای تماماً مستقل از این نظام نیست. ولی تردیدی نیست که سنن و ویژه فرهنگی در تکامل یک فرهنگ ملی مؤثر است یعنی هر فرهنگ نوعی تکامل موافق قوانین درونی خود را نیز طی می‌کند.

تا زمانیکه ملت به عنوان مقوله اثنیک باقی است فرهنگ‌های ملی نیز باقی هستند و در این فرهنگ ملی چنانکه گفته شد عناصر متضاد فرهنگ متعلق به خلق و طبقات استثمارگر هر دو وجود دارد.

فرهنگ خلق (یا فولکلور) ریشه تکامل فرهنگ هر ملتی است. هر فرهنگ خلقی دارای چهره خاص خود است که آن را به فرهنگ ملی عطا می‌کند.

انقلاب سوسیالیستی شرایط تحقق انقلاب فرهنگی را فراهم می‌سازد. انقلاب فرهنگی چیست؟ انقلاب فرهنگی بخش ترکیب کننده ساختمان سوسیالیستی و کمونیستی و به معنای دگرگونی بنیادی حیات معنوی جامعه و ایجاد درجه از لحاظ کیفی تازه‌تر و عالی‌تری در تکامل فرهنگ انسانی و قرار دادن دستاوردهای فرهنگ در اختیار توده‌های مردم و پرورش انسان نوین با روح کمونیستی است. انقلاب فرهنگی شرط ضرور شکل انسان نوین به عنوان یک شهروند فعال و خلاق جامعه نو است که در اداره دولت و کشور و رهبری اقتصاد و ساختمان فرهنگی و وحدت معنوی و سیاسی جامعه سوسیالیستی شرکت مؤثر می‌ورزد.

برای اجراء انقلاب فرهنگی باید محمل‌های سیاسی و اقتصادی معینی ایجاد شود یعنی: استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، اجتماعی کردن وسایل عمده تولید، ایجاد پایه مادی گسترش و اشاعه فرهنگ و غیره.

در جریان انقلاب فرهنگی تدارک و پرورش توده‌های وسیع مردم برای شرکت فعال و مبتکرانه در زندگی سیاسی، از میان بردن اثرات ایدئولوژی‌ها، فرهنگ، آداب و موازین غیر پرولتاری (بورژوائی، فئودال، پاتریارکال) انجام می‌گیرد؛ دسترسی توده‌های وسیع مردم به معارف و علوم تأمین می‌گردد؛ ارزش‌های معنوی در اختیار همگان قرار می‌گیرد؛ شیوه زندگی مردم از بیخ و بن دگرگون می‌شود؛ روشنفکران کهنه تجدید تربیت می‌یابند و روشنفکران خلقی تازه‌ای به وجود می‌آیند؛ ادبیات و هنر

سوسیالیستی نوین ایجاد می‌شود؛ علوم طبیعی و اجتماعی بسط شگرف می‌پذیرد؛ موازین نوین اخلاق و رفتار افراد نسبت به هم و نسبت به اجتماع جای موازین کهن را می‌گیرد و بدینسان روحیات تازه‌ای که مبتنی بر شیوه تفکر جمعی و انترناسیونالیستی است جانشین روحیات کهنه می‌شود.

اقدامات فوق را دولت سوسیالیستی گام به گام و با ایجاد محمل‌هایی که وجود آنها شرط ضروری آن اقدام است، تحقق می‌بخشد، لذا انقلاب فرهنگی یک پروسه یکباره نیست، بلکه یک پروسه طولانی است که نمی‌توان آنرا در چند اقدام اداری یا چند تظاهر تبلیغاتی خلاصه کرد.

خلاصه کردن انقلاب فرهنگی در برخی اقدامات محدود سازمانی - تبلیغاتی به معنای تهی کردن این مضمون از محتوی اصلی مارکسیستی آن است.

پرسش‌های کنترل:

۱. فرهنگ چیست؟ ۲. فرهنگ مادی کدام است و اجزاء مرکب آن چیست؟ ۳. فرهنگ معنوی یا روحی کدام است و اجزاء مرکب آن چیست؟ ۴. جنبه طبقاتی فرهنگ را توضیح دهید. ۵. فرهنگ ملی چیست؟ ۶. فرهنگ خلقی چیست؟ ۷. فرهنگ انترناسیونالیستی چیست و چگونه پدید می‌شود؟ ۸. انقلاب فرهنگی به چه معناست؟ ۹. چه محمل‌هایی برای انقلاب فرهنگی ضرور است؟

۲۸. نقش توده‌های مردم در تاریخ

توده‌های مردم در تمام ادوار تاریخ نیروهای عمده مولده تاریخ هستند. خلق ایجادگر نعمات مادی است و به همین جهت در همه مراحل تکامل تاریخی نقش عمده را ایفاء کرده است. لذا تاریخ در درجه اول تاریخ توده‌های مردم و کار و کوشش و خلاقیت آنهاست، نه کارنامه «بزرگان» و «زبندگان». این کار و کوشش توده‌های وسیع مردم است که جامعه و تمدن آنرا حفظ می‌کند، وراثت آنرا تأمین می‌نماید، اتصال و ادامه کاری را در تاریخ بشر به وجود می‌آورد، زمینه تکامل پیش‌رونده تاریخ را فراهم

می‌سازد. این قطرات نامشهود تلاش توده‌های میلیونی است که طی نسل‌ها اقیانوس پرتلاطم تاریخ را به وجود آورده است. لذا تئوری ارتجاعی تبدیل تاریخ به تاریخ زبندگان (الیّت) و برخورد اهانت آمیز به مردم به مثابه یک توده خمیری شکل و منفعل و «موم مانند» که زبندگان و برگزیدگان آنرا به شیوه خود می‌سازند، یک نظریه ارتجاعی است.

در عصر ما که عصر انقلاب علمی - فنی است نقش علم و تکنیک در کار افزایش است، لذا نقش علماء و مهندسان و سازماندهان امور علمی و فنی بالا می‌رود، ولی این تئوری بورژوائی معاصر که معتقد است «تکنوکرات»ها سازندگان تاریخ معاصرند دنباله همان تئوری زبندگان و برگزیدگان است. در عین حال باید دانست که خلق طبقات، قشرها و گروه‌هایی از اهالی یک کشور است که در حل وظایف مترقی زمان خود شرکت و نقش دارند. این یک مقوله تاریخی ناهمگون است که در آن کارکنان یدی و فکری باهم شرکت دارند. البته مهره پشت خلق طبقات زحمتکش اند که در طی تاریخ افزایهای تولید را بر اساس تجربه و مهارت خویش تکامل می‌بخشند و پایه بسط و تکامل علم و فن را فراهم می‌آورند. نقش دیگر خلق در تکامل علم و فن از آن جاست که شاهره عمده و سمت عمده تکامل علم و فن را نیازمندی‌های تولید اجتماع فراهم می‌آورد و نه هدف‌ها و تمایلات دانشمندان و مهندسان. مارکس می‌گوید:

«تکامل فنی کلاً و انحصاراً به برکت تجربه و مشاهدات جامعه ممکن می‌شود و تولید را که کارگران در ترکیب مشترک و مجتمع خود در مقیاس بزرگ آنرا تحقق می‌بخشند، میسر می‌سازد و به تولید عرضه می‌گردد.»

خلق محرک عمده تحولات مترقی و تجدید سازمان انقلابی جامعه است و مبارزه توده‌های مردم انگیزه اساسی ترقی اجتماعی است. به همین جهت لنین انقلاب را «عید ستمکشان و بهره‌دهان» می‌خواند. بدون انرژی و شور و شوق انقلابی توده‌های خلق تحقق انقلابات میسر نیست. البته در دوران‌های مختلف تکامل تاریخ نقش خلاق توده‌های زحمتکش

یکسان نیست. در دوران‌های رکود سیاسی یا تسلط نیروهای ارتجاعی گوئی توده‌ها «درخوابند» و شرکت آنها در زندگی سیاسی اندک است. در همین ایام است که این تصور باطل حاصل می‌شود که گویا تاریخ را اقلیت ستمگر می‌سازد. گاه این کرختی سیاسی نوعی واکنش به ستمگران و «ارباب بی مروت دنیااست». در این ایام چنین به نظر می‌رسد که چرخ تاریخ و تکامل نمی‌چرخد ولی در همین ایام نیز توده‌ها با مقاومت‌های نامشهود خود و انواع واکنش‌های خویش عرصه بر نیروهای ارتجاعی دمبدم تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کنند. فشار و مبارزه توده‌ها در این ایام «آرام» کماکان یکی از انگیزه‌های مهم پیشرفت اجتماعی است.

خلق خلاق مبادی و پایه‌های فرهنگ معنوی همه دوران‌های تاریخی است و بر پایه همین پایه‌های فرهنگ خلقی است که نمایندگان برجسته فرهنگ یک جامعه پرورش می‌یابند و قدمی افزاوند. فرهنگ معنوی اصیل هر خلق همیشه نبردها، آرزوها، احساسات و آرمان‌های توده‌های زحمتکش آن خلق را منعکس می‌کند. به همین جهت لنین می‌گفت که در هر خلق، و هر ملت دو فرهنگ وجود دارد: فرهنگ دمکراتیک توده‌های زحمتکش و فرهنگ طبقات حاکمه».

مضمون، آهنگ و شتاب ترقی اجتماعی به درجه فعالیت توده‌های خلق بستگی دارد. فعالیت خلق و تشکل او در تاریخ در کار افزایش است. مارکس می‌گوید:

«متناسب با اساسمندی و ابهت عمل تاریخی ناگزیر حجم توده‌های مردمی که آن عمل تاریخی متعلق بدانهاست افزایش می‌یابد.»

یا بعبارت دیگر هر قدر تحولات انقلابی عمیق‌تر و مهم‌تر، توده‌های زحمتکشی که در آن فعالانه شرکت می‌جویند، وسیع‌تر است. این یکی از مهم‌ترین قوانین پروسه تاریخی است و به همین جهت انقلاب سوسیالیستی توده‌های ده‌ها میلیونی را به سوی عمل آگاهانه و خلاق تاریخی جلب می‌کند. این بالا رفتن نقش توده‌های میلیونی مخالف بالا رفتن نقش انفرادی افراد

نیست. در جامعه سوسیالیستی در عین بالا رفتن نقش توده‌های میلیونی، شخصیت انفرادی افرادی که آن جامعه را به وجود می‌آورند و نقش آنها نیز در درون دمکراسی سوسیالیستی افزایش می‌یابد.

پرسش‌های کنترل:

۱. چرا خلق در همه مراحل تاریخ نقش عمده را ایفاء کرده است؟ ۲.
- چرا تئوری آنکه تاریخ را بزرگان و زیدگان تاریخ می‌سازند نادرست است؟ ۳.
- تئوری بورژوائی نقش تکنوکرات‌ها در جامعه معاصر چرا نادرست است؟ ۴.
- خلق را تعریف کنید. ۵.
- چرا می‌گوییم خلق یک مقوله تاریخی ناهمگون است؟ ۶.
- مهرة پشت خلق چیست و چرا؟ ۷.
- چه نقشی خلق در تکامل علم و فن ایفاء می‌کند؟ مارکس در این زمینه چه می‌گوید؟ ۸.
- نقش خلق در تحول انقلابی جامعه چیست؟ ۹.
- در دوران‌های «آرام» تاریخ خلق چه می‌کند؟ ۱۰.
- قانون فعالیت توده‌های خلق در تاریخ چیست؟ مارکس در این باره چه می‌گوید؟ ۱۱.
- نقش خلق در تحولات سوسیالیستی جامعه چیست؟ ۱۲.
- آیا افزایش نقش خلق موجب کاهش نقش افراد است؟

۲۹. نقش شخصیت در تاریخ

مارکسیسم که قوانین عام و عینی تکامل جامعه و نقش قاطع توده‌های زحمتکش را نشان داده است، نه تنها نقش افراد و شخصیت‌های جداگانه را در تاریخ منکر نیست، بلکه برای نخستین بار محتوی واقعی این نقش را به شکل عملی کشف کرده و اساسمند ساخته است.

با نفوذترین و برجسته‌ترین شخصیت نیز نمی‌تواند سیر تاریخ را علی‌رغم قوانین عینی آن مطابق هوس خود تغییر دهد. سیر تاریخ از اراده هر شخصی نیرومندتر است. کسی که کوشید تا این سیر را متوقف سازد و یا آنرا به جاده دیگری براند دچار شکست شد. ولی این سیر ضرور و جبری تاریخ را می‌توان تند یا کند کرد. آهنگ و شتاب و شکل وقوع تحولات تاریخی

مُقدّر نیست. بعلاوه برای تحقق یک سیر واحد تاریخی در تاریخ می‌تواند آلترناتیف‌ها و راه حل‌های مختلفی با اثر بخشی مختلف وجود داشته باشد. انشعاب این یا آن آلترناتیف به مبارزات طبقات مربوط است، ولی نتیجه این مبارزه به شکل توده‌ها و نقش رهبران آنها و استعداد سازماندهی و فرماندهی آنها بستگی دارد. شخصیتی که بر فراز مبارزات و اقدامات مختلف تاریخی قرار گرفته می‌تواند سیر حوادث تاریخی را تُند و کُند کند یا نیل به یک نتیجه معین را سهل‌تر یا دچار مشکلات گرداند. شخصیت‌ها از این جهت می‌توانند نقش مترقی یا ارتجاعی در تاریخ ایفاء کنند. شخصیت‌ها با مختصات مشخص خود عنصر تصادف را در پروسه تاریخ وارد می‌سازند و به حوادث رنگ ویژه آنرا می‌دهند. مارکس در این باره می‌گوید:

«تاریخ بسیار جنبه اسرار آمیزی می‌یافت اگر در آن «تصادف» نقشی نمی‌داشت. این تصادف‌ها البته به عنوان عناصر ترکیب کننده و وارد سیر تکامل می‌شوند و در برخورد با تصادف‌های دیگر تعادل می‌یابند و تند و کند شدن حوادث سخت به این «تضاد»ها مربوط است. صفات افراد که در آغاز کار بر راس جنبش قرار دارند نیز از این نوع «تصادف»هاست.»

جنبش‌های اجتماعی در جریان تکامل و تحکیم درونی خود رهبران شایسته خود را می‌یابند. تا زمانی که این جنبش‌ها به علل اجتماعی تکامل و تحکیم نیافته‌اند ممکن است افراد تصادفی، غیر بصیر و نالایق بر رأس آنها قرار گیرند که با اشتباهات خود آنرا دچار شکست یا انحراف سازند. جنبش در جریان رشد خود چنین افرادی را به دور می‌افکند و چنانکه گفتیم رهبرانی را پدید می‌آورد که بتوانند آنرا به سوی موفقیت رهنمون شوند. شخصیت برجسته قبل از آنکه در جامعه مؤثر شود خود تحت تأثیر نیرومند محیط خود پرورش می‌یابد، شخصیت تبلور بغرنجی از مناسبات اجتماعی و تأثیرات مختلف عصر است. جامعه، طبقه، جنبش و حزب پرورنده رهبران است و این رهبران که خود در این کوره‌ها آبدیده شده‌اند

وقتی که بر رأس قرار گیرند در آنها اثرات خود را باقی می‌گذارند. لذا شخصیت رجال برجسته اجتماعی یک موهبت اسرار آمیز نیست. وقتی جامعه به شخصیت‌های معین نیاز دارد و محیط به پیدایش این شخصیت‌ها در تاریخ مساعد می‌شود، نه یکی، گاه چندین رجل شایسته پدید می‌شوند، چنانکه مثلاً انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) گروهی از این رهبران برجسته (مانند دانتن، مارا، سن ژوست، روبسپیر) را پرورش داد. در این باره انگلس می‌نویسد:

«اینکه در موقع معین درست این شخصیت بزرگ و نه غیر از او در کشوری پدید می‌شود البته تصادف صرف است. ولی اگر این شخص را دور کنید، نیاز به جانشین او پدید می‌گردد و این جانشین با توفیق کم و یا بیش و در طی مدت معین پدید می‌آید. اینکه ناپلئون، این شخص اهل کرس، درست آن دیکتاتور نظامی بود که جمهوری فرسوده از جنگ و فرانسه بدان نیاز داشت، امری تصادفی بود، ولی اگر ناپلئونی هم نبود، نقش وی را دیگری ایفاء می‌کرد.»

البته قرار گرفتن شخصیت برجسته بر رأس امور معین یک امر خودبه خودی و ساده نیست. هم پرورش یافتن و آبدیدگی شخصیت بزرگ در کوره تاریخ پرورده‌ای نیست که زیاد و زود انجام گیرد، و هم نه همیشه شخص لازم بر سر کار لازم قرار دارد، زیرا نیل به مقامات مؤثر تاریخی مسیری خاراگین است و گاه شخص لازم در جریان کار از میان می‌رود و یا به مقصد نمی‌رسد و افراد تصادفی و متوسط به ناچار بر رأس جریان تاریخی قرار می‌گیرند و سیر تکامل را دچار کنند و یا ناکامی موقت می‌سازند. به همین جهت است که نیروهای ارتجاعی کوشش دارند رهبران انقلابی بزرگ را نابود کنند، زیرا می‌دانند یافت شدن جانشینان آنها کار ساده‌ای نیست. ولی سخن انگلس که برای نشان دادن رابطه بین نیاز تاریخ از سوئی یافت شدن شخص لازم از سوی دیگر است به طور عمده در تاریخ صادق است و از قوانین درونی تاریخ است.

مسیر تاریخ می‌تواند در مجاری ممکنه مختلف سیر کند و ضرور نکرده

است که حتماً این شخص و حتماً این شکل از وقایع رخ دهد، ولی این امکانات گوناگون تاریخ همه و همه در چارچوب قوانین جبری تکامل است و تاریخ به این شکل یا به شکل دیگر، زودتر یا دیرتر، به ناچار از مراحل تکاملی معینی می‌گذرد و نمی‌تواند نگذرد. به همین جهت نقش افراد بزرگ کاملاً نسبی است ولی از آنجا که این نقش مشهودتر است و تأثیر عمقی قوانین نامشهود، لذا به نظر می‌رسد که تاریخ «کارنامه»ی رجال بزرگ است. پلخانف می‌گوید:

«پدیده‌های تصادفی و مشخصات فردی افراد بزرگ به مراتب واضح‌تر و عیان‌تر از علل عامی است که در عمق قرار دارد.»

گاه در اثر شکست موقت نیروهای انقلابی و پیروزی ارتجاع و ضعف شدن طبقات پیشرو جامعه، محیط مساعدی برای میدان‌داری و جلوه‌فروشی افراد بی‌شخصیت، ناچیز و مضحک پیدا می‌شود که بر رأس امور قرار می‌گیرند و اثرات خود را در سیر حوادث و تاریخ باقی می‌گذارند. مارکس و انگلس این قبیل عناصر ارتجاعی را که گاه گویی به «پهلوان عصر» بدل می‌گردند به طنز «رجال صغیر کبیر» می‌نامند. ناپلئون سوم، یکی از این عناصر بود که «قهرمان» شدن او برای کسانی که این شخصیت مضحک و ناچیز را می‌شناختند یک راز تاریخی محسوب می‌شد. مارکس در کتاب «۱۸ برومرلوئی بناپارت» مکانیسم پیروزی موقت این «رجال صغیر کبیر» را روشن می‌سازد.

طبقات ارتجاعی بهره‌کش در دوران تلاشی و تجزیه خود قادر نیستند رجال واقعاً بزرگ به تاریخ عرضه دارند و دست به دامن افراد حیل‌گر، عوام فریب و یا قساوت پیشه‌ای می‌زنند که فاقد شخصیت واقعی هستند ولی می‌توانند برای مدتی به منافع آنها خدمت کنند.

پرسش‌های کنترل:

۱. آیا مارکسیسم نقش شخصیت‌های برجسته را در تاریخ منکر است؟
۲. آیا شخصیت بزرگ می‌تواند سیر جبری تاریخ را دگرگون کند؟

۳. حدود و میدان عمل شخصیت بزرگ چه اندازه است؟ ۴. رابطه شخصیت با مسیر تاریخ را به مثابه رابطه تصادف با ضرورت شرح دهید. ۵. شخصیت چیست؟ ۶. نیاز تاریخ و بروز شخصیت چه رابطه ای دارند؟ ۷. آیا پرورش شخصیت بزرگ و نیل او به مقام لازم تاریخی یک پروسه خود به خودی و ساده است؟ ۸. آیا ممکن است افراد تصادفی بر رأس امور قرار گیرند و چرا؟ ۹. چرا نقش شخصیت ها عیان و نقش قوانین عمقی نهان است (رابطه بین ماهیت و پدیده)؟ ۱۰. رجال صغیر کبیر کیانند؟ ۱۱. طبقات ارتجاعی در حال تلاشی چه تیپ رجالی را عرضه می دارند؟

۳۰. یک نظر اجمالی به فلسفه و جامعه شناسی معاصر بورژوازی

در دوران ما که مبارزه ایدئولوژیک شکل حادی به خود گرفته است فلسفه و جامعه شناسی بورژوائی سهم منفی خود را در این مبارزه ادا می کند. آنتی کمونیسم محتوی اساسی مکاتب رنگارنگ و موسمی و نادان فریب فلسفه و جامعه شناسی سرمایه داری است که در عین حال مظهر کامل انحطاط فکری ایدئولوگ های این طبقه است.

در فلسفه معاصر بورژوا جریانات ایدئالیستی و متافیزیکی، ایراسیونالیسم (یعنی انکار قدرت عقل و تجربه انسانی برای درک واقعیت و دعوی آنکه واقعیات و ماهیت آنها از دسترس فهم انسان بیرون است) عرفان و نظریات مذهبی تسلط دارند و این خود نمودار بحرانی است که فلسفه بورژوا در دوران انقلاب های اجتماعی و علمی و فنی می گذراند و از درک دوران و وظایف آن دمبدم عقب تر می ماند. با این حال چون فلسفه و جامعه شناسی بورژوائی با چهره شبه علمی و با اختراع دائمی انواع و اقسام اصطلاحات مغلق «مد روز» به میدان می آیند قادرند نقش اغواگر بازی کنند و خود را به جای نظریات عینی و دارای سمت و علاقه بی غرضانه به حقیقت، جا بزنند.

۱. نئوپوزیتیویسم شکل معاصر پوزیتیویسم کهن است که با دعوی

آنکه در آن سوی تحقیقات «علوم مثبت» هیچ چیز معتبر وجود ندارد (و لذا بحث‌های فلسفی صرفاً «متافیزیک» است)، در واقع نقش تعمیم و تفکر تئوریک و منطقی را منکر می‌شود و کار را سرانجام به «اصالت تجربه» و ایدئالیسم ذهنی می‌کشاند. مکاتب عدیده‌ای در دوران ما بر همین پایه ولی با اسامی مختلف عمل می‌کنند.

پوزیتیویسم قرن نوزدهم در عصر ما رنگ عوض کرده است. برخی از نئوپوزیتیویست‌های دوران ما ناچار شدند ضرورت مباحث عام فلسفی را قبول کنند و به ایجاد یک «فلسفه علمی» دست زدند. آنها مسئله اساسی فلسفی را به‌کنار گذاشتند و ضرورت بحث در باره آن را انکار کردند و مدعی شدند که وظیفه فلسفه تنها آن است که زبان علوم را مورد تحلیل منطقی قرار دهد. در این تحلیل به اصطلاح منطقی نئوپوزیتیویست‌ها به اینجا رسیدند که قوانین مطروحه در علوم و مفاهیم و مقولات آنها محتوی عینی و واقعی ندارد و صرفاً دارای جنبه «قرار دادی» (کنوانسیونل) است.

در مطالبی که برخی از نئوپوزیتیویست‌ها (مثلاً مانند پیروان مکتب «سمانتیک») به میان می‌کشند عملاً زبان و تفکر را از واقعیت جدا می‌کنند و خود این مقولات را که مشتق از واقعیت و محصول کار و کوشش انسان هستند به پدیده‌های مستقلی بدل می‌سازند و برای آنها نقش قاطع در پیدایش جهان بینی‌ها و تئوری‌ها و حتی تمدن‌ها و تحولات اجتماعی قائل می‌شوند.

۲. پراگماتیسم - پیروان مکاتب امریکایی «پراگماتیسم» (ویلیام جیمز) و «انسترومانتالیسم» (دیوئی) حقیقت را انعکاس منطبق با واقعیت خارجی نمی‌دانند، بلکه آنرا تنها افزار کار و آن‌چنان کیفیتی می‌شمرند که سودمند و کارا باشد و ما را به مقصود برساند و حال آنکه «حقیقت» با «سودمند» همیشه از جهت محتوی خود موافق و یکسان نیست. ممکن است چیزی برای مقصد معینی کارا و سودمند باشد، ولی به هیچ وجه حقیقت (یعنی منطبق با واقعیت) نباشد.

در اثر معروف لنین «ماتریالیسم و آمپیریوکریتیسیسم» انتقاد مارکسیستی کوبنده‌ای از مکاتب پوزیتیویستی و پراگماتیستی انجام گرفته که برای انتقاد

از نظریات اشکالِ معاصر این فلسفه‌ها نیز کماکان حربهٔ نیرومندی است.

۳. نئوتومیسم فلسفهٔ رسمی در بار پاپ یعنی واتیکان و یکی از با نفوذترین جریانات فلسفی معاصر است که بر مدح و ثنای جهان بینی مذهبی مبتنی است و دنبالهٔ فلسفهٔ سکولاستیک و در واقع ادامهٔ آموزش ارسطو، موافق تعبیرات فلاسفهٔ قرون وسطی به ویژه سن توماس داکوئن است که از او در سیر اجمالی فلسفه در آغاز این کتاب یاد کرده ایم.

اصل مرکزی در نئوتومیسم اثبات وجود هماهنگی کامل بین «ایمان» مذهبی و «عقل» منطقی است. این حکم در سکولاستیک قرون وسطائی ایران نیز وجود داشته که می‌گفتند «ما حکم به الشرع، حکم به العقل» (آنچه که شرع در باره اش حکم کرده، عقل نیز در باره اش همان حکم را می‌کند). این حکم را سن توماس داکوئن در دوران سکولاستیک قرون وسطائی اروپا نیز منشاء احتجاجات مذهبی خود قرار داده بود و اکنون نئوتومیست‌ها آنرا احیاء می‌کنند و حال آنکه بین تعبد مذهبی که قبول یک سلسله دعاوی اثبات نشده و تجربه نشده را به اتکاء ایمان و «گواهی قلب» ممکن می‌شمرد و شیوهٔ عقلی علوم که شک منطقی، استدلال، تجربه، اتکاء به واقعیت عینی و پراتیک را ملاک قرار می‌دهد، هیچ‌گونه سازگاری نیست.

نئوتومیست‌ها برای اثبات صحت احکام انجیل و تورات دست به احتجاجات «شبه علمی» می‌زنند و فاکت‌های علوم را به شکل سفسطه آمیزی مورد سوء استفاده قرار می‌دهند، در مسائل اجتماعی نیز می‌کوشند احکام مسیحیت را عالی‌ترین راه حل برای استقرار عدالت اجتماعی معرفی می‌کنند و با عوامفریبی‌های انساندوستانه توده‌های مذهبی را فریب دهند. نئوتومیست‌ها تاریخ بشر را ادامهٔ عصیان شیطانی از سوئی و اطاعت مریم عذرا و از سوی دیگر، لذا تاریخ نبرد یاران و مخالفان مسیح می‌دانند که موافق حکم ازلی و طبق نقشه سیر می‌کند و با استقرار حکومت مسیح خاتمه می‌یابد. این استنباط تاریخ را نئوتومیست‌ها وسیلهٔ مبارزه علیه کمونیست‌ها که آنها را دجال عصر معرفی می‌کنند، قرار می‌دهند.

ایدئولوگ‌های نئوتومیست بزرگ‌ترین مخالفان مارکسیسم - لنینیسم

هستند و برای ردّ و مغلطه مکتب فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک ده‌ها و صدها جلد کتاب نوشته‌اند.

۴. اگزیستانسیالیسم به اشکال مختلف (مانند مذهبی و آتئیستی) در دوران پس از جنگ دوم جهانی وارد میدان شد. این مکتب تنها مبحث قابل طرح در فلسفه را «حالات روحی» انسان می‌شمرد و بدینسان یک مکتب ایدئالیستی ذهنی گراست. هستی (اگزیستانس) که مقوله مرکزی در فلسفه مورد بحث است «زندگی درونی» آدمی است که غالباً ادراک آن از حیطة منطق ما خارج است و لذا در واقع نسخه بدلی از همان «روح» اسرار آمیز مذاهب است. اگزیستانسیالیست‌ها می‌گویند: انسان در استغراق عادی در زندگی روزانه وجود بی‌شخصیتی است که «هستی» را درک نمی‌کند ولی ترس و دلهره از مرگ و ادراک پوچی زندگی او را به ادراک این هستی متوجه می‌سازد. لذا ترس و دلهره پایه هستی انسان است و این ترس و دلهره که در «حالات مرزی» (مقابل با مرگ) دست می‌دهد، پایه «آزادی» انسان است. آزادی زمانی است که انسان دیگر مانند «شیء» در داخل جبر محیط طبیعی یا اجتماعی عمل نمی‌کند، بلکه خود عمل و رفتار خود را «انتخاب» می‌نماید و بحد و ارستگی می‌رسد. انسان آزاد مسئول عمل خویش است و نمی‌تواند این یا آن عمل خود را به اتکاء وجود ضرورت‌ها توجیه نماید. در اینجا منتها حد خود گرایی و اگوئیسم بورژوائی بروز می‌کند. البته نمایندگان این فلسفه در عرصه اجتماع همه یکسان عمل نکردند. برخی (مانند هایدگر) با فاشیسم همراهی نمودند و برخی (مانند یاسپرس و سارتر) از صلح و جریانات مترقی هواداری نمودند، ولی در هر حالت این فلسفه، صرف‌نظر از شکل مذهبی یا آتئیستی آن، صرف‌نظر از آنکه نمایندگان آن در مسائل اجتماعی چگونه موضع‌گیری می‌کنند، از جهت محتوی فلسفی خویش، از آنجا که موضوع فلسفه را تنها بررسی «حالات روحی» می‌داند و مفهوم «هستی» را به یک مفهوم ماوراء ادراک بدل می‌نماید، دارای محتوی ایدئالیستی است. مابین فلسفه ماتریالیستی مارکسیستی و این مکاتب فلسفی هیچگونه سازش و پیوندی (از آن نوع که مثلاً سارتر بین مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم جستجو می‌کند) ممکن نیست، بلکه وظیفه مارکسیست‌ها افشاء ماهیت

ارتجاعی این مکاتب و مبارزه منطقی و مستدل علیه آنها ست.



جامعه شناسی معاصر بورژوائی نیز مانند فلسفه جای مهمی را در مجموعه ایدئولوژی بورژوائی برای دفاع از سرمایه‌داری احراز می‌کند. مدیحه نظام موجود سرمایه‌داری و اثبات خاصیت ابدی و طبیعی آن یکی از شاخص‌ترین خصایص جامعه شناسی معاصر بورژواست. ما برخی مسائل مهم جامعه شناسی بورژوائی را در ذیل می‌آوریم:

۱. جامعه شناسی معاصر بورژوائی از تحلیل کلی تاریخ بشر، جامعه انسانی می‌گریزد و با تحقیقات آمپیریک و کم دامنه و با دادن رنگ به ظاهر علمی به این تحقیقات (مانند به‌کار بردن اسلوب‌های ریاضی - آماری و استفاده از شمارگرهای الکترونیکی و غیره) می‌کوشد این جامعه شناسی خرده کارانه را دانش واقعی جامعه جلوه‌گر سازد.

۲. در جامعه شناسی معاصر بورژوائی وجود حرکت تکاملی پیش‌رونده در تاریخ به انحاء مختلف نفی می‌شود و به جای تکامل، مفهوم «تغییر» جانشین می‌گردد و اگر تکاملی هم به ناچار مورد قبول قرار گیرد، در چارچوب تکامل تکنیک محدود می‌ماند و این تکامل مناسبات تولیدی و مجموعه نظام اقتصادی - اجتماعی جامعه را در بر نمی‌گیرد. در نظریات ایدئولوگ امریکایی ثوالت رستو موسوم به «تئوری جامعه واحد صنعتی» و نیز در نظریات «دترمینیسم تکنولوژیک» همین مطلب مورد تأیید قرار می‌گیرد.

۳. در جامعه شناسی معاصر بورژوائی همچنین ساختمان طبقاتی جامعه معاصر سرمایه‌داری نفی می‌شود و تنها «لایه بندی» اجتماعی (Stratification Sociale) یعنی وجود گروه‌های مختلف شغلی یا روحی (Social Group) مورد قبول است. جامعه شناسی بورژوائی بپیش کشیدن مفهوم «تحرک

اجتماعی) (Mobilite Sociale) مسئله تضاد و مبارزه طبقاتی را منکر می‌شود و معتقد است که اعضاء مختلف گروه‌ها و لایه‌های مختلف اجتماعی در نتیجه مختصات روحی خود بالا و پایین می‌روند و تضاد غیر قابل حلی بین گروه‌ها وجود ندارد.

ماهیت اجتماعی این تجربه گرائی صرف (آمپیریسم) در جامعه‌شناسی بورژوائی عبارت است از احتراز از پژوهش مسائل اساسی و بنیادی تحول اجتماع و تنظیم نسخه‌های عملی به سود سرمایه داران برای «کنترل» پروسه‌های اجتماعی و یا اجراء رفرم‌های خرده پا در محدوده‌های کوچک حیات اجتماعی مثلاً «جامعه نگاری» (سوسیوگرافی) فقط در صدد است که توصیفات بسیار بسیار مفصل و جزئیات در باره یک ده، یک شهر، یک کارخانه، و غیره جمع کند. یا «جامعه‌سنجی» (سوسیومتری) به بررسی مناسبات گروه‌ها و افراد از جهت آنکه این مناسبات مثبت است یا منفی از راه دادن «تست» (Test) ها به منظور یافتن راه حل رفع اختلافات در داخل کارخانه و اداره و غیره مشغول است.

در به اصطلاح «جامعه‌شناسی صغیر» (میکرو سوسیولوژی) دانش جامعه‌شناسی به رشته‌های کوچک (مانند جامعه‌شناسی شهر، جامعه‌شناسی روستا، جامعه‌شناسی ورزشی و غیره) تقسیم شده و لذا خود موضوع پژوهش اجتماعی (یعنی جامعه و تحولات آن در مجموع) از میان رفته است. وظیفه جامعه‌شناسان بورژوا مانند خادمان فکری نظام موجود اجراء دستورها و خواست‌های سفارش دهندگان سرمایه دار برای تنظیم اسلوب‌هایی است که به آنها در حفظ نظام سرمایه‌داری در مؤسسات مختلف کمک کند.

بحران عمیق آمپیریسم و پوزیتویسم در جامعه‌شناسی و مخدوش بودن اسلوب آن جریان دیگری را در جامعه‌شناسی سرمایه‌داری به وجود آورده که خواستار دادن تحلیل‌های وسیع از مسائل تاریخی - اجتماعی است.

مهم‌ترین کوشش در این زمینه عبارت است از کوشش برای دادن تحلیل از ساخت و عملکرد (ستروکتور و فونکسیون) جامعه. هدف این کوشش آن است که از پژوهش‌های آمپیریک گرد آمده در مسائل اجتماعی «تئوری»‌هایی

استخراج شود و با بررسی آمپیریک رفتار گروه‌های اجتماعی (عملکرد)، ساخت و ستر و کتور درونی جامعه کشف و قانون بندی گردد. (نمایندگان برجسته این اسلوب مژئن و پارِسِنس جامعه شناسان امریکایی هستند). در این مکتب مؤسسات اجتماعی مانند دولت، کلیسا، خانواده، مدرسه، ارتش، اتحادیه و غیره مورد بررسی قرار می‌گیرد بدون آنکه به ماهیت و منشاء طبقاتی و اقتصادی - اجتماعی آنها توجهی معطوف گردد، لذا بررسی‌ها سطحی و توصیفی می‌ماند و قادر نیست به عمق قانونمندی پدیده‌های اجتماعی راه یابد.

۴. در باره انگیزه تحولات اجتماعی جامعه شناسی بورژوائی کماکان در چارچوب «آنتروپولوژیسم» و «پسیکولوژیسم» محدود است یعنی برای انسان یک ماهیت واحد و لا یتغییر که به صورت غرائز و مختصات نفسانی وی در آمده، قائل است و کلیه پدیده‌های اجتماعی را مظاهر این مختصات جاوید روانی انسان می‌داند. مثلاً جنگ برای آن می‌شود که انسان دارای غریزه تجاوز است یا هنر و فلسفه اشکال «تصعید» یافته و اوج گرفته غریزه جنسی سر کوفته شده است و مبارزات علیه دولت‌ها نتیجه «عقدۀ ئودپ» است که روحیات پسران را به خاطر علاقه به مادر علیه پدران خود متوجه می‌سازد (در اینجا دولت نقش پدر را در جامعه بازی می‌کند).

۵. جامعه شناسی بورژوا به تعدد انگیزه‌ها و علل اجتماعی (تئوری فاکتورها) معتقد است یعنی نقش تقدم هستی مادی جامعه بر شعور، نقش قاطع زیربنای اجتماعی را رد می‌کند و برای کلیه عوامل مادی و معنوی جامعه، که در عرصه‌های مشخص می‌تواند کم یا زیاد شود، نقش یکسانی قائل است.



ما نیازی به رد این «استدلالات» فلسفه و جامعه شناسی بورژوائی نمی‌بینیم، زیرا کسی که مسائل ماتریالیسم دیالکتیک را با دقت مطالعه و درک کرده باشد نا درستی این استدالات را به خوبی می‌بیند و پاسخ منطقی و علمی آنها را می‌یابد.

مبارزه علیه این نظریات و دفاع از استنباط مادی تاریخ و وظیفه مهم احزاب کمونیستی و کارگری و هر فرد انقلابی و ترقی خواه در نبرد علیه بورژوائی است.

پرسش‌های کنترل:

۱. مشخصات عمومی فلسفه و جامعه‌شناسی معاصر بورژوا را بیان دارید.
۲. پوزیتیویسم و نئوپوزیتیویسم را توضیح دهید.
۳. پراگماتیسم را توضیح دهید.
۴. نئوتومیسم را توضیح دهید.
۵. اگزیستانسیالیسم را توضیح دهید.
۶. مختصات عمومی جامعه‌شناسی معاصر بورژوائی کدام است؟
۷. اسلوب آمپیریک در جامعه‌شناسی بورژوا چیست؟
۸. اسلوب تحلیل ستروکتور و فونکسیون چیست؟
۹. آیا جامعه‌شناسی بورژوا ترکیب طبقاتی جامعه را قبول دارد؟
۱۰. آیا جامعه‌شناسی بورژوا به وجود تحول در جامعه معتقد است و چه انگیزه‌هایی برای آن قائل است؟
۱۱. آیا جامعه‌شناسی بورژوا اصل تکامل اجتماعی را قبول دارد؟
۱۲. «تئوری عوامل» چیست؟

فهرست اعلام

آبلار (پیر) (۱۱۴۲ - ۱۰۷۹)

فیلسوف سکولاستیک فرانسه و یکی از الهیون معروف قرون وسطی که به انتقاد از «رآلیسم» دست زد و بدینسان او را باید جزء نمایندگان تفکر ماتریالیستی شمرد.

گاریوف (نیکلای پلاتونویچ) (۱۸۷۷ - ۱۸۱۳)

یکی از دمکرات‌های انقلابی روس و از فلاسفه ماتریالیست قرن نوزدهم روسیه، وی در عین حال نویسنده و شاعر بود.

آنتونویچ (ماکسیم الکسه یه ویچ) (۱۹۱۸ - ۱۸۳۵)

از فلاسفه ماتریالیست روسیه و هم‌رزم چرنیشوسکی و دابرولیوف

آنسلم (سنت آنسلم) (۱۱۰۹ - ۱۰۳۳)

اسقف کتربوری. از فلاسفه و الهیون سکولاستیک قرون وسطائی. وی در بحث بر سر «اسماء کلی» (اونیورسل‌ها) طرفدار خط مشی ایدالیستی موسوم به «رآلیسم» بود.

آناکسیماندر (قریب ۶۱۰ - ۵۴۶ قبل از میلاد)

از فلاسفه مکتب ملطیه در یونان قدیم. او به‌طور خود به خودی و ناخودآگاه ماتریالیستی و دیالکتیکی می‌اندیشید.

ابن سینا (ابوعلی) در اصطلاح اروپائیان Avicenne (۱۰۳۷ - ۹۸۰)

فیلسوف بزرگ ایران و تاجیک، از پیروان مکتب مشاء ارسطو. پزشک و

دانشمند، مؤلف کتاب «قانون» در طب و «شفا» در فلسفه.

ابن رشد (محمد) در اصطلاح اروپائیان Averroes (۱۱۹۸ - ۱۱۲۶) فیلسوف عرب که به عناصر ماتریالیستی فلسفه ارسطو تکیه کرد و آن را بسط داد.

اپیکور (در فلسفه قدیم ما: ابیقورس) Epicoures (قریب ۲۷۰ - ۳۴۱ ق. م) فیلسوف ماتریالیست و آتئیست یونان باستان و از پیروان برجسته مشی دمکریت.

ارسطو Aristote (۳۲۲ - ۳۸۴ قبل از میلاد) بزرگترین متفکر یونان باستان که در فلسفه بین ماتریالیسم و ایدالیسم نوسان داشت. تقریباً در کلیه رشته‌های اساسی علوم یکی از بنیادگذاران محسوب می‌شود.

اریژن (بوان اسکوت) Origene (تولد قریب ۸۱۰ - ۸۱۵ مرگ قریب ۸۷۷) فیلسوف سکولاستیک ایرلندی، یکی از بنیادگذاران مشی ایدالیستی - «رالیسم» در فلسفه قرون وسطائی.

استوالد (ویلهم فریدریش) Ostwald (۱۹۳۲ - ۱۸۵۳) شیمیست و فیلسوف آلمانی متولد ریگا. استوالد «انرژی» را به جای ماده گوهر اصلی جهان اعم از مادی و معنوی می‌شمرد.

اسمیت (آدام) A. Smith (۱۷۹۰ - ۱۷۲۳) اقتصاددان انگلیسی (اسکاتلندی). مؤلف «تحقیق در باره طبیعت و علل ثروت ملل»... نظریات اقتصادی او یکی از منابع تئوریک آموزش اقتصادی مارکس است.

افلاطون (۳۴۷-۴۲۷ قبل از میلاد) Flaton
فیلسوف یونان باستان، ایدآلیست ذهنی گرا. وی مؤلف بیش از سی کتاب و
مفاوضه (دیالگ) فلسفی است.

انگلس (فریدریش) Fr. Engels (۱۸۹۵-۱۸۲۰)
همکار کبیر مارکس و همراه او بنیادگذار جهان بینی مارکسیستی و یکی از
پیشوایان پرولتاریا جهانی.

اینشتاین (آلبرت) Einstein (۱۹۵۵-۱۸۷۹)
فیزیسین آلمانی، بنیادگذار تئوری نسبیت عمومی و خصوصی.

بابف (فرانسوا امیل معروف به گراکوس) G. Babeuf (۱۷۹۷-۱۷۶۰)
انقلابی فرانسوی و نماینده کمونیسم هموار طلبانه و رهبر جنبش «برابران»

بیل (اوگوست) A. Bebel (۱۹۱۳-۱۸۴۰)
از بنیادگذاران سوسیال دمکراسی آلمان. از مروجین و تئورسین‌های
برجسته مارکسیستی. به ویژه در مسئله زنان پژوهش مارکسیستی او دارای
ارزش است («زن و سوسیالیسم» (۱۸۷۹)).

برکلی (جرج) Berkeley (۱۷۵۳-۱۶۸۵).
اسقف ایرلندی، از نمایندگان معروف ایدآلیسم سوپژکتیف انگلستان.

برونو (جردانو) Bruno (۱۶۰۰-۱۵۴۸)
متفکر ماتریالیست ایتالیائی، ماتریالیسم در نزد او به صورت «وحدت
وجود» (پانته ئیسم) در می‌آید. اندیشه‌های کپرنیک را در باره ساختمان
جهان بسط داد. به حکم کلیسا سوخته شد.

بلا گوپف (دیمیتری) (۱۹۲۴-۱۸۵۶)
نخستین مروج بزرگ مارکسیسم در بلغارستان، رهبر بخش «حدود» در

حزب سوسیالیست بلغارستان، مورخ، فیلسوف، اقتصاد دان و نقاد هنری.

بلینسکی (ویساریون گریگوریوویچ) (۱۸۴۸ - ۱۸۱۱) دمکرات انقلابی روس، نقاد هنری و نویسنده و فیلسوف ماتریالیست.

بیکن (فرنسیس) F. Bacon (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱) فیلسوف انگلیسی، از آغاز گران ماتریالیسم انگلیسی در قرن هفدهم.

پارسنس (تِلکِتْ) Parsons (متولد ۱۹۰۲) جامعه شناس امریکائی، نمایندهٔ مکتب ستروکتور و فونسکیون در جامعه شناسی.

پاولف (ایوان پتروویچ) (۱۸۴۹ - ۱۹۳۶) دانشمند طبیعت شناس روس. کاشف تئوری «بازتاب مشروط» و فعالیت‌های عالی عصبی و کار نیم کرهٔ بزرگ مغز.

پلخانف (گئورگی وانستینوویچ) (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) فیلسوف مارکسیست روس، از نمایندگان برجستهٔ جنبش کارگری روسیه و جهان و از مروجان و تئوریسین‌های سرشناس مارکسیسم. پس از ۱۹۰۳ به مواضع منشویکی پیوست.

توماس داکوئن Thomas d Aquin (۱۲۷۴ - ۱۲۲۵) از فلاسفه و الهیون سکولاستیک ایتالیا و بنیادگذار مکتب «تومیسم» که آموزش فلسفی مذهب کاتولیک است.

جیمز (ویلیام) W. James (۱۸۴۲ - ۱۹۱۰) فیلسوف و روانشناس بورژوازی امریکائی و یکی از بنیادگذاران پراگماتیسم (فلسفهٔ اصالت عمل).

چرنیشفسکی (نیکلای گارویلوویچ) (۱۸۸۹ - ۱۸۲۸) دمکرات انقلابی روس، فیلسوف ماتریالیست، نویسنده و نقاد هنری.

دابرو لیووف (نیکلای الکساندروویچ) (۱۸۶۱ - ۱۸۳۲) انقلابی دمکرات روس. فیلسوف ماتریالیست. نقاد هنری و نویسنده اجتماعی.

داروین (چارلز رابرت) Darwin (۱۸۸۲ - ۱۸۰۹) عالم طبیعت آزمای انگلیسی و بنیادگذار زیست شناسی تحولی (تئوری تحول انواع).

دلباک (پل آنری) D Holbach (۱۷۸۹ - ۱۷۲۳) فیلسوف ماتریالیست فرانسوی. از نقادان مذاهب و نمایندگان آته ئیسم.

دلامتری (ژولین افروا) de la Mettrie (۱۷۵۱ - ۱۷۰۹) پزشک و فیلسوف فرانسوی، نماینده ماتریالیسم مکانیک. از نویسندگان («انسیکلوپدی»).

دکارت (رنه) Descartes (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶) فیلسوف، ریاضی دان و طبیعت آزمای فرانسوی. در فلسفه در مواضع دوگرائی (دوآلیسم) قرار داشت.

دمکریت (در آثار فلسفی قدیم ما: ذیمقراطیس) Democrite (از قریب ۴۲۰ تا قریب ۳۷۰ ق. م) فیلسوف ماتریالیست یونان باستان و یکی از بنیادگذاران ساختمان اتمی اجسام (اتمستیک). در فلسفه قرون وسطائی، اتم «جزء لایتجزی» نامیده شده است.

دیتسگن (یوزف) (Ditzgen) (۱۸۲۸ - ۱۸۸۸) کارگر دباغ، فیلسوف خودآموز که مستقلاً ماتریالیسم دیالکتیک را کشف کرد. وی آته‌ئیست و مروج مارکسیسم و سوسیالیسم است.

دیده رو (دنی) (Diderot) (۱۷۱۳ - ۱۷۸۴) فیلسوف ماتریالیست فرانسوی و یکی از مهم‌ترین مؤلفین «انسیکلوپدی» فرانسه و بنیادگذاران (در سال ۱۷۵۱).

دیوئی (جان) (Dewey) (۱۸۵۹ - ۱۹۵۲) فیلسوف جامعه‌شناس و پداگوگ امریکائی و یکی از نمایندگان معروف مکتب فلسفی بورژوائی پراگماتیسم.

رادپشف (الکساندر نیکلایویچ) (۱۷۴۹ - ۱۸۰۲) نویسنده و متفکر انقلابی روس، ماتریالیست، از بنیادگذاران تفکر انقلابی در روسیه.

ریکاردو (دیوید) (Ricardo) (۱۷۷۲ - ۱۸۲۳) اقتصاددان انگلیسی. تئوری اقتصادی او یکی از منابع تئوریک آموزش اقتصادی مارکس است.

سارتر (ژان پل) (Sartres) (متولد ۱۹۰۵) فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی، رجل اجتماعی و نویسنده معروف این کشور.

سپینوزا (باروخ بندیکت) (Spinoza) (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) فیلسوف ماتریالیست هلندی. ماتریالیسم در نزد او به صورت «وحدت وجود» (پانته‌ئیسم) بروز می‌کند (خدا را «طبیعت طبیعت ساز» می‌نامد).

سن سیمون (آنری کلود) Saint Simon (۱۸۲۵ - ۱۷۶۰) یکی از نمایندگان برجسته سوسیالیسم تخیلی فرانسوی. آموزش وی یکی از منابع تئوریک سوسیالیسم علمی مارکس است.

شلینگ (فریدریش ویلهلم یوزف) Schelling (۱۸۵۴ - ۱۷۷۵) فیلسوف آلمانی، ایدآلیست عینی گرا و یکی از نمایندگان فلسفه کلاسیک آلمان.

فوریه (شارل) Fourier (۱۸۳۷ - ۱۷۷۲) یکی از نمایندگان سوسیالیسم تخیلی فرانسوی. آموزش وی یکی از منابع تئوریک سوسیالیسم علمی مارکس است.

فویرباخ (لودویک) Feuerbach (۱۸۷۲ - ۱۸۰۴) فیلسوف ماتریالیست و آته ئیست آلمانی - نظریات فلسفی او یکی از منابع تئوریک فلسفه مارکسیستی است.

فیشته (یوهان گت لیب) Fichte (۱۸۱۴ - ۱۷۶۲) نماینده فلسفه ایدآلیستی کلاسیک آلمان، ایدآلیست ذهنی گرا.

کانت (ایمانوئل) Kant (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) بنیادگذار فلسفه کلاسیک ایدآلیستی آلمان. در جهان شناسی فرضیه مربوط به منشاء پیدایش منظومه شمسی «نیز متعلق به اوست».

گرتسن (الکساندر ایوانویچ) (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲) دمکرات انقلابی روس، فیلسوف ماتریالیست، نویسنده آثار ادبی و اجتماعی.

لابریولا (آنتونیو) Labriola (۱۹۰۴ - ۱۸۴۳) فیلسوف ایتالیائی، نخستین مارکسیست این کشور و مروج آن. اثر او:

«بررسی درک ماتریالیستی تاریخ».

لافارگ (پل) Lafague (۱۸۴۲ - ۱۹۱۱) شاگرد مارکس و انگلس و داماد مارکس. لنین او را یکی از پر قویحه ترین مروجین مارکسیسم می دانست. فیلسوف، اقتصاددان و رجل اجتماعی و انقلابی.

لاک (جان) Locke (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴) فیلسوف ماتریالیست انگلیسی. تنظیم کننده نظریه حس گرائی (سانسوالیسم) در معرفت. اثر او: «تحقیق در باره ادراک انسانی».

لنین (ولادیمیر ایلیچ) (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴) تئورسین بزرگ مارکسیست، پیشوای پرولتاریا جهانی، بنیادگذار دوران «لنینی» در بسط تئوری مارکسیستی.

لوکرسیوس (تیتوس لوکرسیوس کاروس) Lucretius (۵۵ - ۹۹ قبل از میلاد) شاعرو فیلسوف ماتریالیست روم باستان و از پیروان اپیکور.

لومونوسف (میخائیل واسیلوویچ) (۱۷۶۵ - ۱۷۱۱) دانشمند و فیلسوف ماتریالیست و شاعر روس و بنیادگذار دانشگاه روسیه.

ماخ (ارنست) Mach (۱۸۳۸ - ۱۹۱۶) فیزیسین و فیلسوف اطریشی و یکی از پایه گذاران فلسفه «سنجش آزمون گرائی» (آمپیریوکریتیسیسم) که لنین آن را مورد نقادی قرار داد.

مارکس (کارل) Marx (۱۸۱۸-۱۸۸۳) بنیادگذار مارکسیسم. پیشوای بزرگ پرولتاریا جهان.

مرتن (رابرت کینگ) Merton (تولد ۱۹۱۰) یکی از نمایندگان شیوه تخیلی ستروکتور و فونکسیون که تنها بررسی «مؤسسات اجتماعی» را لازم می‌داند بدون آنکه بر پایه اقتصادی و اجتماعی و ماهیت طبقاتی و منشاء تاریخی آنها توجه کند.

میرینگ (فرانتس) Mehring (۱۸۴۶-۱۹۱۹) مورخ مارکسیست و ادبیات شناس و از بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان.

مولوی (مولانا جلال الدین) (۱۲۷۳-۱۲۰۷) شاعر و عارف بزرگ ایران که در اندیشه‌اش عناصر دیالکتیک فراوان است. مؤلف منظومه عرفانی «مثنوی».

هابس (تامس) Hobbes (۱۶۷۹-۱۵۸۸) فیلسوف انگلیسی، از پایه گذاران ماتریالیسم مکانیک، مؤلف کتاب «لویتان».

هایدگر (مارتین) Heidegger (تولد ۱۸۸۹) یکی از بنیاد گذاران مهم اگزیستانسیالیسم. فیلسوف بورژوازی آلمانی.

هراکلیت (در فلسفه قدیم ما: هرقلیطوس) Heraclite (از قریب ۵۴۰ تا ق. م. ۴۸۰) فیلسوف ماتریالیست یونان باستان، از فلاسفه مکتب ایونی و بیانگرد دیالکتیک طبیعی (یا خود به خودی).

هگل (گئورگ ویلهلم فریدریش) Hegel (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) فیلسوف ایدئالیست عینی‌گرا و تنظیم‌کننده دیالکتیک ایدئالیستی. دیالکتیک او یکی از منابع تئوریک آموزش دیالکتیک مارکس است.

هلوسوس (کلود آدریان) Helvetius (۱۷۷۱ - ۱۷۱۵) فیلسوف ماتریالیست و آتئیست فرانسوی و از زمره نویسندگان «انسیکلوپدی»

هیوم (دیوید) (۱۷۷۶ - ۱۷۱۱) فیلسوف ایدئالیست و آگنوستیک انگلیسی و روانشناس، مورخ، اقتصاددان.

وینر (نربرت) Wiener (۱۹۶۴ - ۱۸۹۴) ریاضی‌دان امریکایی. یکی از بنیادگذاران دانش «سبیرنتیک». اثر او: «سبیرنتیک یا اداره و ارتباط در جانوران و ماشین‌ها» (۱۹۴۸).

یاسپرس (کارل) Jaspers (۱۹۶۳ - ۱۸۸۳) فیلسوف بورژوازی آلمانی و یکی از نمایندگان مهم آگزیستانسیالیسم.

چند تذکر :

۱. تواریخ همه بر اساس تاریخ میلادی ذکر شده است.
۲. آن نام‌ها که شکل فرانسوی آن در فارسی مرسوم شده (مانند اسکوت اریژن و سن توماس داکوئن) به‌همین ترتیب آورده شده است.

Basis of Revolutionary Teaching

(Handbook of philosophy)

by

Ehsan Tabari

بنیاد آموزش انقلابی
احسان طبری
درنامه برای نوآموزان مارکسیسم - لیننیسم
چاپ دوم سال ۱۳۹۰



برخی از آثار منتشر شده توسط انتشارات حزب توده ایران



